

بازرسی شد  
۲۷ - ۲۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد  
۵۸۲۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: راهنمای الیم فی قوانین الیم

مؤلف: محمد تقی سپهر

موضوع: شماره قفسه ۵۶۸۶

شماره ثبت کتاب: ۱۲۴۱

۶۱۸۴۹

۴

تلفی و فرست شده  
۵۶۸۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20



بازرسی شد  
۲۲ - ۲۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **براهین البیجم فی قوانین البیجم**

مؤلف: **محمد تقی سپهر**

موضوع: **شماره قفسه ۵۹۸۵**

شماره ثبت کتاب: **۱۲۴۱**

شماره قفسه: **۶۱۸۳۹**

۴

۵۸۲۱

تغییر دفترت شده  
۵۶۸۶

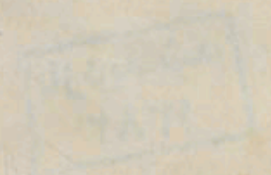


(186)

۳۲۴

کتابخانه  
اصلاح نیکو

کتابخانه  
اصلاح نیکو  
کتابخانه  
اصلاح نیکو







ذکات بسم الله الرحمن الرحيم

من سخن سنج و سخن بر بود بند و بلا **لا تقم** که سخن این بکثرت آمد و بن چون دسپرا  
چون نهی روی حق چند است که نودا چون باشد غمرا و تا چند غم که نودا  
بجان الله که بگویم با او سخن نماند و هیچ نام هشبهاست کند و ظم نمانم او را بش خلیش طلسم  
اسم گشته و غیرت که با ایشان رسم گشته علم او حدتش میانه کثرت است  
و ازینت و اینش متعین است و نماند بجزم خرد را چه بار که از خلدن شرک و تیر سگ و پ  
را پند و در که را چه نبرد که بعد از شریه و در که عیب که ابد با اقباب جانش خاش خاش خال را چه پ  
و در جولا که جانش کون نماند چه ترک زنی طقه در القای کلماتش باره خاش خاش خاش  
و در که در اش دشت و نمانش در که توهمات گشته این دست که در جانش که را در  
و ان دست گشت جانش بار آورده **لا تقم** که نماند از ضمیر و ان بی فکر که دست بر  
ان نماز فهم تو است اینت یزدان بنده و هم تو است بنده خود را خدای خود گشته است  
مرکز بن کون خدای از جانش خاش سبجی ان که تقی اما خاش خاش کون چون در بی جوش  
متلاطم گشت و کثرت امواج مرا که آمد مظرب جلال و جمال منرا کم و ندر در شد و عدد  
و صفات و جهات پدیدار عجز را از شرف قبول بخشود و تقوس لامرات عکس  
فرمود ثواب بسیاری را در مدارج و مدارات طیبه الوتیش بر پاره دوشش نشد

و طبقات ملک و صفات سبع از ایک صفت عبودیش از بزه کوشش نشناختند  
**مسیح و مقدس و مجید و معظم و کبر و محمدا** صد و عقد عالم ثروت را بعد بران  
ملوک که داشت و فیض و بطاب خاک را که رکبان عالم با کاش با در بان که مرز  
کرد و اش اب را انبار آورد فوه امیر را و طبع است ارضیه و دلیعت نهاد و در  
کوه و سامون را با سبزی که ان صفت و لقا قلب ملک را بر و ان که مشید سحر  
و ارواح مجر در پی ریح می خیز مقید بود و نفس ان را با فاضله فیه انوار است  
تجلیات که در که سیخ در که را بشفقت پاکران از شرف و مانع اشیا از لقا  
تبار الله که آنس انقباض نسیم لطف است و کجا بن شحات و جوه جوه بر جسته  
و معنی بر پخته است یعنی حجب محمد جهات و بس و جوه و صفات بر جسته بر  
بانش و حدت و بوستان برای احدیت و و احدیت بدن از پیش و در و ان  
بمش نفس عالم و حقیقت ادم و پادشاهت شهور و فاش کثرت و در صورت  
وجه بر جریبان رود و مشها س جولان مرچ در ضمیر ابد مدام و و نقدیم و غیر  
بوالد ان **لا تقم** محمد سید الکونین و الثقلین و الوصلین بن عسرب و عجم  
فاق النین و سنن و بی خلق و لم یأ نوه فی عیم و لد کرم طایر سخن از اصابت مدارج  
جانش خاش خاش است و مغز خال از غرض مدارج کاش خاش خاش خاش **لا تقم**



الا فذک بزادک مبارکش بسی است روشن و منظور لاهوتی **لَا تَخْلُقُ** رهنورد  
 بلا نصبتش حتی برین **لَا** و نوز با بسی نوز با **بِقَوْلِ خَلْقِ الْمَصَافِي** و نوز  
**لَا** تعالی غم مقول با تعالی جلاله فرود کرد زانا ظهور خالق اشیا ز نور روشن بپوشش  
 عم از نزه بر کلخن و نوز فریش آن تقییه این جهان اعضا از آن صحرا که بنسبت  
 جدا بختش منزه رزم کشت کوشش از بسوزم برسد او **مَنْ كُنْتُ مَرَاهُ فَخَدَاةُ**  
 مومنا الذین استدع **كُوْنُوْا لِعِبَادِي كَالْاَنْفُسِ** معنی فتم بر شو و لم یقینوا  
 ان کان بن محمد **فِي الْمَدِيْنَةِ** تعالی حکایت و المدخل مجابین سپید الله را بشعد  
 عقل حجرت بابت نسو و منافقین کما را بشعد معنی کفایت نوز در هر جزئی کلان  
 از نوز بر بنیض یا بی شعد که و سپر کارای که نوز را پیش نوز خیر زین مشغول دور  
 بزادک **بِقَوْلِ خَلْقِ الْمَصَافِي** و الحمد فان و يوم المسح قد عیم  
 و جز و پس بنیدان که و نوز قضیه بوم علم فتم اعتقاد همیشه ال فاب حیدر  
 لغات نوز و ان لجز بچند را لاسنوز بر شعد قواعد بن مس عدنه و بروج علی الفین  
**صَاعِدَةً** مقیم بعد ذکر الله ذکر نتم **فِي كُلِّ رِيْضٍ وَ مَحْتَمٍ** به انکم  
 عظیم عز الصلوات و زکات و منجیات انما و ناله بری این جمله در احوال جوئی این  
 سالک این دنیا ملک مالک این دنیا و غیره عظمی این ستوده ایتنه و محیط

مراتب و ضرب غرض این در بیعت زمین بر عیشت و سما این بسوز لاف  
 خاصه است این طبعه بنف را خلاصه است که عفا می این طبر است و نوز ای این  
 مسوز دار می این مواکب است و پنهان این کواکب **بِقَوْلِ خَلْقِ الْمَصَافِي**  
 ظهورت **ظُهُور نَارِ الْقُرْآنِ كَيْدًا عَالِمًا** حارس لیکه خرد می نرس بود  
 پهلو مس محور کردن قسوت که در چون مروت کار لارا که سر که سر بازار  
 قیصره بایش فتاب کبک بپوشش سیلاب سیات و از تر بود  
 پلنگ بر طرازش رده کبریا زینا و بهم نوز بدن و حجم دار می نسیم عک عیم  
 عیاش الامم و ملذذ الله سلم کف السلاطین محض الحواصین **لَا** جهان جو  
 محمد شه نامدار **جَمَاهِرًا يَأْكُلُ ثَمَرًا** رزم آسمان و نوز فتاب  
 چو در بی آتش چو در آب **بِقَوْلِ خَلْقِ الْمَصَافِي** همان کبک نند ترا که  
 جعد الایات شوکه محیطه **السَّبْعُ** شاد و ابا م و دانه منظره بوم لسا و در سنده  
 پله از و دویست و پنجا که از کوشش سپهر و از بنش نوز و هر ارکان نوز به ستور  
 پوست و حاقان بر و از نرس عس و بر بر سرد و بقاشت صورت  
 این مشه و مشور در پیش خاطر با این قاسمت ظهور بان که استغای که که  
 دولت و سلف ط عله استغای کبک و منت و حنث شده و انول کرب



کوب پین هر صوبه همی موبک دو اهر لیس تهر و سده کلا سه در بسته دهر  
 کون بخت در هوای نایح شسته شسته کرد در جسر نایح و استمان رسته و سخن خرابا رده  
 نقشه اکنون ارز است ابوان است میدان چو بند و از حور شیبستان پور و سون  
 طنبه برای لیکه را در ایام حکم پندارند و سیران و مادران صبیح لار کله انچه رز  
 چنان کمند را کسوسه و بسند دانند در ان س م را ابروی و در دام خوانند حمت  
 رزم را چون راحت بنام انچه شده و ویلهای کوس را بر لایمی عروس بند است  
 لجرم چون دیور ما کشته در در پر کشته درم او کشته در حونا کجسته نهستان در ابوش  
 و پیاال پر در در کب س لک هم لک شده و مع بر مغ را امر سب لک در صحرای ایش  
 های شهبان است و جبران از جبار که از شهبای کبان پس نیز بر کشته مدار پس  
 این انجا چون دیای لطف و قهر و پدای لیس و زهر با شیران شمشیر زن و دلیران  
 لکرسن و راج کائنات اجال چون مزاج ربات جلال بر مایه شسته و طره پرچم  
 فرسار در چون فخر خم خیزان حسان سیه این طنبه در نر مضارب طعان و ضراب  
 بر طالع کواعب اتراب ترجیح دهند و منم ندر و بعضی را پاناد در بقدر خرد و بعضی خوانند  
 لغضد نمند **بیت** ولا نمیم غمیران سیر فقم **بیت** مین قول و منس لبع الکتاب  
 رنگار و مردانه در اسبه و ده نازبان در شیب و خراز و صلاف حور شیده کردون

کلا سه در

عربت خوران نه و از او که بچان رکعت بچان نسه که در قبست آری از مغرب  
 اثناب شیطین مملک و معنیدن است را در هر شتاب و در کله شهاب و شمشیر  
 ادرات و در بر حال و افغانه کله فبا مغه بر است ثان الشش عمار در با شمشیر  
 نیز که رخا نسه که و آن طوفان لغز و فلا را لهر هر کرز با و ساز جاده که چون لانا بصبا  
 کما را نرسد رسد و ساخت اسما نائیدات لانا پیدار کت غاب ایران و با  
 نیز ان راه لک انفس و افق امد و در الملک ای و تحت و نایح که را با سنجاق چند  
 سلطنت عهد سبست اعاز کت و تحت کردی بخت خرد و در رسد که کس از  
 نوبش لشکر این لغت خد من پیش گرفت و انچه بخت کوه و بنای تیر نهد و سپهر تا کند  
 نیز پین قصیده نای برکت **بیت** اول **بیت** بعثر دوم از دو بین جاسه **بیت**  
 ز مال بخت رفت و شمشیر **بیت** کد شسته بازده روز و با نایه از روز **بیت** بچه شهر حرب هم زهر  
 ز شمشیر **بیت** بر در پنجم هفت به ششم **بیت** و هر دو نیز ان رو بر طاق **بیت** نهنف از می نغلی و سوز و نغلی  
 کفلا زانرا فضل اراد **بیت** بجز است از رکعت **بیت** کز به مویج کزین محمد شاه  
 در لغت و نهنف این سوک و سوز و کوازی و شکر کفای این مام و سوز و با نغلی انبا دفع  
 و سوز در بقعه فله و خیال صهررت **بیت** لغت **بیت** است شیق بر زلفت **بیت**



سر و دل حجت قباقر از آنک زمانه جهان بچند با صادم سرد از پس دل دم بست  
 چند ملک تمام ثلاثان فتح شد دم نیکو کشید این برادر پروردان عم پیشد  
 بوالعجب دولت شیدا زعم کر بلور پرده همچنان فتح شد از جهان چنان است  
 بست در جهان زاری حجت یغازی با فخر ان نبایدان نهر چندی و برا  
 سزاست روز شربت فضا که خرد کادوس کو این شنده یکد و سزای کانت کانت  
 روز کار شنه بزرگ بر در او بزرگ کانت خود ملاز با رخ بر کس بر لاله سپهر  
 کوی از بند ان یزد صفی جمله کوه در در قم فتح شد خود کلید و سر بر در خمد  
 نه گرفت در حجت شنه سپرد در عقوان جانا در جان کامرانا کثرت ملاسه  
 در حضرت اللهم متحف لهما حقه حجت است پلست بر را بر حارست منابر بار شنه  
 در امی عصمت بزده نیش حل جبار زین روان است در امی لعنت شکر  
 ربش عم ذوال ذکر زبان در طلب نواح دین و مناج یقین مطاعت بزوان  
 را بر متابعت شیطانا بر کزنده و فضایل در ریس را در زرابر ابره بیسه بر زبانه  
 در انعام غم سزا و جهاد انهدام مغز فضا پرسته رایت میوزا رقت امون  
 نموده و بدن مبارک را حجتی بلا رک نسیم خنده از بهر جان ناست که کان

از کران

از کران فرات تا بان برات ارد فر نشو شش مردی و از کوز مردش  
 مردی بسمر از مروت و ضایف اسفرار معلومات طرافت ملک  
 فذالک فرضه عمان شده و ملک ممالک ارد و صه رضوان آمد طلمات عظم  
 و عنا که به ستیاری اسرار مرام بودی بعتنه شمشه شرر بار مشق فرموده و در  
 جو روحی که پامی مردی مفیدین مصادم بار خیزد نیش مرشح موه و نمید  
 قوانین مملکت و شید قواعد سلطنت را کیف کفایت دان شیر می صانع ضمه سرد  
 که بود و پیشترش متعمان علم و فصلند و قصر و جعفرش متحان علم و بریل  
 در ابواب کیاست فلدظون است و در اداب سیات فریون قابله اصول  
 دولت و خانه فصول ملت و اظه مطالب ترک و چنگ در رابطه مارب دور  
 و نزدیک تمام الملک نظام الملائین الین معن الله و در سراج مشکوی شمس  
 و مدسه الحاج مرزا کاتبه الکرمانیه و ستان بدوت و مدارا گوشه و با بکران  
 به کبر و کبریا با لکها جسم غضب نماید و با بنزله و سع و دب نسر باید انحراف  
 از خلاف را از نصیص خضایل شمارده و انصاف از انصاف با از زابل مغل دا  
 عفتش بالطف خورشید جوید و عفتش بر مقام پیش کرد در حال امارت کس را  
 کوشش مال حقارت نهد و با در از نعمت تزیار است نه نهد از ابر کمال



نپذیرد و در منزل مال کلمه **نفسه** ماقال لاقط الا فی تشدد  
 لولا تشدد کانت لایتم **در سبب نغم کتاب و لایق این مجتهد ابواب**  
 چون بمقدار ایضا عمت و معیار استقامت در استقامت مقالات  
 بلغا عمت کانی کرده و در استقامت کلمات نصیحه و در آوردن و  
 استراحت بدن را از رفاهت سخن مروج ششوم و فراغت در ایام را  
 از بلاغت در کلام مطروح آوردیم مقالات عجم را دلالت کرم پذیرا ششم و کلام  
 عسرب را در نظریه طلب انگاشتم، اکثر لغات به شایسته رسم ششم  
 و لغات شش که ترا کند از شش روان موسسه کت انگاشته تصحیح کفایت  
 و نهم حضرت یک را مرجع لایق باضم و بدان مرتبه کار را داشته ایم و بارش  
 مرز و مرز بخی جویم و برای مرز و مرز چشمه با هم تخت اعتصام نینظر چشم  
 مد حضور رسید خندید شاگردان و سند صادرید سخنوران سبحان اعم و  
 و حسان عجم انصاف متقدمین و اعلیٰ مشهورین مجمع شیخان ملک الشراعی اله  
 در قع مناسبت میراث است روز که در آن حالت فرود راست اند و زبردوم  
 با دراک نندیش منضم در زرد دراک عیش منضم آدم مقالاتم را پنجم و پرده ششم  
 یافت و خیالاتم را سخته و سخته شناخت با نیکو، مداد در نظر کایا و ای سخته

بچون برانم خطه داشت و چون کار کاغذ از همان پذیرا ششم شراخ از رفتن سر موه و باز  
 مد خط نمود و می رسد از زبان تو طبع است و عقار کلمه در آن را بیان تو سیاح  
 همانا بر عایت خود عدی که بایست حال ما عید مادم و برادران در اشعار واجب  
 و عدم استحصا در به و کار حساب امر اکنون ان اشعارت نه ایش راست ان کلام  
 اف نه کوی و باز در تصحیح می نشود و در شمع ان رنج بردن و بجز سبب  
 و کوه با خرج خشن است لاجرم تراش بدو با نای نامردان و چکاره قلع این قصه ششم  
 و قاع این دستور را من فخر طلب برز و ادب بجز پس لرزه صابت این مقال است  
 این سؤال را حتم ششم و اجرای این مرام را در طبع می این کلام حتم آوردیم که اگر شش  
 بر سر شد و شش را شش نیمی افتاد و بی گمان رفتم و دو بوی خوشی شش  
**بیت** الدل کثیر بر آله طهره و کل نغم لا محی له زائل چون پاد و خیر این نغم  
 مسور نبوی و پاد طالب این طالب نظریه می گوید این شما در حجاب نغم  
 مانده و در این مدعا در شش رنغم در سینه مراد و دست و پنجه و در هر دو  
 زمین بسرد که جسد و پیشا کروی در سرفه افقد و ان از ضل اندس و مرز شش  
 و مقصود است و منعمیت مستفاد به پیش مقرب سلطان کوزن محمد حسن ملک  
 کطوب می داشت تراست و بیای پیش را که در این کلام در آن نه مکرر است



نشیده و بگذاشته و در زکوبش زنده نپداشته ز بکاشش نامر با دانش اندازستی  
 و ز بکاشش حکامه عزت تو آن خودت سیه اکنون که در نظر رایت بگش بر اسب و در زبیر دولت  
 باشم ما غمخوار و غمخوار در جاسر در بی و در ساحت در باره اشرانست چون در هر پان  
 روز نشنیده و خاطرست چون بستر جوانان گلشن بان احوال آری باید و این بخود را نشنیدی  
 در این استراحت عجب همش کن و در چنین فضاغت ترتیب بکنید هم کس کس کس کس  
 و خدمت و بجز سر به پای جرم بناید و تفتیق این می نماید و در پیش این مچکا سر نامر کن درم  
 لغو زنده انداز دست مردم دینی **کوه و لاق کرده** تا بکجا بستر نرسد بچو مرک مجی  
 چو کز زنده که لایه بگذاشته حضا  
 بکجا رفتی و مدار امر را با پان  
 سرودشان شنیدند دل چو سوراخ  
 و کن بگو طوفان کیم خوبر ملک  
 در علم این قوم را بخوام اگر کس  
 مرا چه زانکه سخن است و در او  
 در آنچه بگو تا چه زانکه مسواید  
 بدان بطل سحرانست خویش بود این

سطر در زنت غمنازی آور ز بگفت  
 عید ما شوان بافت از قدم و چید  
 بز و عقده کوه بیده که در قرآن  
 نیم علم در این روز کار با زوباک  
 نماند زنده بکنید در زانکه از نسیم  
 چه علم که با این ز پان می شناید  
 بز و سراج و دیر از بر زینم  
 و اگر رکن بر سر ز غم نشوم  
 سخن چه بکنند گوید و مو از  
 زانکه ان سخن شد نیز به دیگر  
 چه از زانکه از سخن چه بود بدست  
 چه از زانکه روز زنده بود و او  
 سرود تا هر خنده در زانکه سخن  
 پان سخن شد و بپوش جان را  
 دروغ از زانکه سخن زنده کرد و در کتر

خوش بر ایند ان حملات خود یعنی  
 بیل ایشان جت در جوار زوری  
 سخن کبر و مدانما بسوز الف نی تی  
 ز تیش رنج در ستا و در تو شش شی  
 شزدن را با آن پافت آن نی  
 سخن را با جاسر چو خوش می  
 ز بگفت هم استغوا الله است نی  
 که هم کیم سخن خط خویش است یعنی  
 سخن و کوشش و زبان مرد شخص است کی  
 نیز کوه را کس سر زنده پیر و طای  
 بر غم منکر صدق گفته و دعوی  
 چه از زانکه از سخن زنده و عیسی  
 کاش است همان ز بپوش و هر می  
 بدی شاه در ایشان پز و مع و شری  
 نماند هیچ عکاس بپوش بماند نی



صبا از خنجر و کیران بخش بود  
خزان عالم صفتش بود نقد از کوه  
سخن نوگ نشسته است کسش پر پرستان  
صداست پر او پروردگار مطلق مونس  
پرتو او ششوی در فضا گمان بکن  
نشسته او تو چه دانای زنده و کران  
اگر بظلم توانی نهادن کرده است  
چه بسوزد سرور چه پاره کند کلاه  
چون دقیقه که رانم بدان نوم گامی  
تو ترانه همه داستان چمنستان  
عرض نه توفیق ان دان که در گذر  
زنده و شوروی بر یک ترانه زنده  
کنون نه جگر در یک است که در علم  
درین بیان گشت دور زنده و سرور  
زنده و شغف و سعادت زنده و شش سخن

کزین زمان آن کوه لفظها مسی مسنی  
کز به عالم صغری بعد لم کبری  
سیاه با در از نشنیم کز گشته شد  
نوشش است لیک خنجر مهربان زدی  
در بیخ دان بر عیسای نوس بر موی  
تا چه دانند رنگ سپید اعی  
مینک عالم ان بنت کرده است بی  
چه بود بر دیر چه با عصا موسی  
بر جوار خمین مسنی آورم نسوی  
اگر برون نشوی اردو لجاج و مری  
قصیده چه بخواند مدح با پهی  
می بوشش بوی ششند در که انهی  
و کز بانا قانون نموده بر تو می  
چویم بود چه کفاز در که امی  
اگر که کتب کرده است فافه مسی

کنون زنده بود که جهان پر او بد گشت  
تو آگهی دور و دانا در که است  
بجمله از درد و شیرین صغر مرا  
نگنده و خنجر بهر چه شایسته بسیار  
کنون یکی زن که مانه نظر آینه است  
سخن جو رانده کوه بر سر است نصرت  
زان دما تو تن آن کمی در نشین  
قصیده بر سر عدل ز نظر مرا  
با مصطفی مرد برادر استغرا  
بر این که شایسته نشین است در این انداز  
کنون بر سر این ماه از دبال محی ف  
صبا گرفت جهان سخن چو با بران  
سر بخشش چه می معجز است نهان  
پسین که چند کران آمد معنی شایسته  
نوشش نوم که لغات در که است نصرت

که در هر دو در این منوم سبھی  
مرا به شاد است رز ز شغری  
در تک نیست شرح است این همه کس لای  
نموده روی بهر کس جوا شاد سبھی  
رقال و خطر کار لفظ زور ادلی  
بیزه جسته خون چون کتم چه زونی  
بجای از آن نسه کان بجای ششینی  
که عدل شغرتا عه که کک الطویلا  
پس ششید و خیز زور در کستری  
تو کفشی و کلباب دل بهم در بی  
کنون برون جت این شاه زنده ای می  
سپهر را با نظم جهان نمود می  
تو دیدی در که سر لغات است لغوی  
بلطف اگر که لفظ فافه شایسته  
به زبان و مراح ای در انفا بی



همیشه که بر بدیه چنگ از موم یک پنجه بر نماند از جهل مسج درونی  
 پاک مریز دو نوسه در سخن فروشش بر نه بروم بخت الموی  
 چون باض این اوراق عبرت طبقات افق کث در باض این اطباق صفت صحف  
 سبع طباق کفر طراز این صور و کف زین این دفتر محمد نقره سهر از بار این لعمه در نماند  
 المسموم که داشت و فاعله تواند را که فاعله برین این کتاب است در طریقت و چهار  
 اب رکعت و بنیان مقدمه طراز فاعله و در تپان منزه نام هشتم نهاد  
 چنانکه بر وقت عاقبت از نه له آتاهم من الله انهم لم یحسبوا مقدور دان  
مشهور است در بیان شش توفیق در کتب و موقوفه بر آنکه شود در لفظ معروض  
 است و در اصطلاح سخن است تجرید موزون معنی متکرر است و در کتب و اخوان  
 مشایخ پس از قید موزون نیز موزون رفت و در قید موزون هم موزون رفت  
 و در قید متکرر معنی معنی موزون نیز موزون رفت و در قید متکرر معنی موزون رفت  
 بر موزون معنی موزون نیز موزون رفت و در قید متکرر معنی موزون رفت  
 آید اما که سخن معنی موزون نیز موزون رفت و در قید متکرر معنی موزون رفت  
 که قافیه کدام است بدانکه در قافیه آنچه بدان لکم گفته مناظر بود و آنچه کتب است  
 زیرا که سپاه حروف گفته شده و بدان لکم تا بنده و سپاه حروف نوشته شده

و بدان لکم

و بدان لکم گفته و سپاه حروف نوشته شود بدان لکم گفته در هر صورت آنچه بدان لکم  
 گفته مناظر است و قافیه از آن چه آید از بر این موزون است لکن در هر صورت آنچه  
 شوالا آنچه کتب است تا بنده و بدان لکم گفته مناظر است لکن در هر صورت آنچه  
 شکر و ضمه و کسر چه آید در این در الفاظ عجم و عرب موزون است شوالا آنچه در الفاظ عجم  
 یافت شود چون الفاء غزور است و در مثال آنها و ازین ضرب است الفیون  
 چه بچه انوری که بیت من که این صفت مسیونم در به خاک و طغی کرده نم  
 و در هر از اشباع ضمه صفت موزون در وسط و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و موقوفه در او است چنانچه در کتب بیت چشم او در کتب با کس است که از او است  
 دست لکلام بیت به اندیش مردان نسخه را می بیت نیستند و سر از جبهه نیایی  
 و به دست کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 حکم در کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 بیخه و به جبهه زاید دست و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
 و لوجه و جمل چه در پیوسته چه سوی کتب این مثال بس رکب است از حنی  
 چشم چون ز کس فرزند می چه بیت بن عظیم کشه کورم از رخی  
 و ازین ضرب است آنچه در او است در قطع بدیده در مثال آن سپاه است بیت



این نمونه در این مجلس کشف جزوینج . و آن تو را یا رب اله مسکنه کشف جام شراب  
 ما که چون خواهد تقطیع کنند جزوی با شراب کوه که کما این نمونه فاعلات رب  
 در این حج فاعلان بسکف حرف فاعلان می سرج فاعلان و دو حرف شد است  
 کلاه که نویسنده دو حرف خوانده شود که در کوه **کوه** صد که بر آورده و دیگر جواب  
 نمانده بر او چهار حرف و مثال آن در کلمات عرب یافت شود چنان که است الف  
 و از زبانه ال ثون صد که چون الف عدد و در جا و باید دانست الف در او در آن ال  
 نویسنده علامت ثون است رسم است که بر زبانه الف در او در آن الف  
 و بر زبانه الف علامت ی که بر زبانه این ال الف است و بدان نقطه نمایند زیرا که چون  
 عدد و سهواً گویند این الف را نویسنده سنان الف است که از زبانه ال ثون صد که  
 مکتوب بود و الف رحمت **بیت** شاخ چون کرم بود که بر خوش بر شد که خفوسی عهد  
 و این مکتوب است الف معور و ثمن و سلیمان و سعید و بعضی از مقدسین کاخین  
 و ناصرین و چنانکه در کتب و نظریات پس الف اسما و شکر و در آن کلام نمایند چون  
 الف و همی فغیر نیست در صورتیکه با باله بخوانند یا بنویسند که **بیت**  
 و این او که در او در عهد و زکرام چهار حرف و دو ادوی که از شیخ غرضه شرف  
 چنانکه مولوی نسبه **بیت** بار و کرمایم حبتن رجو . کل شسی با کلا و جهه  
 دواد در لفظ او در حین است که نویسنده و ایسته باید بدان نقطه شود و یاد

نمانده است

و در آن از شیخ کرمه صوفی چنانکه مولود است **بیت** فتم ان کردن حبسک ای می  
 زانکه عن کففت کومن رزقه **بیت** و مصلح الدین شیرازی نسبه **بیت**  
 سل المانع رکا تیمم فی الفوا **بیت** و تقدیر اب ج و آن در کتب رسد است  
 من ادوی کما است ندیم و شیدم **بیت** اگر که کففت عجبین اب حبان  
 شبان تره ابدیم صبح رومی **بیت** و قد عین الحجاب فی الظلمات  
 و تر حرفه است که در لفظ حرف توجیه می کردی رسد است چون اگر که بعضی  
 دین و امثالها چنانکه فرود رسد در او در کتاب و لفظ زلفی **بیت**  
 الراء ملک آیات را و بر مولوی نسبه **بیت** کاف کاف لدر بهر عب  
 صدق و عهد کبیر **بیت** و خاقان فرموده که چه بود بدست چون نشانه درین  
 فاریست جنت و لوب در راه بخت **بیت** و من کفتم تو جنتا بر جنتا چه از سر احمد  
 تو اشخا و جودی چه از برین **بیت** و دو کوزنا است که از ثوب صد که مولود است  
**بیت** ایچان و لیا که ایشان ماون **بیت** لفتن نش بر آنه قوه **بیت** و سباده درین فرعون زین  
 نرم باد کففت قولینا **بیت** لکه لوبه در زقالت نلا **بیت** هم بدانند راز این حق مکن  
 و دیگر حرف شد و لوب کلاه یک حرف نویسنده و دو حرف خوانند که یکی مولود است  
 ان لفظ از سر **بیت** چون **بیت** نشسته حرف **بیت** نقش صد که از زلفی



گزینان شمس خند زغیر و مورثت **بیت** بن برور خوان کتاب طبدا  
 اشتریکت پسنی زبجا لا یجی بکلی رنر و شخص بان لغتم گندان بزالف دورا و با  
 بودا ایچ در لغاظ فارسی بوسند و بدان لغتم گنند چون الف اصل حرکت  
 ان بحرف قه و لغت شع و ستره در لغظ و زبا چو ستره در این شوره خود  
**فصل** **بیت** چو کوک لب از شیر ما درشت کبواره محمود کوب تخت دن  
 گفته ام **الف** این طویله که پر کوه کبر کرم نژی کج و طمع زر کرم  
 مسکه پس رنج شایگان پنجم نژا کج شایگان پنجم و دیگر حرف و او باشد  
 بود و ان از سر نفع شایع بود اول و او اشام صمد است که هم اورا او معده و لیس  
 چون در خواب و خورد و خواجه و خوا نچه و مثال انها بفتح است جبر انها بود الا  
 انکه بوی صمد و بلند نوع و هم و او پان صمد است که دالت کند بر ضمه فیر آن  
 چون و او تو او و چو این و او نیز پیشتر وقت مکتوب آید و لغظ و نوز نوع سیم  
 و او عطف است چون و او و او سند و آمد و شد در مثال ان بن و او نیز لغظ  
 بود که اول فیر او ساکن شو و در صورتیکه لغظ شو ما فیر ان البته مضموم است  
 و بی دانت کلمات حاشیه کلا موقوفه الا و اخرند و متحرک شو موقوفه عطف  
 با اضافه اتصال بر وابط و ضمیر و در سکه عطف است او و او مضموم

چون ال چون و سرون در سکه لم ضمه است موقوفه است چون ال کن  
 و جان کن و مثال انها و لام دل و نون کن موقوفه بر مکرر که او در کلمات  
 حاشیه در این و حالت مستقیم نوز لکن چون بهیوی ضمیر و نوز اول پروان انید  
 مفتوح شو چون سر است اول است درست دولت و دلم و سیم و سس  
 و بر سر و چون ان لغاظ در بهیوی و او و او الف در این لغت موقوفه مضموم  
 مضموم است چون سدر و دوری و شویید و بگذرید و مثال انها که را و او  
 با النع یا موقوفه و الا ساکن بجز و پسر و دختر و کلمه و او لغظ مضموم الزا باشد  
 و او و بانا که لام و نون بجز همی درت لغت مستقیم شده بان و دیگر در حروف  
 و مکتوب نوز و لغظ مادات محض است چون ای جامه و خانه و نام و چون و لغظ  
 مصرع با بود بدان لغتم گنند حیا کج مصدق الدین سر ناید **بیت** مران نصیر من  
 وجود تنها و است کس و در طلب اشع و صمد است اگر تو را کرم ملک برین غیر  
 و دین از قید چشم اجول قشاده است همان که رزق و بخیر آفرین روز دلو  
 منع بخوردن روز سمر و سنا است نو پاک بشنم مداد ای بلور کنس باک  
 پا و در که این سپندم از پیریا است و پان این مادات است که در اب  
 با نوز و لبر شد لا ایچ در لغاظ در سرب و شمشیر و بدان لغتم گنند



الف است که علامت مجروح گفتار است چون الف در هجوه می کا فواد و خنوا  
 و انصو و سید سعدی هرگز است **بیت** خوانندش ز لطف بر زبان  
 صبر الی الف تا کارا مولود است **بیت** چون گوشت او زبان جنس  
 گوشتا روحی لغزنی انصوا لغز بر کز زلف لبر کلو با کوبید لغز را حق زود خلو  
 دیگر است که کلمه رخ اشتبا را بر لب بسته همچون الف مایه که گفته  
 لغزین بامته زبده نوده اند و الف را موقوف بود و الف لام چون در هجوه می  
 حروف شمس واقع شود تلفظ در نیاید چون ابوالضر و الفظ پس در ابوالضر  
 حرف کوب و موقوف بود و او ابو الف لام و چون الف لام در هجوه می  
 حروف قمر واقع شود لام آن تلفظ در لبر چون ابوالضر پس در ابوالضر  
 و حرف موقوف بود و آن و دو و الف است که علامت و لغزین گفتارند  
 و بدان لفظ گفتند چون و او عشر و که بویسند ما مشبه شو لغز صاحب کعبه  
**بیت** کرت غیر بگشده خدا ز امر نه پیر در صورت زیند عشره  
 و مولود مستور سر باید زیند بر آینه نیز کوسه عمره عمر و در بگفت  
 برشش چون که کن چون عشره و فقه واقع شود کوشش و او زاید بسندس  
 نیست نهاد در بصورت جبر اشتبا با غیر خود دیگر و او در ابوجهت رخ اشتبا

الف

اشتباه با بویسند دیگر الف لام الو و دیگر و او در الوست کلمه رخ اشتبا  
 بالانوس بند چون و او ابو الالباب و ابو البصار و امثال آنها منکر گوید  
**بیت** عیاش دولت اسلام چون ان کلمه نظام ملک جهان سید الو الالباب  
 حقیر است **بیت** ز زبیر کجا خواجه کاس برودن جنت چاکر غنچه در منزه ابو البصار  
 و دیگر در شتر صوره است ذکوات و این و او در کلمه تقیم و سید و خوار شو  
 و الف می زرد و خوار شو کما سعدی شبر ز می سر به **بیت** خود چو تو سر تا مندم  
 در شهر و بطن صراحت **بیت** آخر کلمه سز کن **بیت** کین است حسن را ذکوات  
 دیگر یا ما بود ری می لام لغز فعال قصه و سید و قلب الف شو در حالتیکه  
 الف اربابا ما نخواستند ان کوب بود و موقوف شو چون روحی و عصبی و امثال آنها  
 و پا و سید و الف خوانند پس اسما حروفه هستند و بعضی کلمات نود و بدان لغز  
 گفتند و برخی در کتابت گفتند و بدان لفظ گفتند عیاشی حال آنچه بدان  
 فقط گفتند در فقه معتبر است نه آنکه کتابت مابند چاکر دسته شد چون این سخن  
 محقق شده اکنون قیسه را بشنا نامم هر کجا در طر ابواب است در لغز و ابان در حروف  
 روی سخن خود دستها را در لغز و معلوم شد باشد نه مجهول **فصل دوم در کتب**  
**فقه و حروف** که فقه در لغز از پار است و در اصطلاح عبارت است از تکرار



در اوله شکر در وجه صحر در معرفت ان من پب در اکثر شمس ثبت است  
قافیه در اصل کجوست و شکر است **پ** پارسش چو پارس ان لفظ انها در بره  
حرف شمس و قبل و در وقت اکر روی **و** بعد از ان و صغر و خروج است و مزید آید  
و هما که بنامی شکر بودی بود و شکر بود بر شکر خوانند در وی شمس از در است  
درود و لغت رسیا است بار شکر نیندند و در اصطلاح عبرت است از آن  
حرف صحر در فقه و ان بر نوع است **ف** اول صحر بود چون فن در ان شکر و مخ  
گفته ام **پ** بر زر و سنان از دست ابرین **ب** بسنیاری این در پامی ابرین  
نوز ابرین درین رومی و نیز صحر است **ف** دوم غیر صحر بود صحر حرفه صحر  
حرف روی است چون الف در ان شکر و حکم اول در ایرو روی کوبد **پ**  
کس چه داند کابن که ز برب سنیارک **پ** چگونه مولع از در مردم و ناست  
بیش عقل بر اشغال در راه و وقت **س** سحر دیر بر اول حکم او میاست  
الف دانای پناه و دانه و حکایت کند و صحر بود رومی ساخته پس ان لغت  
قایم مقام رومی و اوج شده **ز** زبانه تر است **ز** در هر حرف در اول و بعد می هم نبوده  
**ز** ان است شکر و صحر حرفه را مزله رومی آورد و این چون از عقل شکر پدید  
معصوم خوانند خواه در وی مفرد و حوا مضاعف صحر گفته و مصلح البین است

**ش** ای بر تو چای حسن پاک **ص** صد برین از جد نیست پاک **پ** پی طلب از روشن  
می پسندم و چار بست لاک **ب** بشیم و همیش کرم **و** نماند کار خویش کرم  
کامل لاک **و** با لاک و چاک در سر شکر است مسرور بود و حور است **پ**  
و پامی لطافت تو براد **ر** سر و سر در لب جت **ز** زنگ به ناک می کنجند  
در زرقا چو عین در پست **د** دسور است **پ** بجز نماند که شمع کند چرخ  
در بر ز اوست پر دانه **ک** کاسنجتم ز رخ و روی **و** ندانم که زند نام **ب** نماند  
دست گفته ام **م** میا کشید است خیر لطف **ر** رگبه زمان در دست نماند  
در وجود تو کردم استعجاب **ا** ابرین کز در بشه فسانه **ا** ازین پیش پسند جوان در کار  
لفظ نامی من عسم را هم این **چ** چون روی شما شده سیاه **ا** است ازان شت  
حرف که گفته شد چهار بقدر رومی در ایوان شمس و قبل و در وقت و قید بود  
**ا** است صحر است از لغت که مک حرف مخرک و اسطر صحران ان در وی چون  
الف شامل و جمل و عاشق و شوق و امثال انها را رعایت این الف اگر چه خلا ارسن  
بست لایم نبود همانا شامل مبحث نماند که لغت عاشق بشوق در اوله کن  
رعایت او را در وجه داند **و** درین صحر است از همان حرف مخرک است  
در اصطلاح پاشه میانه است رومی مثلا چون میم شکر پس شامل الف



حرف تیسرست دیم حرف غیر دلام روی بود و مکرر سچک یعنی حرف  
 باش و در جمل لازم نیست و در حرف او داد و با را گویند که پیش از حرف تک  
 و در نحو پورا طر مکرر چون الف در این معرکه الوری اپوری غیر مکرر است  
 ایکه می پیوسته پدید آید یا بجزب . خوشی چنین نیست پس از چندین  
 و چون داد در این شعر ظاهر فارسی است **بیت** سپیده دم شد موحوم برای  
 شنیدم آت تو بالاله از لب محمد و چون با دران شعر که اولی کعبه **بیت**  
 شہ بخضرت رسیدین . کیران مرا بر بنید زین . لا کما در حرف لازم بود  
 و در شعر بدین ن بویست در میان حرف ردف و روی حرف تا کن در نیاید  
 باشد ان فاعله را در حرف مفرد خوانند و در کما ساکن در آمده باشد  
 ان حرف زاید ردف خوانند و این الف و داد و بار را در حرف صیغه گویند  
 در حرف زاید بجز شش حرف خوانند بود و آن ازین مصرع بر آید **بیت** خاورا پس خوشی  
 مثل آنها چون فرخت و کار در دست انباشت و یافت و ماند و گرفت  
 و مورد و بخت و گوشت و باید دانست که در قرآن فارسیه خوانان فایده  
 مردف بر حرف مفرد باشد چون سسر و سر بر و خوزه مردف بر حرف زاید است  
 چون سوخت و بخت این داد و بار و دو نوع باشد به مردف بود یعنی

الکلی

باشع تمام گفته شود چون داد و یاد پور و پر که با داد و یاد کلمات عسرب  
 بر روی اورند مثل پور را بسور و در برابر بسور توان آورد و با این داد  
 و با مجهول بود چون داد شور و با ی شیر در نزد باید دانست داد و بار سوزنا  
 داد و بار مجهول فیه تران آورد و با الف عسرب داد و بار دارند حفظ بود  
 مثل نور را بسور در و شیر را با وزیر فایده کون صحیح کوه کوا الفاء در کلمات  
 عسرب حالت لاله با خوانند ان تر حالت با مجهول در و میثا رکاب  
 چون رکب خوانند پیش با با مجهول فایده اورن لکن بایست فکر کردن  
 حفظ کوه چنانچه است الله و با بس لاله گفته خواهد شد و شعری متعین حسب معیاره  
 نموده اند و معروف با مجهول نیاید و از یاد برداشت بعضی لفاظ داد و بار باشد  
 معانی مختلف دارند باشد و در بعضی از معانی با داد و مجهولند و در بعضی از معانی  
 با داد و معروف چه بسیار کن چون ان فاعله شش الفا کز بر ارا الفاء  
 ازین فاعله مبداء کند و در نیاید و همان جمله خود بخانه مثل شتره چون معنی  
 درش بود با جمله است و چون معنی خوردن بود معنی خوردن و با معنی  
 مؤخر سوز در مجهولات با غایت سمر مذول دانسته و متنباید دانست  
 و در این شعر از معانی کوه است **بیت** کار پا کوا قیاس از خود مگر



که چه باشد در شش شیر یعنی در شش شیر در چن شیر خوردن  
و یسند الحسین بعد از آنکه در اقامت شادت کند در کفارش پس شعر  
خوردن که با محمول است بکفر قهیه نموده در آن شعر فرمود است **بیت**  
ان کما شیریت کا دم محمول . دان یک شرت کا دم محمول  
بالله شیر موصوله است با زلف منزل مهر است در جادو در جادو مترکه مفعول  
وقه شیر بنحو و نزد یک بان سپار است چاکه نرسورت **نرمو لور است**  
چون اردوشته مخر از دوشته . چون اردوشته مخر از دوشته . در این الفاظ  
مشکل سپار است چون زیر دوزر دوزر در مثال آنها که در پار معانی  
با محمولند و در پار تا معرودف محض کلام است مقدمین محمول را  
و معرودف را با عم قیه روان از زیر سپاس در این بنای است مکر مولوی اگر چه  
در جملات یا به شعر الاقان محمول در جملات یا در دستها و در زیر بهر  
رود دوشته حاکم که **بیت** رک است این اب شیر است . برود در صحت ابوم اشتر  
یست آنها او پر خور را صبور . آورش در لغت در شرو شور . در  
بردی او کنز به محمول چون بهنس دو خیر در وی در است شده به اب کج حرف  
سکن با قید در بر که با دود و الف باشد از اروف کویند

چاکه کوشش در کما کج این ر عرف بعد از اقیه خوانند در عایت قید  
د ارب لوشا چک را با سلف و عزم . عزم باید آورد اگر چه بعد از شوا  
در سکن م ضرورت بقرب مخرج متوسل شد انز و عرف بعد از مختلف آوردن  
لا بریز کون از ان زینت بلکه لازم است فرود س فرمود است **بیت**  
چه گفت اینجا دوز شیر در . خداوند او وحند او ندانی  
و مصلح الین است **بیت** چه مصر و پیش م و چه بخرد چه . همه را بستانند شیر لانه  
مولود است **بیت** پس را میکشید شش بعد . گفت کجسته هم آخر لصب  
مقدان که خوشش نوز از زینت . لیک در سوا شود در در ضرب  
با مشوری نویسد رخ و سبز . تا رهند روح از سودا در عجز  
را که پادلت روید هیچ جرد . بلکه لاغیر که از بر پنج عضو  
حکیم شایه **بیت** هر یک را بهنس معضومی . اطلاع او فشا و در جرد می  
پس است شده چهار حرف بعد از وی در ر که دان بهنس و حیدر و رین  
و قید بود حاکم کفتم حرف بهنس دو خیل را رعایت لازم نبود چون از ان  
در اندریم روف و قید ما این رو نیز در حقیقت یک است محض سخن آنکه  
م حرف کن قبل از در لوه حالت روف دارد در عایت آن حکایت



تا آن چهار حرف که بعد از روزی واقع گردید و صد و خروج و مزید و نایز است  
 چنانچه گفته شد اول حرف صمد است و آن حرف است که در بر کوبند چون ضایع  
 در دایره مانند شش در این شعر من لفظم **تغزیت** ما به بار که در خمر کعبه را هوارش  
 سپه روم از پیشش است ز یکا زبانش و چون نامی در این شعره انوری گوید  
**بیت** ملک یوسف ای نام علی غلاست ملک جهان جلود در تمامت و فرط  
 به او دوم حرف خروج است و آن حرف است که وصل بپندد و چون معمر در آن  
**تغزیت** کبیت بر کسان که قسم پس با بر زبانند و او دریم  
 سیم حرف مزید است و آن حرف است که بخرج بپزند چون می در این شعره  
 انوری است **بیت** عشق تو پیا روی تو در دست معشوقی و معقل مشغول است  
 چهارم نایز است و آن حرف است که بپزند و مزید بپزند چون میهم لطف  
 دنون در این شعر **بیت** ما که زمانه نیک دیر استمان از که زمانه ان بر استمان  
 پس در این حال حرف روس است پس حرف وصل و تا حرف خروج  
 و یا حرف مزید و بهم و الف دنون حرف نایز باشد و اختلاف بسج  
 از اینها جز نبود و چون فاقیه دانسته شد حرکات از او اختلاف  
 در حرکات را روشن سازم **در تعریف حرکات** که حرکات قوا را

ابرا

اول این صنعت شش نوع داشته اند و این شعر ایراد نموده اند **شعر** رسس اشاع  
 خدو تو چید است باز جرمی دلبدار دست تقاض رسس در لغت معنی  
 ابتدا کردن بود و اشباع در لغت معنی برگردان است و خدو در لغت معنی  
 در برابر جرمی افتادن و تو چید در لغت معنی رودی فسر اگر دانیدن و جگر  
 در لغت معنی جارے شدن است و تقاض در لغت معنی روان کردن فسر مان بود در  
 اصطلاح رسس حرکت با قبل تیسرین و اشباع حرکت دخیل است پس در لفظ  
 کامل حرکت کاف رسس بود و حرکت میم اشباع و این سر و ز نظب  
 خارج است بر رعایت هتس و بدل چنانچه گفته شد لزوم ندارد پس  
 حرکت میم کامل کاف کف در تقاضت نزلو در این صورت این حرکت  
 حرکت دخیل نیست بلکه حرکت قبل از در است و آن را تو چید گویند  
 و حرکت و قبل از روی واقع شود از نوع خارج نیست اگر پس آن حرف محوک  
 در در حرف ساکن باشد آن حرکت را نه دو خوانند چون فتح سسک و چک  
 و ضمیر و شور و کمره شید و پید و سید و امثال آنها و اگر در وسط  
 بین روی و آن حرف متحرک واقع شده چون فتح سسور و داور و کمره  
 و ساطر و صر و غیره و امثال آنها پس محسوس شد حرکت قبل از

ار او چید گویند



بجز دو وجه است اختلاف این امر که زود نبود سلامت است در در  
با نظر قه کردن حفظ بود لکن این در صورت است که حرف روی ناکن باشد  
در کاه روی متحرک شود خلاف حرکت از آن جا نیست چنانچه مصدق الدین است  
**بیت** طاق بر رسیدیم کفتم عشقت که رفیق می باشم  
تقدیر در این عالم لایق است هر چند که میسر گفتم از هر دو را چه بودی چه در شک را  
یا هر چه بود و در غلظت لغت معجم است با دیا محبت معنی هر چه است گشته  
در سوسو **شعر** اگر گویند بر رفته خانه وفا بدست جفا رفته  
ان نوز و بر کین گرداند زمر است پیش او کل گفته پس در این شعر اختلاف  
ندارد و در اختلاف تو چند را چنانچه بعد است **بیت**  
دنیای نوا که نریختن کند و ما رسا بر بکن که است حق  
پندار ناک بر سر است این سب غنا باشد از خنیا با نزلنا  
حکیم در است **بیت** عصر در در محو و محو گو را که داداش است در نداد  
بر سر است حواست کفش من جدایم در میان حرف که خدا و چه پس نمی رسد در  
اذنین میدان محرکون سبق بنده است کوه در این میدان در آمد که در  
و بیاید و است اختلاف در فقه مودت جابر بود خواه روی متحرک باشد

خواهد اختلاف در صورت جابریست که قافه مودت باشد در روی متحرک باشد  
مثلاً بار را پاک که توان قافه کرد و در شعر در هم باشد موان ایراد نمود  
در این شعر که است **بیت** بدست می از بر یک باشد ام اران از موش بر این باشد  
بسیار تعاون در زیر بر روی ان از صواب دور است اگر چه میتوان گفت  
و حرف روی در پشه با بود و اندیشه را که نامی صبا ندارد باشد آوردن از  
فکر خوانده معلول است در صورت مراعات لزوم ندارد حکیم در ایراد ان **رود**  
چون متحرک باشد بطریق محو و دیگر حرکت روی است و انرا محرمی گویند  
چون حرکت نامی در این شعر مصدق الدین است **بیت** مراد بعد است و همت گنج  
مرا بر انش موزان شایسته اختلاف حرکت روی اما جابریست و دیگر  
حرکت مودت است بعد از روی در این از حرکت بصر و خروج و مودت  
پس حرکت مرکب ازینها را قه ذکریند و اختلاف ان نیز اما جابریست  
محاص کلام ان است قافه را چهار حرکت نبود دو حرکت فخر از روی است  
و خذ دو وجه باشد در کاه روی ساکن بجز اختلاف انها جابریست  
نه کاه روی متحرک است اختلاف انها جابریست اگر چه نیکو نیست دو  
حرکت دیگر محرمی و فقه نیست حرکت خود روی و ما بعد ان باشد



انها هرگز زود ايشه و ديگر مايد دانست مرکا و روي ساکن بود انرا مقيد خوانند  
 در کلام محرک باشد انرا مطلق خوانند زيرا که در قيد سکون اطلاق یافته در  
 هر صورت چون پهلوی سروف قافيه بود انرا محرک خوانند و چون در کلام  
 حروف قافيه بود بدان حرف لقب نمانند مثلاً لام دل و شکل را روي محرک  
 گویند و لام محمل و واصل را مقيد است و مند و قس و پد از اسپع ترکیبات  
 از لقب پيدا شود و ذکر مرکب موجب صفت است چه باندک تا مل در پايه  
 شود **فصل نهم در موقوفه قافيه چهار است** ساکن درین  
 مصرع **رای مصرع** سنا د است و اقواد ایطاء و اکفا پس اول سنا و  
 لود و در لغت معنی اختلاف بود در اصطلاح اختلاف روف است چون  
 داد و دود و دید و کس با هم روي سازد و هم اغوا بود و ان در لغت معنی  
 تمام شدن زلف است و در اصطلاح اختلاف توحید است و اختلاف خود  
 رولا اختلاف توحید مانند اثر و اثر در قطر و در ساکن بولا اختلاف  
 خود و در لغت بولا اختلاف حرکت یا قید روف است که بر اصطلاح ان روف  
 نیز مختلف شود چون فرانس و روس که مردف است و کما مقيد و در او  
 و مردف است و مختلف اختلاف یا قید است چون گفت

در خیر

حالت

الجزء

دخست ان شهادت نه و چون روي محرک شود بر پشت چاک گفته شد  
 و سچا که خود و در اصطلاح مجهول و معروف بودن روف مختلف بود چون پیش  
 توجیه تر و اصطلاح مجهول بودن حرف روي مختلف شود چون بر او  
 و مس و زحر و ما سم فاقه بود ساکن است که گفته خواهد شد سیم الکا بود و الکا  
 در لغت برگردانیدن است در لغت در اصطلاح در اصطلاح تبدیل روست  
 سخن که در جرب المخرج است چون صبح و سیاه و خواب و در سایر اطرب  
 در جرب و سک و کثک و امثال آنها چاکچه مولد موسمی فرمود است **مولد بر**  
 مخرج بچخت ارب و جهل سک . . . ربه و لغز و دوش ارد و الا که شک  
 خونگاریهای علم بنده . . . با نجوم علم طب و فلسفه  
 ذکر مومس سر و دوش یک . . . نوزد سر نقدت ای مرد ربک  
 پا چله او بنهند بسج رک . . . در جهان نوب ترا با سنگ  
 یا در جهان با بول رو پیش چو مرک . . . مجبش شوم است باید کرد ترک  
 مصحح الدین شرازی راست **نرخم** ز نضمان اگر قید . . . ازین آتش سب و قید  
 فردا که کید **نرخم** سب کند باید بر خود ترک . . . چو وقت حران روز پدید برک  
 رویا می چون **نرخم** فریب چو چشم او رد کند زنده . . . بنام خداوند بر او سراسی



در جود ما نذر و برای سناست ماید **بیت** مرکه او نقش حیش نشناسه  
 نقش دیگر کس پشناسد اینها نیز نیا نود کناره پید بود چها رم الطاف  
 دان عبادت است از تکرار قیه جز کز ارقه فقه مطلع که انرا مطلع گوید  
 و ایطاب و قسم است الطاب حبه و ایطاب سفر الطاب است و تکرار ظاهر باشد  
 چو یاران دوستان جفا کرد دستم کرد و شاه بجان عبادت لزا طاب است  
 و الطاب چون در ناد پنا داب کلاب دین روز بود سا که گفته خواهد شد در الطاب  
 در مشرک سعادی گوید **بیت** دیدار تو صل مشک است صبر از تو خلاف کلمات  
 ز برادر تو خوش دارد است **بیت** فخش از دین تو طبقات است  
 ای زام گفته کاش کابین مقدر است **بیت** تا بالید می خطت بر مقدمین  
 در نهای طلعتش چون آفتاب **بیت** میدرشد نوزدین الحاح چنین  
 تا بگردون بر درخش اختران **بیت** تا یکمتر بر تابد سینه من  
 ابر رحمت بر تو بار سال **بیت** راج رحمت بر تو ان والدین  
 نامت اید منوب و مشرف روان **بیت** چشم بد دور از تو بعد المشرقین  
 سینه من نبود پرودی بران **بیت** تا خوب است انا حیم ابوردی در این قصیده  
 آخر امی ک خراسان و لوب در این **بیت** از بلا می غریب خاک که کز کجاست

عزیز خواهد

عزیز خواهد گوید **بیت** که چه بعضی از توانا شایسته بش کوه عفو کن وقت ادا  
 داند از مردم بس ادات **بیت** بودا سخن های چند دیگر از بعد ان ولیک چون عادت  
 و چون فاقه و چون ادات چنان است **بیت** کلمه آخر شایگان نوحش از حدان  
 فی المثل چون ادات ای از در ای رات **بیت** و این فاعده مظهر است که در هر  
 شعر عدد زوزند معد درند پس هر یکیم اپوردی جاس سخن خود و ای که درین  
 قطعه **بیت** زوزامی توفان الاصبح **بیت** کف کلک جمع البحرین  
 ای سلامت لصحب عیظان **بیت** چون باب حیات نه تقنین **بیت** از غیر قطعه صلح  
 الدین است زیرا که مجمع البحرین و ذوالقرنین منزله علم شد و حکم کلمه مفرد و لفظ  
 امثال گویند چپین را در قصیده یاد از یک جایز است ایراد نمایند و نیز  
 مصایب غیر مقله در توانا پدید شود از جمله ان است بر پرادر مصرع **بیت** محرک  
 ادرند و در مصرع **بیت** که در کس کبر **بیت** و پرخنده و مند بوشت خوب  
 پدیدار کرد از زردشت و خوب **بیت** حواجر گوید **بیت** صلاح کارگی دمن خراب کجا  
 بین تفاوت را که کجاست **بیت** کجا حکیم سنا فز که شرف لقیه و کز ضعیف مر  
 کرم ادب و شیخ همه **بیت** و دیگران بعد از نیم از لفظی را یکی می فاقه نهند یکی را  
 کجای ردیف حاکم شاعر **بیت** که چند بر نام از ای **بیت** لیکن نغمه خوش داریم











چو زن که حیات آن شمع قطع کند، بر خصوص کون بر در کیر او، **فردوس کور**  
 سرازین و حسن بن ابو، **ران زن چون باشد مبله**، اگر چه در نزد اصد و  
 بعد از کثرت استعمال و او را ازان ادا شده و با وجود نزل لکن چون نزل علمت رسید  
 است استخوان با دو قافه فرجه و من نیند کفتم ام نه تحت **پیت شعر**  
 تا من با جوار من جید منمو، **کان و کبار پنجم دو کمر بشو ام**، مخصوص کلام  
 اکان لفت من لفت شعر و خبر خواندم در بعضی نسخ رو قسم ساخته اند  
 و گفته اند ان الف از برای صمد و عاصی نیک و بد است چه که مصداق الدین است  
**شعر** پس از ترک جوانان کل همانا، پس کل در چین بلند بخواند، در غلام خدا از عالم  
 ماز چشمش بر زشت ناز، چنان دانست که در شعر اول عاصی نیک و از شعر ثانی  
 و عاصی بد در یافته شو لکن دوق سیم دانند که ابد از ان دو حالت نیند  
 نزل و بلکه انهای نیک و بد از ترکیب الف لا و رقیب کلمات است نوع  
 دوم که در بیان دو کلمه متجانس در آورند و ان وقت سب تو را تا همچون  
 که کون در دورد و مو با مو و با با ای و میسلا میل و کروا کرده و با پای  
 دو دم در لک ریک حکم او را بر او که در جو حاضر کز رنگ که **پیت**  
 قاصدان با حجاب بزاز بود، در شد نداد و خدمت کرد، **دو کمر است**

صاحب در بجهایت جزا دایم کن، **کامزین بر کسم خیرات کون کمنند**  
 مورد است **شعر** ملک از محمد بنس قی پرار و با جو، **علم از کیه خستم تو پر ز نایا می**  
 است و ابو الفرج است **پیت** پید رسیده است میسلا میل، **جری را با بابت تلا مال**  
 و من کفلام **شعر** اجل جو کر که کله دیده و مر کشید پانی، **ملک چ لیک گین شسته و کم شده ام**  
 و نزل است **شعر** در زن کردن و معان شده و بزجمام، **ردول ترکان جلا شد بر نه**  
 بر این امر چون بویان که کون، **گشته او چون جان رنک**، **دو نزل است پیت**  
 بر آدم نزل و کور و کور، **نحو نزل و نزل و دم پرده**، **و باشد و پهلوان الف حرفی می**  
 نایه در این چ کون لفظ **شعر** چو انا لظکر و در جام زرف، **رقمهای ان خواند حرفا بحرف**  
**لح** کسیم لغت در میان دو کلمه در آورند، **ان دو معنی سر و تمام کنند چون سراسر**  
 در این الف یک زان کل و میر شد چا که کلیم **کوبید**، **سراسر مراد است با نیک**  
 از اینان بخت بر کشیدیم **شعر** کیم قنای کید **شعر** نایع زین بر و خورش بند رنگ  
 با پوشید کپوشش را بپستند، **و من کفلام شعر** جهان که چون بر شد، **اقاب**  
 جهان را سراسر از پر و تاب، **و نوع چهارم لغت** که نزل و او عطف است چون **لح** پری  
 و لقا دو که معنی یک دود و کت و دست و این الف نیز چو این دو لفظ نباشد معنی **شعر**  
 بعد می بخانه چه دانند تو تبار، **تخصیص کام دل بجا پری خوش است**، **لح** پنجم لغت







در اصول چون نرسای و نهای و ربای و حرف با راسته استند و با توانا لغزیده  
 اورند چنانکه کوه **شتر** فرو سیر دل دشمن بدان کلک شهاب این . بد زان صفت  
 لشکر بدان تیغ فلک ز ساسا مصدح الدین است **شتر** با تو روح پرورد لطف تو دلیر  
 نام غم ز داد کلام تو دلیرا دادار غیب دان کندار آسمان . رزاق بنده پرورد <sup>خدا</sup>  
 دمن گفته ام **شتر** صحر کون از دل با مرگ بر ارم طبع . ایچنان کز من کبریا ان در هر دو در  
 الملک تو آسمان آسمان اثر فرود . ای ملک آسکون و آسکون و کوه مرغان  
 و بان الف در پہلوی فعال بری لجه چون بر کشی و امی مصدح الدین راست  
 در حالیکه این ایرا محمد ذوق داشته و با لطف روی ساخته اند چنانکه کوه  
 ای نفس جدید کن که چو مردان قدم تا در بای سببه حادث بر کش  
 حاقه مار است **شتر** چو کل با شش هم است کفن نزی . چو لاله باری اول ز پرورد  
 او بیاید و است که ابرام در برابر این لغات نباید کرده ان الفاظ را که میخوان  
 برادر در ساقط که چنانچه علم همه چون لغات صبی نیستند باید است  
 لغات ای **شتر** در **شما** <sup>شما</sup> اول لغت است که از معنی فاعلیت کند در اینجا  
 چنان نموده است نظری از زای دیگران باز نمانیم و پس از آن محض خود را  
 در کجا بریم بدان که زنده هر ملک جملای میگوید که لغت که اندوه فاعلیت کنند

چون دانا و سپنا و شتر او کوبا و زینا و شکیبا و قربات حاکم محمد و مملکت  
 هم حور بهشت مالک است داشت . هم جا دو هم بر می نرسد به از دست  
 خوبان جهان بکامه زینا کردند . اکوئب زینا که جا مه زینا از دست  
 و سپار کن که در این فن چیزی که شسته زنده بر این و نیزه و رفته اند  
 صاحب کتاب معجزه با دی هم در آستان است در شتر دانا و چنانچه شتر  
 لکن الف زینا و فریب است که به لغت در آنچه لغت معنی افعال و در بیان  
 صفه و فاعله کردن آنها در پہلوی هم در سئل و قصه زوانه لوه مگر آنچه که  
 سکو ابرو نموده و حرف قبل لفظ را همه مراعات که چه در اصل قریب است  
 و زینا است عجب ان است که در نظر صواب را فاعله زینا و عجب زینا که شتر  
 دست به او نهند به صحت معقول نیست در ان دو لغت ان لغت است پس  
 ان الفات را منضم با که نیمی تا نیک شناخته اند در خطای ایشان روشن کرده  
 بداند که هر که در معنی فاعلیت کند در او اخراصول فعال لازم بودن این چون چنان  
 و کوبا و شتر و زینا و شکیبا و این با هم ملک بسته اند و روحی را شایند  
 چنانکه بعد است **شتر** اول و شتر م آنچه دانا . صانع پرورد کارچی دانا

**شتر**



حکم از زبانه راست **شعر** در نجران چهل لفظ بر نماند . بل تا دو که بران خودانش در اول  
 بر تقم بزلت است و نوزاد بر او شن . بنوک تیر کشا بند اسبا پر چشم نا پنا .  
 ز نهر نظم روح تو بر دم و عجز بر آمد . روان روشن بجز زبان جاری کو با .  
 اسما و فر فر ما بند **شعر** چو بدش خواند خواند جوانا که با چه کویا نا .  
 چو بدش بد شوانا چه پنا چو پنا . چشم و گوش تا که بند شد دل بجز دا .  
 نه خود و منش جان که ره بابد دل دانا . **درم** العزبت که در او از غوغا نزر لبه سخن  
 الصاف بدان صفت در چون الف زبنا و کو با و بوبا چنا که خفا شد در اول  
 فرموش است **شعر** هم با هر دم خور بهم حس است و دانش شکم . با هر سوره کج در دم خور  
 ز زبانه داشته . مصلح الدین راست **شعر** ای زبانا در جهان هست ز  
 پونا مکن زبنا بخت . کر لوار در استان کینا . دو سمان ز اول کیناست  
 یکجا عیم و سیکری کن . که مرا پیش این شانت . نیشخ در است **شعر**  
 را در این سینه بران حال طلعت خورشید . چنان کند و چه بگو است کینا را  
 که گفت در رخ زبنا نظر حفظ باشد . خطا بگو به پیشند رومی زبنا را .  
 مراست **شعر** سخن زلف شبان نزه بخوانم . چون ل مجروح را در شوم بد او  
 این کجاست است و من رهین خلاقم . چاره رحمن کسم چو سببر بر با .

پس شاید دانست الف زبنا از الف کیناست یک از وجود است  
 چو کیناست فخر است در پند صفت لاجرم نام آیند در وی رشتا بند لکن از اول  
 که از بوبا و زبنا با هم که در جستن بگو است چه این لغات نام تفاوت ندارند  
 لا در افعال متعدی الف در نیا دارند و بجز در شعر محو فریا و پس نشد پس  
 از این تعصیر را بر بصرت محقق است مؤلف فرمنت که الف زبنا و شکپا  
 و فریا و دانا چون هم فایس سخن حفظ رفته است و صاحب کتاب معجم  
 الف زبنا و شکپا در یک نوع نیستند و با هم ناقصه کوه هم از نواب  
 که از است لاجرم محو را در فریا در خط اول که با ز کوهیم این الف را  
 در اصول افعال لازم الحاق کنند و فریب است متعدی دانا اگر فریا را  
 بپسند محو ایملو نوحه چه در سخن فریا ز کوه است بمعنی فریبند و خواجه  
 ما فریب خورده در این شعر که ایملو کوه است **شعر** هم و نهر است اشکبار  
 هم جا و دوری فریا زبناست . بمعنی چنان باشد که حور در هوای نو با درم  
 و شکپ است و جا و دوری فریب دهند است و حال آنکه قصد او  
 آن است که از شکپ شوند و بر بر او فریب است سهو در کلام زلف  
 فریبک زبنا هم به لبس اول فار رده کسرت فی الهم لفظ فریا را



در ذم لغات عنوان ناید و گوید معنی فرزند و نسبت بقدر امر و تمسک بکلمه معجزه مسکونه  
دیسر تمامون در زیر است زیرا که این لفظ لغت است جا به دون ترکب و الف  
در ان صفت است چرا در پهلوان و سپه ایلمه ناید و گوید الف ان افلاک معنی فاعله  
کنند و هر گاه الف فریب الحی است چنانکه لغات عنوان ناید و صفت شمار پس ازین  
تفسیر بسته شده که روح اول لغت است افلاک معنی غلبه کند و روح دوم لغت است که پهلوی  
صفت درایه معنی اتصاف بدان صفت و در لایحه سیم الف نسبت است چون  
در فاخا و پناه و حد الدین و سیم از سر ایزدی گوید **شعر** به ان خدای او معنی خویش است  
پا فرید به سیکو چرخ پناه در و من گفته ام **شعر** هم از رخ تو در خورشید هر روز از تو  
هم از تو و جبار است چرخ پناه در و نیز است **شعر** رنگ در بغضانی و شتاب برانند  
سپاسش امر و پراب شد بر پران است **شعر** که زکام سپاسش را ز لعل خورشید  
تا جی ظهر خورشید زانه کوش پناه **شعر** خمر و گل را **شعر** در بند ما را کن و در بند ما را  
در بند کن خبر طلب در را با دام برانید سپیداری است **شعر** چند خون کرد سپید از زار  
و این لغات در تصیده کانیله جایز است اگر چه در از خبر این دیر شده که کس فاند  
که لکن لغت در ان چه چست به الکر صاحب کتاب معجم و مولف فرهنگ دیگر  
کن و درین جزئی گفته اند گویند که باشد در پهلوان لغات است الف  
بزر

نسبت خون در آورند در زارنا و فاخا گویند و حال که جوان است ایشان در سنه  
بزرگ نام لغت است که معنی صابی بود و فاخا در زارنا معنی صابی در از و جبار فرسوخ و خورد  
گفته است لفظ شفا و شرا زار که کس معنی و ترا گفته تا زن بر او آیند و شفا  
گویند چنانکه شرح مصلح الدین است **شعر** شیدم در شکیا شتر **شفا** و نسبت صدوق  
در شکیا نیز در جی ننگ و این قهر است در زارنا و مندر است افع چهارم لغت  
و این است ان لغت که در اشعار بواسطه اشباع **شعر** چه شو چه کز داد و بالذراع  
نمود و کمره **شعر** مشاهیر حال را در حالت صبر جبار خواهند در حالت **شعر**  
جما لا گویند و همچنین در حالت کبر جما لا گویند و بر این الف را الف شمس  
گوید و هم الف اطلاق گوید زیرا که حرف رو را در سکون مطلق کند چه لغات فارسی  
موقوف لا و چندند پس لغات صافی حرکت کند الف اندر اند لا حسم ان لغت  
بجست حرکت روی شو در دی را در سکون اطلاق کند تا لغت و عدلاً و عقلاً  
و امثال آنها که الفاظ عسریه اند در مقام مخوفان جزا سیم که بعون اله تعالی با کف  
الف اطلاق چون در اسر کلمات فارسی نذر ازین ابداً دخل معنی **شعر**  
وزاید خواهد بود و روی که ان املا بسایر لغات در قهر رعایت قبل ان بیست علم  
چنین گفت گاهی که کار در **شعر** انوی را ناید نخواهد بدست زاید **شعر**



بوی من ازینکه کفم نوزادان حیران هست اند خورا کلمه تو چنان که خرد تو سلا  
 بجز شیدان برادران لکن اجل این لغت را چون هم آوردن در وی کردن  
 یک حالت بکوت سما که در کتب کوبیده **ششم** که سخن گزافه اند درخت بارگینه  
 در کاهان لغت در تصدیق روی او نیز سکو که از حرف صبر لغت را در همه جا چون  
 چنانکه ابوالفتح است **شهرت** اقوام ملک و تقابلهما با دولت مسعد و بخت جوینا  
 چشم است کتبی سری پرشم بهر جسم است کامک سری و در بسم جانیا  
 چون ملت بر کبر پاک ستوده چون رحمت ندای نیک کن نیا  
**فوج پنجم** الف نه است که در ادخرا سما برودن اید چون خدا با و با دست با و با  
 او خدا بن اوزی ابولو **شهرت** پیت صاحبانه ملک ام رحیم را که تو را  
 دست او وصف بردن است چه با لفت است **شهرت** خدا یغاشا هشت خداوند  
 یک حدیث نوبس از برای مصلوب در است **شهرت** خرد و فقر کلام آس سپا بر بر  
 لکن چون من دو سخن روشن ای دامن نرودی تواند شد چنانکه مولوی  
 معن است **شهرت** که چشم بعبس موسیا در حماقت چشم موش سبیا  
 شرح مصلح الدین است **شهرت** ملک اعظم مرد سدا یا اگر صدی داری پارو پیا  
**فوج ششم** الف منندوب است چنانکه عسب نرود صیت و مذبح کوبیده آسما

محل

ابا عجب که بود در او در لغت الف نرودی شاید چنانکه عرک کوبیده **شهرت**  
 مرد که فراق شد در غم **سبع** خراب شد چه علم حکیم خان کوبیده  
 چون پامی علم روز نرود بریند چه عجب که از ام لاجب صبح در یغاشا شد و آن  
 الف را نیز نرودم و بکران نیز نرود که رشس که **شهرت** **فوج ششم** الف استغاشا  
 است که در ادخرا سما اندر اید چنانکه لغت **پیت** خدا و در ز فوج کتبی  
 لغتی را در کجمن سما **فوج ششم** الف لعظم و بخت است که در ادخرا سما اندر اید چنانکه  
 است و در **شهرت** **شهرت** که در دست و در هم پس سمان تر و در **شهرت**  
 و نیز **شهرت** **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**  
 با **شهرت** **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**  
 و نیز **شهرت** **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**  
 با **شهرت** **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**  
**فوج ششم** الف **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**  
 در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**  
 در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**  
 در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت** که در ادخرا سما اندر اید چنانکه در **شهرت**

از لغت



کم چند اجزین که از وی سر را می نویسد و با شده و الف پان بیست و ابرازید که  
 پیش از حرف آخر چنانکه در کتب معلوم و یک بعد از حرف آخر است و در خبر میگوید **پیت**  
 سر از دست جدا که مملک . کم نحو او از جهان نام غیر . مخفی نمانده و بسیار گمان  
 در شمار الفات که در او حرف کلمات در هر اورنر و عمر الف زایده و شسته اند و اسأل  
 او در لغت نویسی که حاقان را که فرما **پیت** و اسلطانیا که در او سر پنج دل شریبا  
 خوش و در شبها که در او کج تن آسانا . و الف بدو سلطانیا و در او شمار را را در  
 اندر مثال پوشیده نیست که این الف نیز الف عظیم است و تعجب با الف خرا و فرقا  
 مسح لغات نیز لغو **در تجویز روی سخن الف** پس بدان که اقسام لغات که احرف کما  
 اندر اید دانسته شد اگر چه در روز روی آوردن آنها و عدم آنها در زیر مرکب  
 اشارت که رفتن لکن از برای اینست که متبدیان درین فن سلیت در بیابند و کلام  
 مرکب را از هم باز نماند که اگر درین لغات بشعاعه لغت که در آنکس معنی حاصلت کند  
 در قصا به چشم سلیات در پہلوی هم در او در چون و اما و بنا و امثال آنها چنانکه  
 ذکر شد و الف را که کلمه را اقصاف چه صفت دهد چون کونا و بوب و وز پیا  
 چون شایع الکرکب نباشد چند آنکه که پدید نیست لالف نسبت چون درازا  
 و فرخا و الف زاید چون همانیا و جابیا و الف مد چون صابا و سب و

توان  
همان

و الف استعانه چون و عوا در یغایف عظیم و تعجب چون اف چون و خرا  
 و الف مشرور چون تشیندا و نه پند که کلا نشش لغاتینا مرکا با بر جس عم  
 در اشعار مشهور روی س زیز چا پر با بر سر پیش از الف را از یک جنس اورنر  
 مثلاً کسر در را صبا غلط دانند که با جنر روی اورنر و سچین در قصا بدو  
 پہلوی هم جایزند اندک بلکه از یک در قصید نیارند با حرف فب الف را صبح  
 نصیده رعایت کند لغو چون هم او در لاک مرکا . الف ما محض او در شد  
 الف نشخ و در جبراء الف نه ایملو کاسند اگر چه اندک در لغت صان نحو ف شو کاست  
 و حرف مکرر الف را رعایت کنند که لازم است چنان لغات در لغت است  
 و در این صفت با هم آنرا که دارند چون هم باشند پس در بیلا در جنس هم اورنر  
 نشاید و در این شعر حکیم فرس نیز رعایت حرف مکرر الف را **نویسند**  
 هرگز مذت بر دین کهنرا . و نحو چشم دل بزکن خرا . هما الف کتزا اف  
 زاید است و الف همز الف نیز **در بیان علاماتی که الف از چون در لغات فارسی**  
 و شرح این فرغ شدیم بنیان علاماتی که در الف حدایت و کلمات ماسر  
 یعنی نحو بعلایم مد آنکه چون اسما را خواهند مخصوص گویند حرف را  
 و الف را که علامت تخصیص است پہلوی ان اندر ازند چنانکه ش براد و را



و امثال آنها استعمال این الف در تصانیف بدو نظیر آنکه بنا بر چه کسین ابله **شعر** اهمیت  
 سح بر سید نوادر ما. لایحه **شعر** که باشد. بلا در در است **شعر** مجلسی می خواند در است و بر  
 چهره کا گشته. او نیز بنا بر خواسته ما نیز در است **شعر** که باشد. او حوا را گشته  
 در بدن ار از ذوق ان شیشه را. مصلح الدین است **شعر** شکر سپهر نیست **شعر**  
 پرده کار خسی و خداوند گریه. و کما. باشد این حرف را و الف را زاید آرنه و این صورت  
 است بقدر آنکه که ان کله حرف را مخصوص شد. لفظ ما در آنکه که افاده مخصوص کند تا  
 کله بر آن مخصوص شود و الف را از زاید ما نیز در آن فریضه **شعر** در آن مثال و توسع بر آن کله  
 زنده نظر کند جز برای خنار. پس لفظ بلر که مخصوص در زاید و اند. و هم از بر است **شعر**  
 زبان کسین ابله چشم ز کسین. خواص لفظ اظرفه بر آنرا. در این بیت لفظ بر  
 افاده و بخصیص **شعر** در زاید از هر یک **شعر** است **شعر** که سبب بزه و غناش.  
 و نیز زاید و بر **شعر**. من ترا که چه بشکیم. روزی در برای مصلحت **شعر**. اگر چه لفظ  
 برای افاده مخصوص **شعر** در زاید و اول حرف را نقصان بر نیست لکن روی س سخن  
 این الف را با الف بسته که در در است که زاید باشد چه حرف زاید روی  
 سخن که همیشه معیوب است در بدن مصلح الدین الف زاید را با الف جزو کله  
 روی س گشته تا است و بپوری چپت نرسول داشته بلکه روی در آن نصیبی

تفاوت

جمله است ز زاید و نیست که لفظ مرد و مرد سر داشت ل تا که گرامر در کلام در نه در خوان  
 ابله تا جابر است زیرا که ایها غفر شده از بلی ریب کلام موصوفه در حقیقت  
 مرکب اصالت از بلی سنجش موصوفه و برای زاید نیابن که در بعضی ابله است  
 در ابله و ابله ای زاید در ابله که چه گفته شد حق همان است این الف را نصیب  
 بنظر از آنکه عنوان ابله بود لکن چون در بلی ایها غفر در ابله و شایع لکن کتب نباشد  
 ادوات که در جوار کله که در او زنده چون الف را در آنجا که کله **شعر**  
 مرامت است و شرم است. مرامت و در حقیقت و شرم است. اول و من در آن  
 چون در ابله **شعر**. است آن فو آن من ای که ز است. در آن طرفین  
 آفرین **شعر**. و لایحه ز قیر سر داشت طر است. لایحه بر آنکه الف را زاید و کرا  
 در آن ابله **شعر** که در ابله فیه کله و بنیاد سپهر نیست در آنکه لفظ مرامت  
 عرض شده و صورتها در جسم رسانیده چه در اصل من را بجهت در ابله  
 داشته اند در آنرا نیز اکنون حقیقت در در آن است بود در خلاف کرا در  
 که بر حال خوب است و جای آن نیست کس را نمی رسد که کرا در آنرا در این  
 راست است چنان دانند که در اول خلاصه ف کشته و ما در که را افکند چنان لفظ را  
 حرف از ابله **شعر** با و داد و بنسبت بین صفت صورتی که زاید که ان ما داد

تخصیص



جز کلمت و صیغه چون کلمات مرسه موقوف الا و اخذند به بملوی مثال این  
 الفاظ او او اندر راند و از املای بیان فخر و دواد بان صمد نامند پس به الکل  
 لکم نمایند پس حکم که دور بمن حالت بود او او بدان ای فی شد به بملوی حرف  
 کفصل از رانند و حالت وقت مرفوع گشت صبر خود را کشید و در وقت نصی  
 در آنها واقع نشد بصورت تحقیق را باها سلب شد پسند که موجب تجویز نشود  
 قهقهه کون ما را پس بر نیت که از املای چنین الفاظ بگذرد گنای کشند و جسم  
 بناورد پس بدست تقسیم وضع سیم را در نزد اصغری او کرامت است و بگردد لغز  
 و عدالت جمع در در اسامی دیروج و غیر دیروج باین نیت ملحق نشود گنای بسته زینت  
 و اسامی دیروج به الف و ذن جمع او در چون روان و کردان و اسپان و بیکان  
 و غیر دیروج با الف چون و ما آنها و سنگها و کلاخ او و در آنها جسمین حمان حصای  
 دیز و حرار او الف جمع او در که در آن حال بر لوی چون شنند و پشته لا بر حلا  
 مذکور تر تواند شد جز در کلمات که محسوم بقصد چون که لابد در آنها است جمع است  
 چاکه در با او سه ما پوشیده مانند در شنند گنای و سرز کردن در صمد با بخت  
 به مفردان کلامی و کرامت چون ان کلمات محسوم الف نیستند ان الله لغا در مدینه  
 یا یفصلا به بملوی جسم نموده کون الف سردت به غنای کون او در کلامی است

فانما را

فانما را است **پیت** مرغ محرش زان بر قل مرغ بزین مرغ صراحر درین بر یک غنما شنند  
 در کسر است **پیت** پیشخ مرد الک کمان بیک پید الک سنان اینه کون بر کسر ال کوه  
 نژاد کوه **پیت** در چهار شب ازین ال پید ۱۰ چون کبرتری تواید شما  
 ایید و است این او الف سرد به بملوی کلمات غنما پید و اینه و جمع کند چون صفا  
 و الفها و بملوی جسمین با چون قطعها و اینه با چون الفها را در زبان پسندند جمع در  
 و غنما در شمارند که ترجمه فایده جسم و به مولوی سنوی است **شتر** از شفاف روزن در دار  
 مطلع کوه نزدیک اسرار او من گفته ام **شتر** در نهادن نصا و از می کوه مشورت  
 شده کشف اسرار ما که بعضی لفظ است در چون حرف را و دانسته اند و گفته اند  
 الف سین الف دیگر چون بملوی اسما اندر اید لفظ معنی شد و پند کند ملک برین  
 واقع است همانکه اس لفظ است شتر نیت معنی که از آن شبیه است است پس اشتمال  
 با الفات تا در او در کلمات و الفها اندر اید نه لغو و به دانست که حرف الف تبدیل شود  
 به حرف اول بدل چاکه بن را بدین گویند دوم بحرف چاکه که اسمش بگوش کند  
**پیان الفاعلی** و **شبهه** و **تجربه** پس املا لغات صلی الحقی در او در کلمات کون بزین  
 اینند و معانی کون بکشیدی زبان آنها چند بچندیم در در آن الف بجز برین  
 اعلم که مستغنا جمع هستند با اتصال لفظ دیگر معنی میکنند چون بعضی ازین الفاظ







چهار کوهش در مصطفر . همیشه اهل معنی باشند . هم عطا پسند  
 و هم شریف است . چهارم جایی بود که با موضوع است و بجهت توسع محال لغت  
 در آنجا اختصه و جاز آنرا اند و با توان لغت روی آوردند و گاه بعد اسم اشارت  
 بر سر آن در آورند آنچه و آنچه خوانند با بیرون است که با هم قافیه کردن  
 شکران برخلاف کجی که با آنچه و آنچه قافیه کردن غلط بود زیرا که کجی آمده است  
 کند و آنچه اشارت بود لکن سکو در زبان بود چنانکه حکیم خاقانی فرموده است  
 کز من چون ما پر ام ریاست من کز زمین آفتاب هر دو منزل منزل جایجا  
 این از آن پرسان که آخر نام من فرزند است وین بدان گویند که آخر نام این سکو  
 پنجم لفظ خا بود و آن معنی با رین است ششم لفظ فا بود و آن دو معنی  
 دل و اول معنی شکر مین است و دوم بجای می حرف رود با استعمال شو  
 چنانکه فا و لغت معنی با اول لغت معنی لفظ فا بود و آن چهار معنی دارد اول  
 جایی و محل بود چنانکه در آنجا و فراتنا و سگنا و نیز نا چنانکه من گفته ام  
 چو سگ گشت زین نیز در گردان . فراختی همان شد چو دیده در زن  
 دوم معنی آب بود منوچهری است **ش** تا باغ پدید آرد بر ک کل فیما نا  
 ما بر زور برود تا دم لاری می سیم معنی محقق نمی است که نا بهشت چنانکه

از آن

این جز در است **ش** معنی عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد . مران و در صفا  
 با هر یک و نا گوید . چهارم آن ده حرف لغت کن معنی استعمال را یک  
 باید و نیست چنانکه بر اصول مجال لازم در باید چون آتوان و نازان و شکست  
 و لغت معنی غایت کند معنی توانست و داناست و شکست و این لفظ  
 ضد لغت است که در ادراخ ان اصول پرودن بدی و نا ده معنی غایت کردی  
 و بسم آوردن این لفظ را با الف مذکور نیز در است چون چنانچه و چنانچه  
 و امثال آن در بر لغت پرودن آید چون نایب و نایبنا لکن دانست که چون  
 بر لغت پرودن آید بدون لغت در لغت لغت فا ده لغت صفت  
 می کردت یستلا نایب و نایب می توان لغت در افعال جز بر  
 اسم مفعول خوانند پرودن اما چون زود و نا خوانند و نا گفته و نا شنیده و مثال  
 آنها مثلا گفت و نا خوانند تا بلفظ و بر مصدر پرودن آید چون چار و نا  
 گذر و نایب را و امثال آنها در الفا عسر به بر صفت مشبهه آید چون  
 لازم بود چون همسر همانا باشد و نا ظلم شکران گفت زیرا که صفت  
 مشبهه از فعل مستعد می نبود و چون این وزن آورند امر صفت فعل خوانند  
 بر صفت مشبهه چون این قسم از الفاظ بر سر نیز آورند با توان لغت روی







بر عمده شو و سز را الف خوانند لا الف عمده گویند و مر کاه و عمده  
 بهلوی هم هست شو در کلمه و اول معوج بود و دوم ساکن درم رقیب  
 با کتند مثل این هم سز ساکن را قلبت کنند و ایمان خوانند  
 و البته باید پسین کرد و کاه بود و این سز بهرج ساقط شو  
 حاکم ناصر و سز هم هست **پیت** بسمل حرام شد مرده چون حلال  
 این ابتدا نبود کون با شما شده است پس الف ابتدا و شما مرد و ساقط شده  
 و در معنی خطا رواه یافته و سز **پیت** بر پستیم چه پستیم بهنگام نزد  
 برخلاف چرخ لغت با معنی نخواستیم لا مایه داشت و سز باب  
 افعال که بر زن فعل و حال باشد در درج کلام ساقط مشوان  
 و مر کاه سز در وسط کلمات و اع ثونه چون ما قبل ان مشوره بود  
 کاه بود از برای کثیف قلب با الف کنند چون باس و باس و کاس  
 و امثال آنها چنانکه مصدق الدین **پیت** شرمی ویرت سایش چندین است  
 کومی از همه خوبان بر بودی لطافت ای سردخا مان گذری از **پیت**  
 و می ماه در شان نظری از سر رفت همانا که سز در رفت را قلب الف  
 کرد است الوری پور روی است **پیت** چون مراد خوش را با ملک می

درم اول

که قیاس در خراسان تازه هم بنام آن است اسس چون غنمت را مقابله کند  
 با این **پیت** عفت سز بود و طمع هر چه است بر اسس ای طمع از خاک رکن کرد  
 داری کوشس دی طرب از اب رکن که تر داری ذکاک مرگ پر دن بیه از سستی  
 بقدر رحمت کرد در سندی کشته از خاک حرم این اسس ناک باشد ان مثل کای اس  
 امدی الرحمن با وی اندر رحمت کار در این باشد چه باس کاه بود و کال بود با  
 ماند مر کاه **پیت** سز بگور باشد قب پاکتند و بی ان معرفت بود چنانکه سیم  
 از وی گوید **پیت** در جان بر عیسیا بود از نور معرفت بنا سبایا ثاب حکمت او  
 آفت از شرق و در شبنا در سورت **پیت** که تا حلقه اقبال ممکن بحسبانی  
 بسما البها بلکه مر کاه سکیا بود جان پدرتن در شب **پیت** در باشد ز با جج تا رخ در بند  
 از شبنا و آنچه از جنس سز در اد و هر کلمات از زاید در تعریف الف نکر خواهد شد  
**از تعریف الف** **پیت** به اگر از جنس الف در اد و هر کلمات از زاید با حمد و در با معصوم را  
 الف معصوم حمد و در اعانت است **پیت** سز و در آن شود و ان از انم معاف  
**پیت** شو چنانکه از صفت فخر که منوب برک و لون عیب لغش در صفت شش  
 لغش کا صفت الف حمد و در خله **پیت** شو شام و خیر مسر از خبره بسج حاد و خاه  
 د الف حمد و در اید و اگر لغش حاد و خا خواند شو خطا خواهد بود و سپهان از انور در ان







و تمبران مشق باشد و با بعد از آنکه بگویند هر چه در پیش باشد در آن جمع  
 موشهای از آنقدر قصور بر وزن فعلا بضم الف و با الف مقصوره و در شلا از نظر  
 در آنقدر فضلا و در آنقدر قصوی و در آنقدر قریب بضم الف و الف مقصوره و کلمه <sup>باید</sup>  
 و ممکن و مصدر از شلا او و نیز چون معتدله م بود با الف پیش از و با سکه صین الفعل ان  
 مفتوح بود با مقصوره هر چه که صین الفعل ان م بود با الف و خوزه شود با الف از هر <sup>م</sup>  
 ابد با الف و در مس کسر ابد با و کسر صین جمله بر آن الف مقصوره و جمله شسته  
 با و در شت الفات و در و اخر عسب لیر لیر با و صی بود با و صی اگر چه بعد از آن  
 فایده آوردن الف مقصوره و الفات فارسیه در در این نظیر سوکله  
 بصرت مبدیان محب را که در و درش ره بیک نام **در این قسم الفات تقیما** که این  
 الفات را در ضرب خود کلمات دارند و در فاع خوانند اول الف مبدل از بون  
 چون الف اذاه در اصل اذ ابعه دوم الف مکتب مثل الف منغری سیم الف  
 آنت است چون الف حیا چهارم الف کاف بود مثل الف در طر سیم الف اطلاق  
 بود مثل الف انبی ششم الف نشه باشد مانند الف زیدان معتم الف اشوع  
 مثل الف منا در جمله با کف فح صرب زید که بند مناصب زید است الف  
 عند الضروره و چون عقاب سیم الف قصیر بود مثل الف دنا و لانا و سیم الف بیان

مقصود

الف

حرکت است چون الف نا اگر چه انا بنای قوی خواهد همانا بود و مثلا الف بود  
 و در اتصال کلمات نیز ششم نون دو سینه و الف در پیوستن آن که شش خط است  
 مگر در سیم هم شب الف نهند و لفظه ان نهند ما که موهومی معنوی افتاد  
 بصیرین نموده با الف اده در وی اوله و خا که کوبه **کوچه** پس شایه که سکت انا  
 او سینه یک است و در فاکت فرعون لاهی کشت گفت مقصودی لاهی کشت  
 ان نانا الف حنی در عقب این نارا رحمت الهی محب **دوم** در شش که در نانا  
 برابر آورد و همان کانا **و در الفات** زاید آنچه مشهور است میان اهل ادب  
 و صحب لغته تا در زبانها قسم نبود اول الف که از است چون الف از زید در جواب کسی  
 که بد لغت زید که زید دوم الف که از است چون الف الرجاء در سیم می و شخص فرانسوی  
 که است قصه او در در حیا که با کف الف الرجل الکرمه که با لرجاء بد تصور چون فرانسوی  
 او در الکرمه و بیه داشت این بره الف صهارر اشباعه سیم لغت صم شذذ فاع  
 شو چون الف دالین تا چهارم علامت شسته است چون الف در قول ش عو کوبه **پنجم**  
 الفینا جنک عند الفاق سیم الف که در شت الف زاید بود چون الف سبنا در قول ش عو کوبه **ششم**  
 فینا نسوسا نس الامر اننا در آن سخن فهم سوزن کس تصف ششم لغت نمایان  
 مسوده این بردن آورده و دهمه فاع شو چون الف در و در اصراف و کوبه سیم لغت نمایان

سکون



ضماین مسریه برودن آوردند فاعلشده بقدم اعراب در میان وزن سوذون  
 ناکید و رقی چون الف اضر بنان در مصدر اضر کن و چون ناکید در پہلوی ان در آوردند  
 اضر بنان کفشد ششم اعرابشده در چون در سینه بگو که بری خواهی داشت  
 جوید گوید با هم جدا بعلب انهم الف مندوب است در سینه مذبه درازی کس گوید  
 جسینا و جسینا در دیشا و امثال انها دسم الف منعجب من است با پنج کون با لاء بازدهم  
 الف تبه است و ان بره قسم است یا تبه من در وزن ناکید در صاحب که اضر در اضر گویند  
 در مثل قول تو که گویا یا زید اضر اعهده بجای اضر اعهده و یا تبه من از خون و در حور است زید  
 و شون زید را ل با الف کنند و گویند و با الف خوانند و اسما که در شعر مجسم خوانند  
 و آنه روی در رقی شو لکن اصرار در بملوانها کلام در فصاحت ضایع کند و این نظیر عرض  
 در مملوک و مخصوص و نحو بود بلکه مقصود است در کلام در در شاعر ضرورت در می شد جابر است  
 ابله و انها و سکوان است که از کتب در پہلوی هم در اندازند در زبانی الف ابدال  
 و مندوب چون بهتر عیال بکار در اندیشه در درم لائشده ابدال حاکم که مولی است  
 بخر در کرمش پشد در دیا با سربط اولی چون سبلا اسمان که در زمین در حجاب  
 با توام چون دامن و این با نغمه یا در کون با دروا عصمت جان کوشش می سفید  
 شد و در دین و فردای است دست کند به تفرش در است کندی شکر است

لای تو خوشتر نما بر اینده کاینده بگزیند در وی تو پیا صد پیا بان سرانگند نه بچند  
 هم بچند در کند تو عمدا سمان وی در در بزرگ و صفات ارکان و دستند  
 حکم او ز می پروردی فسیله بر خونم را خون اگر نت امید بر حسب در  
 دمن کفشام در حوب مژرای لب طاکاشان کار گرفت بقدر معین بالا  
 شانه فسیله شرف خاقان عظم کوشش در او همانا ابر باران صهار از بکف شرف اعراب  
 بعضی گویند چون عجمان ایلان نمایند در افاضه متاودیت کوسو و خاقان با موش  
 در کوشش کفتم ای جبریل عصمت کفتم ای بخر و حور پروری عفو الله ملک بخش مریا  
 و عوم کوی بلشکر کاه خاقان کبر حیدر لشکر خاقان اگر بیدار و من برانم و این  
 در پہلوی هم آوردن سپهر است در ایلان مشرقه و غربا و من تیر کفشام شرف  
 جبرایع سیمان فغانیک سجا در سیمان مورا مشهور سب نری مریا  
 و مثال الف مندوب چاکر در است پس کوشش و در ایلان قیامت نغمه و در سنا  
 بر کسیر بمریدان خود را و فغان کوشش و ایلان در دستن لای چون کلمات  
 در در اهر کلمات عسرب از رایه با نموشه بیدار است و لای کلمات و چشمم با بقند بکوز  
 است به لاک از فغان معقل الام ثانه آنچه چشمم القدر مرکا الف مکر مشقلب انا بودان  
 لفظ در پیا و نسیند و با الف خوانند چون رحمی و عس بر وزن ک و نا و در اصل رحی

مسنون







جمله و خای معجز خوانند با در پیل و بل و بیایر محمول است فافه سازند و قس و  
 در مثل آنها در طر اولاب مذکور خواهد شد با پیشه ایط تجویز از زرد زرد بخت  
 اشخص در ابلوان مصاب باشد **در اثر ایط تجویز لاله** با بخت یک از بخت هر چون کلمه  
 جسیع مقرون اید بر حسب صحت لاله شو و لاله در ان روز بود شد اول وجود  
 کسر است در جی و درت افسم از این کسره مذکور قبل از الف و لغ و نوز با بعد از ان  
 لا کسره جی و قبل از الف چون عاده و با عین کسور بود پس در کسره م لاله خوانند  
 و اگر ملاحظه اول و ذیل شو با جوشیده و نه بهر م محمول است فافه بود کسره  
 جی در بعد از الف چون عالم کبر لام و در کسره م لاله عین خوانند و در کسره  
 مذکوره جی در الف نباشد بلکه کحرف فاصلا باشد من تری و مست اگر حرف  
 فاصلا محو ک باشد لاله جز نبود در کسره حرف فاصلا کن باشد لاله جز نبود  
 شمال کسره شش و شش و کون بیم پس در کسره م لاله شلیل خوانند شرط  
 دوم آن است حرف جی در الف باشد بشرط لاله مبدل است باشد چون کسبل  
 و در کسره م لاله کسیر خوانند و در کسره جی مبدل و الف فاصلا شود اگر حرف  
 محو ک بود لاله جاز نیست اگر ساکن بود جاز نیست مثل شبان و کسره شش  
 و کون با باشد پس در کسره م لاله شلیل خوانند و با می نو لر و صحت

بیایر محمول است

بچشم و ناله از لاله می شود شد بر متن خوانند بشرط سیم الف مقرب است  
 و الف مقرب از زرد کلا لاله شو چون ا ب ن ج و در کسره م لاله پ و مع خوانند  
 و در هر در هر برد زن کش و ناله بود در کسره م لاله در هر خوانند بشرط  
 چهارم الف مقرب از زرد است لکن الف مقرب از زرد و لاله شو مکر در قیاس مقرب از زرد  
 مکر در هر جی و حرف و در کسره م لاله خف خوانند و حرف در اصد خوف و  
 مکر در افس و ذوق قبل مفتوح در قلب الف کز حرف خوانند چون الف  
 ان مقرب از زرد کسره است لاله در ان جاز نیست بشرط پنجم الف مقرب از زرد  
 اشتقاق است که باشد ما چون حب و در وقت لاله شنه شبان شو  
 و مفردون عیای پس عماد حب و در کسره م لاله علی حبی خوانند کسره ای است  
 و در فنی های محاله اوزنه بشرط ششم در صحت و در کسره م و فنی های فنی  
 خوانند چنانکه سحر در راه کبر و لیل از سحر کسره جیم و فنی با خوانند سیم  
 الف و درع شو در جوار الف محاله با لاله خوانند ا حتم از کسره الف اول را  
 تابع الف تا کنند الف تا فاع مثلا عا را و بی بار وقت بوده در کسره م  
 الف تا زرد محاله اوزنه عادی و بی لاله خوانند پس الف اول را تابع الف تا  
 س زرد عیای سیم و سیم خوانند و وقت بوده الف اول را با مال کسره

متحرک



و عمید او سچی گویند پس الف تا ز رابع اول آورند و عمیدی و سچی خواست چون  
شرایط لاله داشته شد موافق لاله در تیرا بدست گاه باشد و شراب لاله در کله  
واقع است لکن معتبر تر در آن موجود است منع از لاله کنند و بان عینه لاله مطابقت  
**در شش ماه موافق از لاله** بدانکه چون استعلاء در جوار الف واقع شود اگر چه کم شود  
لاله باین نحو در کسوف استعلاء و شفقت چنانکه ازین شعر بر آید **شعر** حروف  
استعلاء جماعت باشد یا خلاف صفا و وضو و وظایف و پس ناسیله  
و عین و قاف پس خاند و ظالم لاله شود که الف ان مجبور حروف استعلاء  
و مکه بکوف هم فاصله شود میان حرف استعلاء و الف لاله تیرا در کسوف مشرفند  
و غلام و توامه و خالده و اما لاله توان خوانند و مکه کسوف استعلاء بعد از الف واقع  
شود اگر چه کم شود تیرا لاله مشرف حاصل و شامل در اخذ با لاله توان اما خوانند در کسوف  
کسوف فاصله شود تیرا لاله جابجایی مثل باطل و صالح و با لاله توان خوانند در کسوف حروف  
فاصله شود میان حرف استعلاء و الف در این صورت نیز بر می آید که لاله با نیز نیست  
چون سوا عبط و با لاله و با لاله تیرا خوانند و در کسوف در اگر چه حرف استعلاء  
نبود لکن چون حرف مکرر است مرکب و مجبور در الف واقع شود مانع لاله بود چنانکه  
گرام در احم را با لاله توان خوانند **در شش ماه موافق از لاله** و باید دانست مقتضیات

پندار کله واقع شود رخ مانع کند و لاله جابجایی است الف طب و جناب در صفوحی در  
حرف استعلاءست جمله واقع شود مرکب را عترب لاله در جناب الف مشغوب  
لانه و سکن است با و سچی در حرف استعلاء لاله شود در طب الف مشغوب از  
عمت است در صفی مبرور است الف با عترب تیرا لاله شد چنانکه در نشانه صفا خوانند  
و دیگر از ای مضموم و مفتوح است و حرف مکرر است مانع لاله مرکب کم شود بود و سچی در  
اگر چه مجبور در حرف استعلاء تیرا لاله شود چون لاله مضارب لاله باشد ظهیر و جناب  
خوانند مرکب را ای کم سچی در الف باشد و الف مجبور در ای مفتوح تیرا لاله باشد  
مثل اقرار در تیرا که هم اقرار کونند کم سچی لاله شود لکن مرکب حرف فاصله شود میان  
و الف را می مکرر در در عترب با قط است و حکم عدم دلالت چون کاف و حرف  
را فاصله الف در این صلا شد با لاله است پس در کسوف لاله کسوف کسوف  
و تیرا با توان گفت و در کسوف حرف استعلاء کن بعد مانع لاله شود چون حرف  
وضعت ظلام در ضعف و اقبال و صبا ح جمله واقع شود و حرف استعلاء چون  
قبل از الف آید و کم سچی مانع لاله شود چون کسوف و ضعف در مثال ان و حیف و  
ضعف توان گفت و در کسوف حرف استعلاء متحرک بود لکن در کسوف و در کسوف مانع  
لاله شود مثل ضلالت علم و در لاله ضلالت علم کسوف در کسوف حرف استعلاء در کسوف بعضی







فروشنده و خندانجا چرخ اول جان پرده انزل بود نشسته جهان زان که  
 رام شدن را بسته بر مور چنین که بخت چه شد بدم بکام دل روح مقصودیم  
 و در مکتب این نیازی بودین کاره زاری ای پس بدوست  
 در ثوب یعقوب در زبراکر دبر بری با بری در پرتب و در لایز  
 با جز دور با دور امید با دوری با بری قافیه معون جا برت چه دور و با  
 رنگ از این الفاظ و در دل در کشد همچو بلند و نام معروف اشفاف است  
 بر کمال نقد خامی دیگر بر خردان حد و ندی نوبان بکام دل کرد  
 در نهایت از دمنده می با می خداوند می با می حطاب است و معروف  
 بود و با می از دمنده می با می نکر است و مجهول بود با هم ایملو کون حطاب  
 پید کلا رکت کش بخون بر دالم و من بر آنچه مردم پیر کونه است ششتر کونیم  
 دطن پید کل لاک صبر سماحی **صحب** برت دست کل بفرق سایه پیدم  
 بی برین و کزین معروف بود با پرسد مجهول و با هم در سمو صی کید  
 تا مصعب پر کوی محترم دارم **صحب** و پاس حرم است و لازم است در کیش  
 شرار صحت صحتش بر جز من عمر فروغ ما و کتان و شعاع برق و شیش  
 و با برتس مصدق قول دو با به **صحب** مدام سجو بر جفشم بچسبند ریش

دلش سرشش فرد دنیا در یک کس **صحب** تعظیم آن حسن حسنی پس میکند  
 المپس را بجز لوم چه بود **صحب** اوم حکونه بجهه آپس میکند  
 با حشش دریش معرفت و با می کیش مجهول و سچان با می پس  
 مجهول است با می المپس معرفت با هم قافیه کردن بر حطاب بود مجسمه که بد  
 لوار صاحب مشردا که صاحبش **صحب** در کلاز است و من با خرم نوز  
 با چه بر لاکش می کند زارش می **صحب** صوفیان چو بر افلاک بر دو پیش  
 با می حشش نیش مجهول بود با حشش معرفت با هم قافیه کردن نباید عاش کید  
 در آن خراب پرسم نیت جامی سر در **صحب** حشش اگر پیش کرد بجز طرب عیور  
 هوای کج سیمان زاده ترک فلک **صحب** بقله اسکه بقارت بر دوزخ بر  
 داد سر در و عبور معرفت و در دور مجهول با هم در باشد لا محمد کاظم و در  
 این است اگر چه از روح است **صحب** کردن بود به سحر می است مصعب  
 از اربس بر شد و چهار ریت **صحب** فراده در ددل من بر شد است  
 اکبر که کرد در همه از خا صینش **صحب** جز خاک در با اثر بر معان است  
 با در عمر انام ملک سکه حوادث **صحب** حرکت می یگانا مکم ریت  
 با سکه مجهول است و با نصب معروف و سچان با می ریت است معرفت



و یا نیت و نیت مجهول و با هم رود نبود با کفار بر اسرار است و در  
کلام هر یک ازین کوه بحر سپاس و کوشد و میلو ان موجب طهنا  
است و با بر کوش قلوب اصحاب بجد می در این عهد در امله عظمت  
جهد کنند امثال ان قصیده حکیم از می اپوروی فرمود است **سزای**  
صبا بیزه پاره است و در دنیا را **مورگشت** جهان مرغزار عقبر را  
لطف و نیا و عقیر و سار تواند را با لطف خوانند چاک صبح داشت و سح  
مکنند کس و دنیا حکیم در ان بصیرت و در فرمود ان سر لغت فارسی است  
و بیای مجهول موضوع است حکم می شود کس الف خوانند و در  
الف و نه پس باید و است که الفاط تواند در امثال ان بصیرت بجه  
فاز است در مثل کس و در با و فریاد بر با بی مجهول موضوع کوه اند  
و این عصر است از قید و نیز **عقیر و** و در و اما جمله پیا حواستند  
و یا ان الفاظ است با مجهول و لغت پس با لطف قافیه در با بی  
معروف و بسیاری ازین الفاظ در عجمان مشرک اورند معر در تواند  
با الف امله نمایند و در تواند با لاله نوحه یا با مجهول قافیه سازند بسیاری  
ازین الفاظ لازم الاله دانسته اند و همیشه جمله آورده اند و با تواند یعنی

بها که نام

بها که نام از اگر چه سر از در ان لغوه و باب لیلون الفاظ کوه کوه چون بیشتر  
با تواند یعنی اشتبا که در اند و باب الف بر کفارم در ز برای مرفظ  
شما و کرامت است از برای استمعین را جای ششمه نماند در این تواند  
با با بود و با الف خوانند حطات لغات عارسه و با بی مجهول هر چند  
لغات آید و امثال مذکور شد استا رتبه این تواند است و با لطف  
خوانند حطات **در ذکر لغات** در کوه کوه **سزای** از می با بی مجهول معر  
باری با بی ایچ و الف و می مجهول از برای نقل در انحصار است سزای  
و به حال و به حال با با مجهول را مسافرت بود چاک که با با و با من  
و امثال ان و باید دانست و این لغت هر حرف با است از اسماء خود  
تجربت و با با خود نماند و با بیچ و ال جمله سکون نماند و با عجم و بی  
مجهول نماند و پوندی لغت ایچ و دوزن هر چه بیچ اول سکون نماند و با بی مجهول  
معبر فرست است ضد لغت باشد کس با کاف عسدر یا مفتوح و ناما زده  
و با مجهول مخفف کاسر است ان کیا هر است معروف با کاف قاسر نیز  
رضیح است اما نام شاعر مشهور در زمان بهرامش که بعد از سزای  
بنوعی کوه و بهرامش این بر موز در در نقل آورد موسی کسر اول و با بی مجهول



بعضی صورت دلجج و کوشیدن و در بر پی کردن کبر اول بی  
مجموع در کلام از برای زین و زینت ازین بر لضم نون بی قبول کلام و در  
گویند و کبر اول بر صیغه است نومی کبر اول دیا معمول کلام الله و فرار گویند  
بضم اول صریح است و بفتح اول معنی تازه و نو باشد ضد کهنه کنی کبر اول  
دیا معمول افاده لا تقربوا الله بصری کبر اول مانند دیا معمول شهرت با نهند  
سبب با معمول لغز است و از برای زین و زینت در کلام آوردند سبب آوردند  
صبا سبز پاراست در دنیا **خورد** سوره کشت جهان غمخوار عقیق را  
یار گاه و در ایام سبب کم زاید **زاد** صورت سوال جواب رومی را  
حرارت سخطت با کران رکاب **زاد** ذوق گاه و گاههای سبب پار را  
ندای غرور و جل کوما از طریق مزاج **زاد** با عندال بود لوج بان مانی را  
ردای کرمت با سبزه رو طبع **زاد** خواص و شکر او در مزاج کسین را  
استاد و الفج رکبت **زاد** در دور در خلافت رسید عبدلوی **زاد** یار کا به قبول نظر  
بعضی است حرم سپهر معدوت **زاد** اگر نبارد با اوله در بری **زاد** طهر فار پارت  
سور کنیزم و نسبت همه فرنی را **زاد** مگر حمله به پیغم جمال **زاد**  
مزاج گوید از زودی ضعیف **زاد** بسوزنیم شکر می نماند **زاد**

اللهم

اگر بر طایفه بین مر در این دعوی **زاد** بر شیخ بردن مبرزه آبرو اسکندرم هر دو را  
چه بر ستر و سکوت است در دین **زاد** سپاه نه ملک تا نیساج نه رس نه  
کنه کنه بر این حرفها چگونه خبر **زاد** بجان زنده رسامه زبان عسرد می  
حظ و شمشیر را زخم کرد هر خواند **زاد** چنین پاره پا کوهن و دلجج و مری  
مست گوید برکت و کار خوش کن **زاد** اگر کت چشم در دست است در نگر با می  
ادب صابو گوید **زاد** ششم مهر در است و دل عشق ندی **زاد** مهر کوشش مراد بلطف عشق  
رفع را در مری مغربی دلا **زاد** به تهنیت و طبع نزارد **زاد**  
بسر سور توره نظر سطر زبور **زاد** با بار و کج و حرف حرف سینه  
سلمان با جبر است **زاد** زبان عنچ کفن در بدن باله **زاد** از عندال بودی سار نزار  
بجوشال میان سح لا غری کشید **زاد** به در دولت عدل با رفقا **زاد**  
جمالین عبد الرزاق است **زاد** حرم زینب شاعران می کم **زاد** حرم زلف و شکر و جوی کم  
چست این دروت خوبیک **زاد** سیم دارم قلم لای کم **زاد** سبب سفر کت  
ای سپهر با اسما ز **زاد** با صورت و حقیقت **زاد** لفظش زبان لطف کفشد  
عذر شکر ز کام کس **زاد** در که دولت تو سائل **زاد** از نیا شکر و صدای لای  
مور است **زاد** سلطان ال بسین کفصل معینش **زاد** سر باریس در لید نون **زاد**







و معنی او افکار کردن است استغفار مصدر راناب استغفال است مجرمانش قهرت مقدر الام  
 و ناقص است یعنی اب حواسن و نام هر ضربت مشهور استغفال معنی لام و ناقص است  
 و مصدر باب استغفال است مجرمان غز است معنی با نیا شدن است استغفال معنی لام  
 و مثال وادی و بصلاح لغف موقوش مژاند مصدر راناب استغفال است مجرمانش  
 معنی نام مژاند کوش است اسرای بفتح مژاند سکون بین جمله ناقص است و فعل ضربت  
 مصدرش اسرا و کبر سده است معنی راه رفتن است و راناب اشتراک مصدر راناب  
 افعال است و ناقص است مجرمانش مژاند معنی مژاند و حریفان است استغفال معنی لام  
 و ناقص است و در بیت فخر بقصید الالباب بعو معنی بند تر بود و مصدر راناب  
 است است مصدر راناب فعال است و هموز لام است مجرمانش است معنی آفریدن  
 و افکار کردن است مجرمانش از نحو چیزی گفتن اول فعل فخرت بر وزن افشارت  
 اول است مثال وادی و لغف معرود است معنی صواب زد در اول تر و معنی وادی  
 بر اعدا گفتار لغف اول لک ناول با بفتح با حرف الجاب است معنی نعم وادی شبه بعدا  
 بلکه مصدر است در مقصود و در بین مقام مخرج نمی معنی لام و ناقص است معنی خانه  
 و بر وزن خانه در کجی ناقص ناقص و در است مصدر راناب بقدرت مجرمانش جمله  
 معنی روشن و در کج شدن و جلوه کردن است لغف مصدر راناب لغف است معنی

نوزاد

بنشدن است و لغف بقدرت معنی افکار کردن است افکار معنی افکار است  
 و مصدر راناب بقدرت معنی افکار کردن است رخی خاک شاک در کوبند ناقص است  
 بر او نشاءش زبان بود و در بعضی است روزی به نوبت معرود است رومی کبر و  
 جمله ناقص است و در راناب کینه بر او نشاءش کینه راناب کبر و معنی ناقص است  
 و معنی معرودت مجرمانش و در بیت چیزی را کینند که بر او میزند سر نغم بین جمله  
 هم است راناب معرودت ناقص است رخی کبرش معنی معرودت معنی معرودت معنی معرودت  
 است ناقص است استغفال معنی ناقص است معنی شد است استغفال معنی ناقص است  
 لغف است معنی است معنی معنی از جهان و جزا و جزا پس خدا کبر معنی  
 معنی ناقص است معنی خوردن است معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
 بود فخر هموز لام است کاه کوش معنی است معنی ناقص است معنی معنی معنی معنی  
 کبر می صبح است و معنی اول کبر است کبری معنی معرودت و صبح است  
 و در رسد جهل کبر است و کبری کبر کاف و سکون بین جمله و بی جمله  
 نام او شردان است در یک در سلاطین معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
 است بزرگ را کینند وادی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
 و معنی ان معرودت مجرمانش معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی



متر کرم نام موضع است در که معطره و انصاف است سرسخت است و بجز  
 معروف بر ما نقص بعین معروف است خدای بکران معتد لام و ما قصت  
 معبر از ذکر کردن است در تقریر و در صورت او اذین است معنی محکم تر بود  
 بجای قص نام است و ادب کما معنی گوید آن بود کسی بضم ا و ادب  
 در و است بافتن است هر از حرف تحریر و با مال یا خوانده اند بیوا جنت  
 و در علم و قابل هر دو حالت یکی نام بجز است معروف با در دست ازین  
 قبیل الفاظ بسیار است با توری افر از ادب قافیه درند و سرزند و بیای  
 مجهول تر است در لفظ قافیه زنده در حین تسوید بن آوردن چون ازین باشد  
 ما فتم و شغری تقدم در جانا با الف و در جانا با فافه که باشند از برای ادب  
 در لفظ را مثل در دست باشد همین قدر قافیه است چون شخص قواعد و در لفظ کوز  
 لاله در دست حمد الکرنا زین الفاظ را خواهد در باب و دیگر بر دنیا که سبق در دست  
 اکنون بخاری و این الفاظ را لاله معنی بیای مجهول قافیه آوردند و که نایم با بر ط  
 کنندگان روشن شو در ذکر شعری **محمود است** و الفاظ **عجیب** بی مجهول است  
**اورند و در این حال بی بود** است و ابو افر **استاد** و او الفرج است  
 آمد آن اصل شرح بدوی آمد آن برگ حقل و بار ندی

بگو

سید عالم و عید اجل : عید ملک و دین ابراهیم : زینت او نهاد بر بخت  
 رفت او سپرد عهد لوی : بخشش با سپر کفش بساط : و دلش از راه کیش ندی  
 سایر مدال او کشید چنان : از فتح روکش در سبکی : حکم او ملک قلوب رقاب  
 ای افر سید و نعم : با دقتش امید عجب : سخن هر شش همه شده شنی  
 از پدر او تمام او کردون : در عروق صبح خون فدا : نشود زود تفاق بندون  
 نغز زوف و حد زنا : هر که بر جسد زاکر : در سجد او خرد بکشوی  
 بود با در بخت استحقار : نبود با شریعت استهزی : چون سحر گوید او در سحر  
 که کند کوشش سوی برزنجی : جمعیات مثل دل و دست : اجناس کا ربیع دوشی  
 شغل مثل تو باد با حسد : کار کار تو با با مولی : و ترسوست **شهر**  
 بیار کار بر کفر همش جوید : ز فضل پرده در پیش شایبی : خدای تربت او در غزویا  
 بغزه لت میمون و سندی : ستود بربت می روز **شیر** : بدو پناه عالم رسرت کری  
 در هیچ عجب کرده دل بسا : مشرق غنچه شایبند **شیر** : ظهیر فار با پار است **شیر**  
 روزگار برین روز کشم **شیر** : و در اع کعبه دید و دوی : اگر بد عوی دیگر برانی  
 نگاه در ششم طریق او دارد : و کین بن مریدان **شیر** : پست نفس رخصت می از را  
 عده نظر سعه محمد بن ادین **شیر** : سعادت در نظر اوست **شیر** : اگر فست اعطاف و کارد



نغمه شهنشاه بر بزم خودی را | جزای حسن عمل من دور گسند | خواب مرگند بارگاه کبری  
 سینه ناکرز عقل بر کوه عقل | نقد می نبود صورت کوه مالا | تو در شکر ای نقد هم سوغ و جان  
 و افند بر باشد عقول اولاد | حکیم از زنی موردی کبد <sup>سرخ</sup> صبه بقرص غنچه کوه شیخ  
 بوفه بر چه در دور این شکر | چار بچه کشته است ناله است | دهی حدت دستور صد زنگ  
 سپهر فتح اولاد است دور | رنخل را بیت بخش سپهر است | قصه عقده تصور کند جلات او  
 اساس تو رک گزند بخت را | بجای کپای تو صد بارش <sup>سینه</sup> سپهرت سلیمان و نوح کسی را  
 و مینند خستری امر و نهی نهند | قضای و روی تو ملک ملک <sup>تغ</sup> | جز در زبیر است دور روی  
 بارگاه در او حسد رسد را | اگر چه طایفه در هر کعبه ملک | در روی پدید خود ساخته ما دور  
 ترا خطبه عمری چنانچه بپوشش | کند کپه سانش عطای کبری | و اسرار است <sup>سرخ</sup>  
 شایه بران اقباب حوادث | و در سایه عدل و بافت مادی  
 نندگشت ندر ز راه خستین | بود آب تیغ ترا بجز مجسمی  
 چار کس با پا و هم جومسند <sup>مور است</sup> | که بگویند از زنی تا شری  
 و بمر خرابی و بچختن نوی | احتساب علی کن در این بیخ و زنی  
 کبران بر چه را رخ کفته شد | امی در بقا کرد هر باره ری کوی  
 از آن سبب عمل و احوال از مانت <sup>ادب است</sup> | خدای عس و وجل در صبر نهادوشنی

نوی به بقوت رای است علم حسن | چو دین بقوت مجد دین را روی  
 بر گزند بر شش بر نه استخفاف | بر گزند لبش بر ستار و استه می  
 کلام او بدل پسند امر لقمان | حدیث احمد عهد نامه کسری  
 رفاق او تن و جاز حال کشت جمع | تقاق او دل و دین را احرام چندی  
 بذات بنف و نوحه او در حرم بن | بکن کعبه اکس کعبه کرد بنی  
 لرزم و عسفات و عظیم در کن مقام | بعهد و حجر و جسمه و صف و مستی  
 باب ویر عقوبت و خپا و سفا | بر پستی ذکر با دعا عت کبی  
 بدولت تو که جاز از زبیر دست جوت | بدعت تو تن را ز زبیر دست صدی  
 ترا که حشمت ذاتا و هر چه خونی است | کعبه که گزند بن صف و با بجز کوی  
 چه ما بشوره در روح ششتر گشت <sup>مور است</sup> | کرم و ابویک و بلیغ رو بهی  
 ز نیم باد کسرم و بای خوف اوان <sup>مور است</sup> | روان شخیص مس کرده از روی شنی  
 جمال حسن معانی ابرو الحسن طاهر | و از زنی اثر قدر دست با بعل  
 اگر در دست حق در لانت و کوانت <sup>مور است</sup> | تو در شرف کرا هر سم از روی دلی  
 سخن سپار و با پوشش <sup>مور است</sup> | سخن نغمه شهنشاه را بعد روی  
 دین سخن شد و در شش حوران | بدین فضا و زلات ناثن نری



سخن مجربى خزان را که حق است باطن  
 خدای موسی، ز برکت شکفت  
 رضایست جلنده آنچه هست که در نظر  
 باب در بر سکوچه شدی  
 بر آورده بکجا دروغ و رسوای  
 خیال بزرگ داب روان بدانند  
 اگر چه که شوخ جسم پاره پاره بود  
 بشکرت عدلت جهان قیام نهد  
 عهده، اگر کشید ورق در بهار  
 کله زرد کل دور کل مرغ کل نرنگ  
 بیا، معین و مددگر همین البقران  
 کله زرد کل جرمی و پدید و شکری  
 ای رزق گرفتار تو بر  
 کوهان بکس در علم  
 با کلمات نبین روحانی

وان ربا بود و بیستان حال بر پی  
 بنشتماش مویید و اسمانش سخی  
 عمر حسرت بکند و دوست که رسی  
 سحنت نیکواید و هسان دردی  
 بس بزرگى و قدن زنگ حقی  
 خضر بر سر آب فکند مصیبت  
 کجی شکوه و ظاهر کند بختی را  
 ارا که شکر نعمت در دست سواد  
 کند بود قسم خاگرد سبزه اش را  
 راز و دواغ در دستند ما راز خط استغنی  
 سیم جمل التین ابد چهار عم سه و نون  
 رزق سر آمدند اوردن سبحان الذی ای  
 در حد و استین ششی را  
 کوبی شکر حق لغت را  
 بزین نفس کفاره رزق ششی را

از نواد

از نواد و پانص دستر تو  
 بزرگشعد استخوان دلالت کن  
 ششیمش اگر حاجی خواص  
 رعش لوح شای تر فصل در تب  
 بنامه مرغان پد و پخت  
 بر کنند شرح ویر کرون  
 قدر و مقدم است بر اشبا  
 آغازه از طلق بود جزا  
 خار ستر، که کلین سوری  
 از همه کان که هر جان دول گرفتیم  
 سوزنی دانکه ان بنشش، ما سن  
 این تو امر کردی زانبد می  
 چون مرا پنجه زن مست اشنی  
 در کتاب اربانه پیر صهر تا  
 پس تو حیران باشی لاری

می کند خط خویش استغنی  
 حضرت شرف الملک خواجه دینی  
 در اب بقیه کردی علاج استغنی  
 نشید موج بردن آرد در حرف حقی  
 عبد الرزاق  
 بسببت دشمن تو موسی  
 مثل تو و زید، والد می اسری  
 چون نزد سیکم عهده او لی  
 تا توره از تبر بود طای  
 قبر سمر جهره شد بنور تجلی  
 پاک با ندیم غمان بهد و سولی  
 شاه و زبانه که او بهارش، دی  
 در نه خاک را چه زهر ان بهی  
 بر زشش که عهده سیم نی  
 عکس پرودن باشد این نقش ای شنی  
 تا رخت پیش آید محسلی

از نواد





گرم آید بجز ایشان ولی | اند نشان از عدم باشد بی  
 اندر این شتر بنو دشمنی | اشتری کم کرده است او هم بی  
 و توجیه در جهان وجود | عرض صیض علت او لی  
 رقم کلک منتهی ارزاق | قسم صد رسند اشعی  
 چون شعاری محتومی بر الفاظ | هر دو که شکر لاله نموده بایامی جویول قافیه آورده بودند  
 و در قصاید با سبته بودند با بنجام رسید اکنون در ذکر شعاری برداریم  
 و همان الفاظ را در قصاید الفی کار بسته اند در ذکر شعاری و اینها **بزرگوار**  
**بفت قافیه نموده اند حکم خاقان از شعرا حکیم نایب شیرداری فرماید**  
 در این مقام که کوجو باشد زبان | چو با بر است بریده زبان دران مادی  
 چو کاره ارکث ده زبان رجوع آب | چو کور پیش نهنگ شکم باستی  
 عزت کرن از سر عزت سبب شمشاد | اوم در خلافت عیسی ره شفی  
 اول زبیکاه عدم عقل زاده پس | اری که در کجا بکاید با سبدا  
 چون رسیدی بر در لاهند لاجوی | کعبه را هم تویر باید چون رسیدی بی  
 من شنیدم کونین تران سر زمین | شکر کرد در از اعشنا با عینا شادند  
 این که در راه پر کار در در نهند | و لم چو لفظ خون است از لفظ دنیا

این

رایطین محتج با خود شترند | بحق وارثان مرآت استفا  
 چرا وزن چسبنه و جال چشم است | و اندر خپت عیب دفت مادی  
 پس الحمد والرحمن والکلیف | پس این چنین طین سیم و ط  
 پس ازینقت و حریم طوف کعبه | چو در مدولک و مصلا  
 کشیم در لاله بوت از لقا و | نایم سار سوت از نسیر لا  
 کولین کفر در بیان تازه کردن | یو استغواله زین مش  
 فضل اشهد بان اله واحد | تعامن مقولاً تعالی  
 بعد از استین و حاکم بکر | بدت و استین دبا و جهری  
 شرف طعان عقرب لایب سم نغم الکر | ز غر و س نصر را صاحب سم نغم القبا  
 کرد دشمن شد ندان قوم معذور | من سبلم کادم اده در وقت الزنا  
 عقرب او شد از قهر محمد باند | که پاره شد در زور بختی پند  
 بنده خاقان و در کار رسول کردار | بندگان حرمت این حضرت مراد پند  
 چون مسک بجل الما دل ویند | حسنا الله و کفا اخر انک پند  
 بنده خاقان و لغت بر این قول | باش سخن ملک در صفا عا شنود  
 زن روحی آید کند کا خدین سر | و از نهدی این سبنا نبا پنا

مورث

مورث

مورث

مورث

مورث

مورث



ز تیرت نش کر خرام طمعی  
 خدا کجان برزگان و در مراتب  
 ز باصورت او خاک جزا به استفا  
 شمع وقت و حکیم ناز خانه سنا  
 کس بر در ذکر کجیل مشغول است  
 پس سحر و طاد سوره حامیم  
 دم محمد بدست بان مرتکب است  
 بعلم تابع و طاسیم چاه حاسیم  
 محضرت و تقرب گشتند اهل علوم  
 جهان ملاطوف و تو با دور دنیا  
 باضحت با تیج و کج و حاسد با تیج  
 دنیا کجکله همه او ز راست  
 مرتن لغت را طاعت بر نیت  
 بسمل چو رحلال شد و مرد چون حرام  
 بران بند مبر با با کمال قید

خدا کم پزی کردنا نیا پای  
 برش سپر بود چون بر سپر سما  
 رفق بیست او اب کرد استقا  
 و عمر حضرتش با و در عصمت بحیا  
 مرا بحضرت پاک و نسبت استفا  
 بزون و در قلم و طاد طاد بر و طاد  
 تو ختم کن سیدان تو با تیج و لولا  
 بفضل آپ بین و دولت طاد  
 و دست حضرت و عین عود و الوفا  
 خدای بار و معین تو با و در عقبا  
 شحت فوق تر با بخت تحت اثری  
 فرزد با بد بشود عقیر را  
 نامرغی را طاعت سجاست  
 این را تابد نبود کون شما نشنا  
 از زهر طلبان و عماره و در و نشنا

از الدین است

از الدین است  
 از این پس و ک طفل رحم مکنون  
 از اطراف جهان زنده مردم خندان  
 بشپهند کاران سیاه ز خون  
 سادات مرسانک ز زبانت بر آمد  
 ای زاده در سخت عقد تر با  
 باریه و میضای تو در دست زاده  
 در بجه امراج کند نا طفه انش  
 نقاله کله سخن ز زانی تو باشد  
 که چه حرف نه است باطن او  
 میج او را کاش و نامه ضعیف  
 مشتری من خدایت او را  
 او هر کفایت را شکنج و ز بلا  
 لب بسته است در مع شرا  
 ان چاشش نکا و در دان  
 ای صاحب الحی حسام الدین پای

ما طر در کر طرد سر ارف دولت غنا  
 بر زبان ذکر جهان و در می کرا و در  
 مویهای سیه داشت این کوس  
 عقبات روح با زاع و در الوفا نشنا  
 طواد ز لبس قلم صاحب جورد  
 سرفا تو دولت توایت کبرا  
 مرکه و شید می کم از میج تو انش  
 ابستن ایجا بر معانا سپر  
 چون الف راست از بر می ما  
 عقل بود چو صفت او با است  
 می کشد بلا که اله اشتر  
 سپر جان که فران قار بلا  
 مشری که بد که اله اشتر  
 و منافق را کشد مرک حیا  
 قصه داد و بر کرد سپ

از الدین است



ضمیم بر و تح کبر است اول دریا  
 زبان منادی و دل گوهر و زان به  
 نماند نقاشی که من میبندد دروغ  
 نماند زنا که من میکشند اش  
 سخن عشق و بقدر قلم کجی  
 بدان دشمنه دور است برت  
 بحق کریم داد و حق کربت نوح  
 سخن محنت ارب و عصمت بجیا  
 یمن بد اجمالک فی کل بد  
 با و انرا جان مقدس ترا خدا  
 بقدم ازاید پیا فی روست  
 با بران ترا سخت و کج دولت  
 ان دست برضیع دین بوی بر  
 ان چشم بر اشارت ان گوشن برنا  
 کر لقبوت کنی ز ملک بگذر بشر  
 در تربت کنی بر ثاب رسد ثری  
 کر بر وجود عشق صادق مندیش  
 کو پیشش مال سپید است جان خدا

چون لغات با برهه کاه شعر لاله نغمه بایمی مجهول قافیه گرداند و کاه لاله  
 تمهید الفاء در دانه با بنجام رسید اکنون در ذکر الفاطمی پرورداریم شعری  
 متقدم در کلام عجم لازم الاله دانسته اند و پرسته بایمی مجهول قافیه که در کربت

در ذکر لغات که عجمان میشد عالمانه قافیه زد و با اینف روانه اند و صبح کاه  
 اشخراقص یا است و ادبیت عید که سقد کش ترا گویند اعشع اقص و ادبیت  
 نام شاعر است مشهور و شب کور را نر گویند اعمر فعل قصص است و ناقص یا است

چنان را گویند اعمر اقص و ادبیت نام و ادبیت معروف اشخراقص یا است  
 اقص یا است معنی ارزانیش و محنت و تجربه کردن بود بصری نام موصوف است  
 در نام و صبح است بوی کتبه ملک الموت است مراد از ان است با خوانه  
 الف را در باشد اگر چه دیر نشد است و کس او در باشد یا حرفه از حرفت  
 تجر است همه ان حرفه محموم لغت ماله بایمی مجهول قافیه توان آورد در  
 چند حرف و شرط منع لاله در انما موجود است چنانکه سبق ذکر بافت نسج یا نص  
 با غایت و مضارع از باب فعل فاعیل نفع صین مضارع و مضرت تقوی  
 ناقص یا است معنی بریز کاری است محرم مردیت بهر انما و مطا به پیش  
 حبیب البین را گویند صبح است حرفی بضم با جمله نام که مر است در که معوضه  
 کسیر بصم اول صبح است شعر بسکونا وزن تکو بهشت بود و هر چند بی بیم را  
 گویند صبر نام و کاه است و بدان خصاب گشتند خنصر بصم اول معروف است و حرفی  
 ناقص و ادبیت و معنی ان تر معروف است رضوی ناقص یا است نام که مر است  
 در مدینه کس صبح است نام زنا است معروفه بحسن سکوی نام عزت است و ناقص است  
 شعری که شین محرم است و ادبیت معروف و صبح است شکوی ناقص یا است  
 معبر کل کردن است طوبی اجوف یا است و مرثا طبیب معنی خوشتر و خوابا دم



و نام درخت در بهشت عددی بضم عن جمله انص و ادست بضم کمد است  
 عزای بضم عن جمله نام بت است در شاعریت عکس نام مسح است شری  
 الحقیقه بدان حکم کند تا در حرف نجر است قصوی قصه است و منوت نصرت  
 افضل لقب است غیر کز آن تر است نام زناست موعده متر شجف و تشبه ای  
 نوانه نام پر بوش هو مدرکی تحت و بر بر بر او گویند معز موعده است مونا موده  
 کار بود مکتب نام پیرت معرفت و این لقب بر آن است دمو در ان لغه اب است  
 و کس درخت چون در در میان اب درخت یا قد بین نام خوانند و لا محقق  
 و لا کن است در محقق و لا خوانند و با مال و لا گفته اند بمرست مع المعز است و باید  
 و زنت بضم مضارع است و با مال با خوانند و اندن ان است و الصبر و با مال باشد  
 کلا بلف بعد لا شد و با حرف است از حرف تخر و در اصل با بجه با مال باشد  
 در ذکر شاعری محمود است بر افی و شعرا لازم لاله دانسته و با لفظ روانه از نه مسح  
 است و اول الف  
 نهادن کوه رضوان بش بر آتش را  
 سپان سرور سا مر نه با از هو با  
 خرد بحت بر دلس قربان دید  
 خاک عادت بهت بوسم اصحی  
 کش درایت منصور او در شوق  
 شسته بهت شتر او دل سلی  
 بایشش برودن آرزو از کین حمدی  
 بدستش فرود آید از ملک عبیب

باقی است ادواج مشری و زحل  
 ناز کمالش جمع جمال را بری  
 همش بر عجب کسه  
 چون نکر عظم و جبهت  
 کوه را همان فرخو آمد  
 نسیم با در اعجاز زنده کردن خاک  
 بهار و در کمر میکشد به امن ابر  
 چمن کمر سلطان شد و شاخ کیش  
 بر طعنات افعال باغ میزند  
 کجاست مجنون حاضر در راه  
 صدمت عارض کل در گرفتار  
 پر نفس امید قومی لشکرش در  
 چنانکه کوسن در کسب کسب است انبی  
 زهر بقوت بین نهادن کشته  
 سحر عکس کسب چشم دشمن ملک  
 سر بر آلت او فرق فرق و شری  
 ناز کمالش عن کمال رد دعوی  
 سخنش بر لطف معنی  
 چون کرامت کرم و با دعوی  
 قدر دعوان فشته را عبیب  
 یزداد بر معجزات عبیب را  
 نثار موی اردی بهشت و انحر را  
 صلح دلجو کشت مرز شاعری را  
 کوزه کوزه لاغت بلوغ هو با را  
 بهار حانه حسن و جمال لبس را  
 بتفس امید برداشت این معنی را  
 و پشت پای زنده در کراف تقوی را  
 مرتبه چو انوار را چه دعوی را  
 اثر به و پنهان دست مرس را  
 چنانکه عکس زمره معنی افعی را



ز که رقت و در صفت طریقت عقل  
 بهر چه مشرک است قدم به کفایت  
 بران مثال و منبع تو بدان بود  
 وجود پاکف تو مشک است چو خان  
 ز بر روی کج جودت ز راه استعداده  
 برقص در کشد اندر بر او ای بکست  
 صبح روزه ز راه بشفان برده  
 را بس کلک و مشرک شده است چنان  
 کم خواجه در بفر بهی  
 ان مارون کان من موی  
 سخن ز نظر و نظر است سوختی کم  
 سخن بنان رسوزان با بر روی  
 بوح محفوظ اندر که پیش تو  
 مکه با دوزاری و چشم در کشد  
 نزد سخن نه بدان دل و اندر زبان

مومرکت  
 مومرکت

با ز روز جزنت شیم اعمی را  
 نصارت و ناید جواب شوی را  
 ناز طرکند جز برای سخی را  
 و امر و سلوت بخواند هم دسوی را  
 امید شکت ایجا کند مونی را  
 سولای مدح تو جان جبرود عشق را  
 چوات عسندی اطراف باج و دوری را  
 و مرغ به نای چشم حشر را  
 لک بر خوانم این بر ز بنی  
 حواجه است کا به از پس نی  
 ز نجر است در ان روز کا با سخی  
 نهان رسید رمانی نیز بگو جری  
 در دمر کرد جبریل و دویگی  
 بخط حوش الف را بکند در پای  
 در اکتز کوفات خنده ناک جعی

راه شد از شکم بر و شب در یا  
 و ناپند ز جود تو وجود سپهر ان  
 ز مشرک شده تا رسید مرغ  
 لغو با الله اگر خود بخاینی کردم  
 چو ماه و شام کا در ذوق حدت تو  
 چو شعر ملک نیا پا نظر نباید کرد  
 سر و دراحت و لغت نصیب جان تو  
 سفر کز نیم کجاست عهدت پارا  
 نانه بر نفسم تا ز محشر زاید  
 رضا و هم بجو ادت که پاشقت در نج  
 چو اشعرج و مفاخرت کمنم  
 نه در طریق ترست نه در طوبی موه  
 چنان بنامی تقدی خراب کرد بر فن  
 مرا اگر ز بنرت بهر چه محب

از پیشگاه او  
 چه برکت

یک سخن چه شنیدیم بنس ابن سنی  
 بود جواب سوال حج اندر این سنوی  
 طریق عقد چو بسته در این معنی  
 چو در ایرجی تم چو شمشیر ابر حری  
 بهر لهای ره پایا و طنز های جعی  
 همه با دور آتش حدویت بلوی  
 مگر بچو پر سنم حال سسی را  
 اگر چه و حد معین شد بهت جبارا  
 ز نیای بر توان داشت و سن رضوی  
 رشت حری چه بد اند جبرود عشق را  
 اگر چه مرد و صفت حاصلت خنی را  
 و مشطع شد بنسبت روان موی  
 ز رنگ خویش نباشد نصیب خنی را



مرانانه بعدی ه هفتن میرموش  
 دجوا کرچه جازا در ابتدای ظهور  
 بر استاز صد رنانه بفت نم  
 عجیب نبودى اگر شد باد بهیت او  
 بان عجزه بدن در کفنه مبر باله  
 یوی صبح چه مجنون صبا ز حاجت  
 در نود که افلاک راز کارانه است  
 عجب باشد اگر شر از در خطت  
 اگر عکس رخ دوی سر زلفت بود  
 اگر نقش رخت ظاهر نبودى در سیمیا  
 چو باد عشق ز دستان مسرور لغو باد  
 نهفت است در اجبای ملک دین  
 خرد چو دبد در اجزای جبار کاشک  
 ز بر عفتان بنوه با چنان عظمت

مرار بار بر لب شمشیرى را  
 یجی می بود چشم عسی را  
 جوار سحر خویش صدق دعوی را  
 رنج و بار کینه می درخت طوبی را  
 رانخته ال بوی بهار موتی را  
 کونک و دم صبح زلف لیس را  
 چو کعبه و عرش سدس راد رضوی را  
 و ناب مهر آردوی سرش خمی را  
 و نبودى شب دچکر و نور از لوله سحر  
 معان مرکز کردندى بر شمشیر حنی  
 بمردل کد چون صبح روشن صدق دجوى را  
 بر آنچه بار اعجاب ز بود عیب را  
 خرد دیر نسبت بر زر رضوی را  
 شاعر سلطنت خویش ساخت نفوی را

زرد زلفت و شمشیر عید ملک است  
 باورد در زبان مردم دهر  
 در عسری حروف عمر تو باد  
 راست از راه قدم چون الف شد  
 از عسر کبر اطلال عمارت  
 به خواجگه خرد دلا عسر  
 محرم حبیب شاعران باری کیم  
 کوم در فرخ زنجیران شد سخن  
 بزنانی زک بر چشم ابو از سرى  
 نوازی نسری و طوی با دوست بر  
 حداندى و عسرم حسرت چشم دو  
 کابان زار ضرر و بیم بران ز آنچه  
 کاد در پیش زلفت و هم محبوب است  
 کجا معراج بگونا هم سلاح بر درى

و خیرای طرب مانده نظر واضحی را  
 دگر مجنون و خوابا لیس  
 مدت عسرت از الف تا پیا  
 بد کفالتش از پس افتاد چو پیا برود  
 در کام باب غایب الفصوی  
 قبان تو کشته اندرین اضحی  
 محرم تقوی کیم  
 محرم تقوی کیم  
 دروغ دروغ دگر دشت کیمت بزنی  
 رسید صید بیدر شایسته و مرغی  
 رسید سپین دن مرگ بجد غایب الفوی  
 سیم شرن زار شکر چهارم نخ چون  
 سیم بار در اعطف چهارم از خوشی  
 سه دگر چشمه کوز چهارم چه نسعی



حمام و فاشه بر سر پادشاهی کرد  
 عمر خوانند شعار در هر کویستد الفی  
 یا یعقوب بن یوسف ابکر استیج چنگ **سخت** یا یعقوب پیغمبر چهارم پوش منی  
 جازال نظر ز پای بند است . چون محموز را برای لب  
 پامنت امیر در حمت . از خانه ترشخ طو پی  
 درخت فاقیه لولوت . ار استه تر زیت شعری  
 برد احم کوب ر حلمش . سر با ز فکند ه قاف چون نه  
 خون در رک کان رنج و تنش . چون محموز در عصای موسی  
 ای حکم پوش کار عمت . دی حرف و دستبار تقوی  
 حصم تو چهار ما در ازاد . فرزند که نه است خست  
 فاف از کتبت کجرف حواز در شرم **موت** بر اوج استخوان شد کردن **سخت** چون  
 تا عمر کرد روشن از خاک پای چشم . شده در در کرد در کوف عشت  
 ز زربوه کلر بر شب سوی جور شید **موت** سحر چشم تا شیر حنده زد یعنی  
 دانش او ز پوست بر تن مخ **موت** حکم شد چون بنید صحنی گشت  
 و رنجور اگر دی بانان . با روح چشم یعنی گشت

ای بکام و کا . فضر و یک است **موت** جسمه جن مجس ترا خضر عشت  
 از تو دارم که ز چاکه نه لوه . چاره بنگ قهر کرده انعی  
 جانش کرد از قحط می بزیدت یه . هر که زانت قدر سوت سوی  
 کلبه ای او نه کنی دل محزون . نغمه عیب است احس از زبانه مرنا  
**بیت** **موت** از کور جنس را چه رسد کلمات اند از بد ز شش فرج بدون نباشد  
 اول بی قسید است دان بینه معنی بود چایچه در کلام عسب سینه کسوت این  
 در شعر اولی است **موت** دست او در **موت** نبردان اگر کشته ام این سینه  
 اگر کشته ام نت با الهه بیلام . نوع دوم یعنی زبانه شد چایچه کانا  
 بخانه رفتم یعنی در خانه رفتم و با دردی که رفت یعنی در او دردی که رفت چنانکه گفتا **موت**  
 بخانه بروم هر چه جرب که کوی زد **موت** کله خردم و برید با سر دستار  
 چو زرشید بر کرد در کوه سر . با دلو که کرد رستم گذر  
 بیم از راه او در مقام مغربت دروغ شو از راه چاکه کونا با کفتم و کفتم یعنی او را کفتم **موت**  
 بد کفتم شبیه که امی نا جوی **موت** خوابا با باد است از مجموعی  
 نوع چهارم آن است در خانه شخصی کند چاکه فرود مس طلوع فراید



کما بنا بر بازو فکنند . . . بجز کمر بریزد نیز حسند .  
 و عمر کو که قرار شمس پشه ناباک . . . این فرین تا پان شمس تا با بخت  
 بجم در شفتت برود اوردند و سخته کمر پشه چون بنویزد و بزنی و امثال آنها  
 و کاه بوده مسامت صحرایان برده مضمون خم نهند چون کشتا و بگذار و گذشت  
 تا مرد اعشا داشت این را بر سینه کسور با بخواند هر مرکا و حرف بعد مضمون است  
 مانع حرکت بنود و مرکا و سکن است ان کن تابع محوک خواهد بود پس کشمی و بگذار  
 در حالت سکون کاف کبر خواهد هم خواند ای اصل عادت اشتقاق است  
 چو شند زه کشت سخت . . . مانا در زم بود در کار بخت  
 و این با تیز پیا و زاید بود ششم . . . زاید است با مقضی وزن نغز و کلام بودند  
 و یاید داشت چون این با با می زاید در کلام اندر آید در برابر مقدم و کلام نه چنانکه  
 کوزه بی رحمت میسبزد شیر . . . چو سپلرز در حرکت بر بر شکر  
 و چنانچه با بیم امید آورند با در بر بیم مقدم دارند چنانکه است  
 کوشش این جا در سخن به بند . . . صدف در پیش کهر پسند  
 و مرکا بان نامید دارند نیز با مقدم لکن این ترکیب نسو نبود و همین با حرف

ادی تواند بود چون در این شعر یکم فرست و در باب ستر مذکور شد است  
 بنام خاندان برود سراسی . . . و جا دید مانده بر دو سراسی  
 و یاید داشت و حرف با تبدیل نحو محرف داد و هر یک جمله او را در او و تاب را  
 تا و در همپ را میبود بزرگ را و زک و بس را و بس که بند لکن توان در سر لفظی این قافیه  
 اقصا نحو کما که اهل زبان بقر مجزج با داد و در کما تا چند با و لفظ کما که از کنز بیان  
 بود که ان الفاظ یا نا و ادوی و معانی می کنند در مرکا این باب در الف مصدر شود الف را  
 قلب یا کتند چنانچه در فرزند و فرزند و فرزند امثال اند به با فرزند و پسر و دختر و پسر و دختر  
 و کاه پشه و بفرودت شعوان با در حذف کتند و بفرار و بفرودت و بفرخت کوبند  
 در مرکا بر سر الف مصدر شو ستر قلب یا شو الف در بجا که خود مانده چنانکه در لفظ است  
 و اکتد و پادرات و چنانکه گویند و چون در پہلوی جنس نحو مردن اما در لغت نحو چون شنبو  
 و شنبو زو شب بود شب باز بود چون در پہلوی قرب مجزج دلالت بر آید مرکا به مقدم  
 بدان حرف قرب مجزج دلالت با باشد قلب بدان کتند و در لغت نامیند چون  
 شنبو و شب پرده در مرکا به بر عکس این بود و عکس این کتند و چون در پہلوی حرف  
 فریب الحزج پرودن مراد و لغت بدان لغات کتند و کتند شنبو چون اب در و سینه حرف



طرف است با رانندگ کرده اند و از سینه چون با وزن بپوی جسم او شد با ران  
 در ضرورت قلب هم گشته چنانکه کتب شهرت است کم خوانند و سبب نام جنب هم در  
 دم و در نبل را در لفظ شده و افتاده در صدر و ما ضراحتا حرفه باشد در مضارع  
 امر بدل باشد چنانکه کفن را کوفت بسکوبه و کوب و در فتنه فتنه و بنا به و بنا به شو  
 و سخن جفت میخاید و بخواب شو دشمن دشمن می شتابد و شتاب شو در فتن  
 در وقت راه رود در خواب شو و در فتن و در وقت می شتابد و با شتاب آنچه در او رخ  
 کلمات در اینده اگر از جنس این حرف زاید در افعال باشد لکن لفظ اب و تاب  
 و کز شو و سخن در فتنه کند پس الفظی و باب و تاب مرکب شو آنچه پیش از کتب  
 نبود در است و با هم روی سازند چون اب و کلاب و سباب و خوشاب و زباب  
 و کلاب و مرکب کز آنرا علمیت رسیده اند پس با هم قافیه در درون چندان لفظ  
 در لغت زبانه را اگر کلاب ز کل باشد عجیب . عجب ز کلام حسگر کنند و کلاب  
 بهاری در سپیده نام شده بچند . با رود فی فاند و مان پرانش بر آب  
 شکفت زنت و از برف را ساخت بین . است لاله چو شکوفه در بر چون سباب  
 بقوت کل در بزه زمین باغ اکنون . چو بخت خواجه حسد است روشن در تاب

در باب

کز آب بر کرد صد ف بنام حدوش . خشک کند در هوا بکجور در اول و خوش  
 لا امثال خزان در زرداب و بناب و شراب رود نباشد چه بک در ان  
 ضرورت و در این دو شعر و شرح ندی است . مقدار بار سفید چون هم ز لایق کس  
 می و در خشک او شد قیمت بر اندازد . امر در حال غمزه ام و در کناری و غم  
 و اول کجا بیت می گنم ، نزل غمزه بر او . قوی می باشد نشسته بگردن و سوراخ  
 ز کجا بیت ، محضر کوشش آید . و حال تشنه میدانای کهر سرب  
 کجا اگر کلمت کنی و غمزه زنا . نوز کی ز می و او شاد در غمزه تاب  
 اگر چه بر هم از روی است ممکن نیست . مسی کلمت بجز درت جو صبر می آید  
 و چنان تاب و پر تاب و با ستار شتاب را با هم توان ایستادند که در آن معنی جو شتاب  
 است و تاب با وی ترکیب شده و در به تاب نیز ترکیب شده ، و به است لکن کلمت  
 علمیت رسیده اند پس هم رود بود لا پس زنت و با هم آوردن اینها را غمزه  
 شعرا خود کنند چون این قواعد دانسته شد باید دانست و در هر معنی و مجهول  
 بودن حرف روت و در فیه اشکاف تر در حق شو حیطه افتد پس معنی و مجهول  
 با نام هم در معنی است که در وی در خوانند با آنوب با اول معنی در او معنی











جوانان ذکر شد لکن چون مثالین کما زردش شکر ریشم بدینها گفتند تا هر سرد را  
 ای او که فرزند جهان بر او زب **چو زرد** مر را خون رنج روی نهاد بخت شب  
 ان جهان را ز خوابا و بازی مشر **کر مغری** بخدا و بر بول و کتپ  
 بر دل از زهد یکا نادر **تغور نویس** تا نیاید شسر ازین دوزخ میند نهیب  
 بهر جوشین از غم فراموش کن **رکب ازلت** بحساب است که در پ  
 داعم و چپ کن جمله ز زلفت کن **جمدان کن** که مگر پاک کنی داعم  
 زبور زب نمان است حریر و زردیم **مردانیت** جز از علم و خرد زبور و پ  
 ما شو عس و شرف بر سر تو افرو تاج **تا تو علم** حسد در کامی زبور و پ  
 خوشین را بزه همان در شرفان **کوسسی** خنده و افسوس بخای پیر  
 جغت عیب تن خویش و غم خواجهد کشد **کودما** که کشد بش استا و عیب  
 پند پند ز چکر که رایت سخت مرم **جبل** از پند حکیمان راه و کوه و شب  
 مرتاب در صد دگفته پر کرد اردغ **چوب** بر منزه مخر جا بر کاس دایر  
 ای برادر سخن نادان خربت ارش **دور** باش از سخن پند است پست  
 رزق دنیا را کرم بجز بدم تو مخر **در کس** از سخن دل نشید و شیب

برین در کتب

بر او شتم چون کما زرد سپ **دو** و نیا و ناید منج بر نهیب  
 بر رویا و پوشتانان در نهیب **دو** عی زنده اند به از کپ  
 سبک شد عیان و کران شکر کپ **بر** آخت اند ز سر ازو نشیب  
 چو آکا مر آید بفر قتیپ **کر** ز بود مر که را فسر و زب  
 صنعت مخرج نوزده و شکب **شوخ** اخون ملا یک فسر پ  
 عیان عسر از ان در نشیب **جوانا** از چسپن با در رکب است  
 همان مندی و زاده دم فسر پ **کما** ز ما نمانه بر آدم توان و شکب  
 سات بستان مراد با دم قدرش **کما** ز ما کخ دوز در فسر از لا مک ان اول  
 از عمود صیح شیب بران بر بسته اند **عش** و ز نبات لغش و در انجان اول  
 امید وصال تو را بفر سپ **معد** در خسته دل مخرج چو پیدان در شیب  
 ای اگر ترا شط حمد از پید **سنگ** است اندل کر چه در شیب  
 جو خاتم از نمانت سپ چسپم **چو** ز ما بچید سپ صد است پیم  
 با یک حق اندر محبت با چیب **کما** ز ما ان دهه دلو مریم در زب  
 بکفتم چون رخ زبالا بنبیب **بکفتم** چون بل رفته در ارب



مح نرد پدار کردم از نپس **۱** **۲** سوزد اچمان امر حچپ **۱**  
 دران دامن کو اندر درپ **۱** **۳** حکم است یا دشت و بند با فردزپ **۱**  
 نبوده مراد توسع از درپ **۱** **۴** استند در پاسب کوشپ درپ **۱**  
 تا دیده ام ان سببش است فریب **۱** **۵** استند که رلب چون از میرد اسپ **۱**  
 اندیشه خود از دل به شکپ **۱** **۶** از پد گرفت جای شفا سب **۱**  
 دور مدار الا فصل سبب معنی کشند ترا آورده اند و بدین شعر موشکند **۱**  
 بود سج مرابنه از ختاب و خدا **۱** **۷** که مرابا کنه بر بن سب **۱**  
 در کسوز و قوت باشد به در دشوار شغای در انباشه ام مصحح البین بعدی است **۱**  
 رفتی و صد برزد دل دوست در کپ **۱** **۸** استند ای بن ال ل و زانده زو شکپ **۱**  
 گویند احتمال کند شدت خراق **۱** **۹** ارا و مینس بوده وقت عقیب **۱**  
 اسپه اشاقاب برانکه در کز توف **۱** **۱۰** حاصله بر بره کشت سب **۱**  
 از دست قاصدی و کتابت بک سب **۱** **۱۱** دجای قاصد اشم و بر سب **۱**  
 چون دیگران ز دل نمودی کرد در چشم **۱** **۱۲** کاند ر میان جان و دزد و بر در **۱**  
 اسر در ز وصل دل خلقی **۱** **۱۳** در ز خراق خون بچکاند سب **۱**

از کس

در بوستان سرای توبه از تو ما بود **۱** **۱۴** خدا ان از دانه بر رخ روی سپ **۱**  
 ان عهد مستحق نشو حسن را نش **۱** **۱۵** از بیک بر رسیدت این گشتند در پ **۱**  
 ان طلعت خجسته بزم است غم دار **۱** **۱۶** کاقبال باورت بود اندر فراز و شکپ **۱**  
 بسمرات خاطر سعدی حکم کن **۱** **۱۷** حسن خوشب چه گفته سعیدت ان پ **۱**  
 اعجاب پای عالم است و هر چه عجب **۱** **۱۸** بسع مینم جهان در روی اوین پ **۱**  
 و در بدین تر د زهره شمس کاهنج **۱** **۱۹** سرور کس لعل کل سب سب و صل خرب **۱**  
 بان دغلی شمع و عدل تیر و قد و نورنا **۱** **۲۰** شد شکر مشک و عنبر در دوزخ سب **۱**  
 معجزات سج پسر زردش در پد **۱** **۲۱** احمد داد و عیب حفر دایب شکپ **۱**  
 اکرم و خصم باشد فرود زین برت **۱** **۲۲** و کرم و تبیل پشت کرم از شب **۱**  
 بقیاس در نیخی و در صف در نیانا **۱** **۲۳** نخرم در لوصاف جمال در روی **۱**  
 کل صبر برک و مشک و عنبر و سب **۱** **۲۴** استند با سب و سرور بر پ **۱**  
 ان سر بجز تمام شده است **۱** **۲۵** تر د ز ای بت موک فسر پ **۱**  
 شب عشق لبس القدر است **۱** **۲۶** چون بدون ادوی سراد حلیب **۱**  
 در جلد و بیم و بر استند مذکور احدی ز دل ان صنعت خواه گرفته و طلب بر بهاله







پوشیده اسپریش زغم کجوبت **ار** بریده و سحر بر چهار دست  
 خوشبید بود بناب و ستب ارزوبت **ا** : این مرمع چون که دم لاکو بیت  
 و چون کلمات فارسی مصنف واقع شوند در کلمات چو بر باشند چنانکه کلمات دست تو  
 در زلف کلماتی دست و فای زلف البسته کجوبت لا چون کلمات و محمول با لغت  
 خوانند اما در شده همانا الف قبول حرکت میکند پس تا زاید آید در کسر مصنف  
 بیایند در ادای ابرون در دای عمان و کلمات عسر بر این با رس نادر چنین معسول  
 دارند چون صوای جن دوای حرمین و دای در امثال آن کلمات معسول است کجوبت  
 اما در بنای ضرب طیب شو مفسر کجوبت که ماقبلی مذکور بر کلمات شوک بود  
 البته مفسر است چنانکه مذکور شد **شکر** روزگار است و سودای تو در درام  
 کرم بر برده آید سودا بیت **ا** : دکاه بوده کلمات و محمول پیکشند  
 دای صی و این کلمات عسر بای زاید کجوبت ممد ذوق آورند چنانکه صدای  
 نزار دای صی از کجوبت آید و کجوبت **ا** کجوبت عسر نه و کون نام عود  
 معشوق خرب روی چه محتاج زیور است **ا** و حاقان زاید در این کلمات سار لفظ  
 ای کشنده دل کجوبت جویم **ا** جان و بجان برات جویم

در روز چو اش آب بودی **ا** : امروز چو کجا با ت جویم  
 دکاه بود معنی مفسر بودن قبل از ضرورت شود و اسکن را از مثل کجوبت  
 مفسر تا بنده چو پیرت عو کجوبت **ا** کجوبت بر سینه **ا**  
 بر عسر نه چشمش چشمش وزد **ا** : در این نام در بهوی کلمات و محمول اند  
 بهمانه واقع شود بر کلمات مرکار نامی مذکور مفسر بود چون س بر عود است  
 مفسر بود و مانند بهشت شست و صحت و سپاست و پناست و مرکار نامی  
 مفسر باشد در بیان حرف و نام و بسره مفسر زاید کلمات چون سینه است و حرام  
 در حانزات و کلمات زات دکاه بود که ضرورت نیز این بسره در حذف آورند و آن  
 بزاید بهوی ناما ممد ذوق آورند یا در بهوی **ا** : اینها در لفظ زاید بهی چون در لفظ که  
 در آرزوی آن در بهوی کاف را بطه زاید کجوبت **ا** : بدان و شف و آن نمود پس چون  
 نامی حو طیب زاید کلمات بقا عده و کجوبت مفسر آورند و کلمات خوانند  
 لهذا چون مفسر مفسر شود کلمات خوانند و این حذف بقا بیت سیکوست  
 کجوبت وقت است برادریم میا و ذوق **ا** : این س لیان از تو چو نایس پیکشند  
 در این مفسر از بهوی ناما ممد ذوق **ا** : اینها بود و آن لغت اسپریش بود چو **ا**



نمر از کور علم است سینه است **نغمه** **نغمه** و لکن بر کوه کبر باشد خرمیت  
 و چون نامی مذکور بالف و ذون مصدر لغوی کلمات اند از اید علامت شسته چنانچه  
 خاطر اهدا نیان زمین در در رسم **نغمه** حالت حد و آن در ایزد بر زمان  
 و چون حرف آباء الف و سین مؤخر لغوی در دو اذ کلمات اند از اید حرف رابطه  
 در ابیات از آنکه در بعضی بطن اید صفت را بموصوف و ثابت کند صفت را از زبری  
 موصوف و کلمات فارسی با حرف رابطه نام نشود چنانکه گویا شنید است و جمیع است  
 و آن همسزه را بر تری قط نامیند و بدان ای زاید چه چنان مشعر بود لفظ بقره **نغمه**  
 ان مره و محظوظ بخش گشته است **نغمه** مشبه و شبهه و بهشت است  
 همچون نغمه کف حار حقه است **نغمه** لبس بکدام با ر جفت است  
 درین در صورت است و در پہلوی حروف و ذون که در کتابت ترکیب **نغمه** آن حالت  
 و حالت لاجرم در مثل سرد است و در است با پیوسته نوشته نشود بلکه  
 این نام ضمیر و این لفظ را بطور روی آورده شد و در آن حالت در لغوی آورده شد بود و کولوا  
 کرده شد پس به بچون شبست **نغمه** هم فضا است کبر در حالت  
 ای بلال فسرا از با کس صفت **نغمه** رزن و می کا ندر و میداد و در است

اندر حایت حرف با قبل نایسته است **نغمه** آدر از آ نور در چون است و ده است  
 و اندر حیران بر رخ چون است **نغمه** و مثال لفظ را بطور چنانکه مصحح الدین است  
 ادریم زمین سفره عام است **نغمه** برن خوان یقما چه دشمن چه است  
 چون با دل نشت و نادر کنت **نغمه** در چشم تو یک و دشمن و است  
 بس بس و کفایت تو کعبه است **نغمه** زرد که کفایت ترا کفایت است  
 و در توانه نایبه با بد است و چون حرف آروی و نغمه کما غیر از آن حرف  
 قید بود چون است و نغمه و نغمه در حالت سکون آه حرف روی است  
 اختلاف حرکت حرف قبل قیدا با جبر بود چنانکه در مقدمه کتاب بدان اشارت رفت بر طبق  
 این صفت لازم است و در اشعار شاعر بر سر می گذارند تا در اشعار نمایند مثل لفظ  
 شکست و معنی عجب است یعنی کاف و کسر و صبیح است چنانکه لفظ است رایت  
 جو از در بر دین گفت **نغمه** است اندرین همه رازی سکنت  
 چمن برزد بالا و این یال سکنت **نغمه** بزم مند باشد نباشد شکفت  
 همه دیر در پیش رستم بکنت **نغمه** چو رستم بد پیش با نمان شکفت  
 و کبر کاف بر فرود است **نغمه** نهمین بد و نمانه اندر شکفت



در آن کارند بشه ۱ بر گرفت . و بسیار الفاظ بود در فریب ده مثل لفظ  
 نوشت پس باید دانست که آنچه از آن گفته اند بکسر کاف در آنچه معنی در روز بدین  
 و طی کردن است شیخ و دو باشد نظیر **لغزش** دو معنی کم و پیش در که در وقت  
 بیدار شدن را در میزند . زغزغه آسان در گذشت  
 زمین در نماز در وقت . و معنی لغزش لغزش است  
 اگر نیکم و کرم در وقت **لغزش** لغزشی در این لغزش برین وقت  
 و همچنان در بسیار از افعال مضر فیدرا اشتباه و قد و حرکت حرفان بود  
 چون توانست و دانست و شایست و آراست و امثال اینها پس ازین الفاظ اشتقا  
 قات توان شناخت چنانکه از توانستن و دانستن چون مضارع بنا کنی مبداء و مستوا  
 کونا بفتح نون پس معلوم است و در فعل باقی تر نون مفتوح است و در رکن می آید  
 در شایستن می است بجا به در بردخت ببرد لغت و از رکن است و می فرستند گویند  
 چون حرف رود در مضارع مفتوح است و مضر مفتوح است لا مضارع است بفتح نون  
 دود و کوز است در ماضی کوز را بدین وقت و شیخ و دو بود و معنی در روز بدین است  
 در مضارع نسبت به ابله کنند پس از برای مر یک ابله می ذکر کنیم انور بر است  
 ابی

انور است

بر پای نشستم احسنه الامر . چنانکه کان هم کان است  
 با کور کان حریف جو بان **انور** زانکه کوز و سچکس ندانست  
 کرده عهد اسنان است **انور** کوبیده عت م صحت  
 کبت بحر می که موج بختش ادد . کبه بکسر و کان کند بر وقت  
 عسرش می گفت و را حد کبر **انور** پدرش شیخ شیخ است  
 زبانه ابوات بردخت کن **انور** در کاف شایستن صحت کن  
 با زجهان بزر خن لغزش **انور** با رها از جزر لغزش  
 هر که بدست خوی از حکیمان **انور** بسره ان با رغب رفت بنارکت  
 کرد کان و داری سوی حرکت **انور** به بند کران کن سده و دست  
 و صح تر در این فقه لغت آرد و نام آنچه در لغت از برای مثال کفایت میسرود  
 لکن چون فقه مذکور بسیاری است دشمن نام در ابله لغت فصل این اجمال که در دست کبر  
 است و جهل و سه در تعبیه نهادند روزی ملک زانکه لغت نواب محمود مرزبانند و در  
 احضار لغت کوه از نایب شیخ علی مراد لغت مکره انرا حضور داشت و نواب سبن  
 لا لغت فیهده در حواشی کاف کوب بود مطالعه نسبت به پس از در دراک حدت بنده



بنده در حق نبی و رسوله مثل این قصیده در چه مدت است و تا کفتم در سه عشر هم در ششم  
 و بر خوانم قصه که در شهر و در سید از خوانم این قصیده تجویز کنی و از مطیع تا مطیع شود  
 مگر در راه نریب اوری و امضا بهین قصیده تا این شهر بطریق کفتم و حاضر کفتم در دست  
 در دقیقه بدان و بزرگ کفتم چون قصیده به پایان آمد بر سر می رود شفا از یکی بزرگ عطا  
 و در جابزه در پسرانشیدان است و در وقت حضور بود پرده بسیار و فطنه یکی قبض  
 رسید بستان این نزد در حقان مجلس صورت تمام یافت و بنده  
 در جابزه در محسود شاه سبده نوار است بجز است بنده در شکر نشانی است  
 سخن رشا عسری افشا دو کفتم در شهر تراچه با بر بورا کجی زانت است است  
 کفتم ارم در در وقت شوی تشریح بود در بصد و است و ب غت است  
 کفتم تا تا بمان قصیده در اکنون ب عتی بهم از پای نابیر پوست  
 کفتم اری پر مخ مدت حسد و کفتم کفتم و دانه بر دم است  
 به دست دقیقه قصیده در کفتم در فصاحت با نوار اوتوری است  
 مستخرج علی بن اندر مجلس این حدیث عجب است و ب بمان  
 پس با صلوات و غیره کان طبع است درستی از قبل هر دو س که این است  
 در

به است چاکر در کاوه پادشاه شد است است بسد در جان در شاکت  
 پس از پیردن از کفتم نریب برایم سر چار پتی و کفتم چنانکه طبع است  
 خمر خدیو منش پادشاه بنده نواز از زهر بیخ سخن بنده و خدیو بر است  
 ز نخل غنچه زین شاه در جود خوس ف است و دانه چه کوشیا در دست  
 کون رخت محمود است ملک خدا رنگ جوان محمود است و عزم است  
 به بر پادشاهی تا ابد تر است سزا در برشت است از گوش زود است  
 لا چون حرف تا در ادخ کلما تا واقع شود فعل اران حرف ردف بودان بر تر  
 در قسمت با مجهول معلوم دران بواسطه ردف معز و واقع شود بواسطه ردف  
 را بد پس کلماته در ردف بر ردف زاید باشند چون در ملاحظه سخن اند را بسند اید  
 در ساکن جبع شود لهذا ان مراد ساکن در یکی کج حرف شمارند چون ساخت و جو  
 دوخت و کسخت و در است و است و است و است و است و است و است و است  
 و کاشت و کاشت پس در این قبل کلمات اسم از آنکه با تا و نوادی و انچه در انما  
 مجهول باشد با معرف چون در ملاحظه سخن اند را بسند مراد ساکن در یکی کج حرف شمارند  
 بشرح یا مجهول در دست بود با معنی نو کوا را نیک پوست بود



همانا که از سبب نامی دولت و دولت مرگام را محمد زلف آوریم قطعاً در وزن  
 شریفید نیاید و مسور است <sup>مخفی</sup> بشون غنیمت شد میان زمان  
 خردشان و گوشت ارشن خود گمان <sup>۱</sup> اگر صد با ما و کربت و بیخ  
 می بگذری ربن سرای سنج <sup>۲</sup> جزو پا و پوشت ن در سنج  
 عا نرا سنا سنا و با از کسب <sup>۳</sup> و چون این کلمات در اد فر سخن دفع  
 شود مجهول و معروف از ا حایت باید بود چنانکه در عایتان در رد و سفر و لزوم  
 و در رد و زاید نزلارم است پس تحت مجهول معروف کلمات سفر در زبان  
**در معروفات و ادوی از توانی آتی مراف بر و فراد** است الف ا دی  
 معروف اشبار پزنده کان گنار بر او گویند فوت با و معروف میوه است  
 معروف خروت جنبه از فوت است در نهایت زبونا و با مزه که بر دست با  
 ادل مضموم شبر او گویند خروت بر سالخوردن بود کردت با کاف عسب با  
 مضموم و داد معروف فزبر او گویند الموت با و معروف نام فله است  
 در نوا حر کستان در اصل الاموت بوجه ج العقب را گویند و اموت شبانه  
 یعنی اشبار عقب همانا بجهت ارتقا قلعه مذکور بن نام موموم شد در حوالهات

سن سبوح در تنجیران در نونج مطهر است سموت با اول مفترج و داد  
 معروف فراک باشد سبوت با اول مفترج سببات باشد یعنی نمون با  
 با ای عمر و داد معروف جبر را گویند و فله جبر را فله پونا خوانند  
 و با ستعار از نوع خوردن با فوت گویند است با و معروف برهنه و عسر با  
 گویند است پوت با و معروف از نوع خوردن باشد و نیز این کلمات با نجه پنا  
 فقه صمیم سنج الاحد ازین معنی است <sup>۱</sup> فقه کرک سنج از الف شد با بر کت  
 اوزی لاف سخن ناکارنا خواش <sup>۲</sup> بود چون مردان ستم کرد و کت  
 روز کاری در کمال ناهقان <sup>۳</sup> روز کار اطلس کند از بر کت  
 کچر در تالیف این اجات است <sup>۴</sup> با نین غشت و غشت کردت  
 ای بکن بخت تو حر لا ستم <sup>۵</sup> با دی اندر حفظ سح و سوت  
 توسع مر مرد لاث <sup>۶</sup> شد <sup>۷</sup> با و جروت در بر د شد  
 شباهت هم کین عفا می خروت <sup>۸</sup> شکم بر کوه زین کجانه با فوت  
 بر فله قاف بخت و اقبال <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> اموت عقاب دولت است  
 زبوی کل و سبیل و در خوان <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> بمرگشت خروت از سه جوان



کمال قدرت او را چشم <sup>شعره</sup> عین <sup>رایت</sup> با درو شکر از نه بریشم از حوت  
 تا که از خوان شرح پا قوت <sup>سنان</sup> تو دساوس و کبر سبوتی  
 عشق باشد لوت دولت جا <sup>موت</sup> بنا جان از نزدی است قوت بنا  
 کرامت قدرت ان کابن <sup>عیش</sup> حصار کروزا بجای خویش بر لوت چو قلعه الموت  
 دی مرا حجاب امیر <sup>الکبریا</sup> بخشیم لوت روکتا بر نه دست  
 کفتم از لوت ندم قدری <sup>مبتنی</sup> کبر در کسوف دست  
**از دوف مفرد در معرفت با نا از دوسب نام** تربت ریزه کردن ان  
 ان باشد در میان اکوشت امثال ان سرگزیت جزیه را کوبنده در کفار  
 سرشار کعبه است تا چو کرزیت <sup>معنی</sup> جزیه است کرزیت با اول معشوق و با می  
 معروف و معنی دل و کجا جزیه است از کفار مسکونه هم معنی خراج به  
 قیمت باهای فوقا معشوق و میم ساکن و با می معروف با رندک بوده برز  
 با ریزک بندند <sup>تملیک</sup> باهای فوقا معشوق دنون ساکن و با می سرپا  
 معشوق و با می معروف <sup>معنی</sup> قیمت است مرقوم شد <sup>تملیک</sup>  
 با می ششین معجزه دنون ساکن و با می سرپا معشوق و با می معروف کجا باشد

از دونا

از دونا نند با درینج <sup>دوسب</sup> است کوز نر نهادن بر کد رم  
 کوز نره و دوقان نباشد درم نهادن روی زمین در حیرت  
 درخت کرزیت از پاشت و تاج استادی تقاسم دست  
 کرزیت با خور کان چون <sup>کسیم</sup> بجو در حین خور با چون تبسم  
 روغتر کن چو <sup>سبع</sup> اورد بر کله بز <sup>بجی</sup> کچو کچو برزیت شیر دان خوانند  
 خراج فیض روم است سرگزیت <sup>عشر</sup> بهای بند کابرد ۱۰۰ سال  
**از دوجمول دوی از دوف با اکت** معنی ان ظاهر است سپهرت کبر سبوت  
 و دوا دوجمول و با می <sup>عمر</sup> معنی دل و العباد است معنی خود بردن و بر و ن آورد  
 بره شپرت کبر ششین معجزه <sup>با می</sup> عمر و دوا دوجمول معنی دل و اول معنی است  
 صد و نهم یعنی <sup>فت</sup> ندن در بهوت با می عمر است المقدس را کوبند  
 از دست <sup>ضرا</sup> از خوش است انداخت یعنی <sup>جسم</sup> کرد و در جسم آورد کنگ و دست  
 با کاف عمر است المقدس <sup>لا</sup> خودتد بوخت با می عمر با دوا دوجمول بر در کوبند  
 بوخت با می عمر و دوا دوجمول <sup>معنی</sup> بوخت است توخت باهای فوقا چهار معنی  
 اول یعنی جوانت اوم که از سیم فرد کرد چهارم بر کشید این لغت نر از دوا است



دوخت و مسند دلو اول مودف است و مبین و شبید و خت هم بر و خست است تحت  
 برخت بر وزن دوخت با و در مجهول بت المقدس را که بند شیخ سعدی است  
 نادل دوستان است آری بوستان پر زرد خسته به  
 بختن دیکه نیک خواا زرا بر چه خت است سوخته به  
 ابد اندیش هم کونا کنه دین سک بغیر و د خسته به  
 دیده شک دشمنان خدا <sup>است</sup> بسنان اجل سپر خسته به  
 کسخت کفار بر برد خت <sup>الاولی</sup> مرا که ملک بگردار سکر خت مرا  
 چون بسش زار پا سوخت مرا بر سخته عشق کرده بفر خت مرا  
 سر کس بر غارت صلح سپر خت <sup>انروز</sup> شه غازی بت و بختا نه میوخت  
 بیغ دشمنان بر کج نشسته خت <sup>حکایت</sup> کمی دل درید و کمر بسته خت  
 چو ربهوانا سخم راندند <sup>دوخت</sup> بمر کک از خوشش خواندند  
 چو کار را بر کشش شد کج <sup>است</sup> نشان خاره دریدم سوختم و مغز  
 شمع که بود در صفت سر خسته <sup>است</sup> رانش عشق که بر افرو خسته  
 رخ کار حسن بر آینه رخ <sup>است</sup> دل کار از شوق مر سوخته

در مجهول

**در مجهول است بانی اردف زاید در حرفت آنها** اینخت ماضی مخن است اینخت بعین  
 بر کشید اینخت هم او بخش است شینت پیشین معجزه با می عمر و با می مجهول بعین  
 بشید بر اینخت بعین بر کشید فرادخت بعین دلو اول بعین بر کشید هم  
 بعین ادب کردن است فرادخت در بر او بعین با فرادخت تمام بود در شخت  
 با اول کور و زاری عمر بت المقدس است اینخت با می مجهول بعین بر شو را بند  
 در بد خت و پدا که در کشید و در کوه مر این معنا میستواند شامل بود کک در خت  
 با کاف و می بت المقدس را که بند بخت ماضی مخن است اینخت هم بر کشش است او ای  
 دل با زجر و دام غم عشق او بخت <sup>است</sup> صبرامه و گفت خون غم خوار هم بخت  
 بس بزاید و در مع لذر دندان <sup>است</sup> اردت آینه نیک با می که بخت  
 با رنگ تو از نام مع اینخته اند <sup>ابوالفتح</sup> با نام مع از رنگ تو اینخته اند  
 در رنگ مع زین مره چه <sup>است</sup> بگفته اند کوشش ن ز رنگ بود در بگفته اند  
 ست با قوت بهر مان پر اینخت <sup>است</sup> ادب آینه و در روز داد بر بخت  
 ابو اسحق سلطان و در زخم <sup>است</sup> م چو کشش با با کاش بر اینخت  
 بان بنده ان ترک خلقت را <sup>است</sup> بچوب کین با لید ویر بر بخت



دفا در که جو بد چو پیمان کسبخت <sup>شکست</sup> خراج از که خواهد در همان بخت  
 دزیری و با جم آتش بخت <sup>عشر</sup> بسکد به زکوش کر بخت  
 کعبه لطم سخن خراب آرزو شد <sup>بجز</sup> ز بخت الفخر خیره در بخت  
 رضای صفت تو باغ ادب نکل فر بخت <sup>دگر</sup> غایت ز شکر کرم جهان پرورد  
**در بخت دوی آرزو را بد در بخت** <sup>دست</sup> معرفت است و دست و دست  
 اول معرفت هم معترف را گویند گوشت با او در جمول و کاف عیب با دوست  
 اول نفا بر بزرگ بود هم او را کس خوانند و دست کوفت است فرود است  
 دیران ترشند از دور از کس است <sup>دو</sup> با به چوب است و کپاره است  
 مغلوب لفظ با رس تصحیف از کتب <sup>اور</sup> در طمع و علت با هم زده است  
 ادب زمین مغز عام دوست <sup>دست</sup> برن خوان بجا چه دشمن دوست  
 جانب مرکب با عی <sup>دست</sup> ترکوست <sup>دست</sup> مر که با شش من نذارم هست  
 افسوس ز بند او مرا غم نیوست <sup>دست</sup> از کجا با دشمن خرم رود در کجوست  
 کردش بنده را عمر دارد <sup>دست</sup> به بخت بنده دان زبختی دوست  
 چون با رکش بان <sup>دست</sup> بر دشمن دوست <sup>دست</sup> ناست کون بنده لغن ناری دوست

علم بر غفلت کرد و از کس <sup>دست</sup> موش بود صدق و در دانه دست  
**از معرفت با آرزو را بد در بخت** <sup>دست</sup> با بی معرفت است و دست معرفت  
 و چون ارباب است آن بود چنانکه کما است یعنی با است چنانکه در حذف مسند گفته  
 شد در این صورت با بی مجهول خواهد بود <sup>دست</sup> معرفت است و دست معرفت است  
 با بی معلوم در ای جمله <sup>دست</sup> در اول فرد رقیب که و حوض و اشال آن در معنی  
 نوز کرد و موید در این مصداق است <sup>دست</sup> با بی مجهول معنی زنی کانا کرد  
 رستن معنی زنده نگردن است و مصداق است چنانکه مولی معنی زرت  
 سالها ایس می گانم زینت <sup>دست</sup> کشت رسوا بین و اوران نام است  
 گفت آب دیره اش از بهر حیت <sup>دست</sup> بگذا تو چه دید می از کربت  
 کفتم آفراینده از بهر <sup>دست</sup> حیت <sup>دست</sup> بدان مر که کوی حیت است  
 چون در اینجا نیست <sup>دست</sup> و چه زینت <sup>دست</sup> بر چنین تا بیاید رستن  
 بر کبره زار <sup>دست</sup> بگذا <sup>دست</sup> بران شور بختی سر ریشند  
 همانا که از صد نمانده است <sup>دست</sup> است <sup>دست</sup> چنان مانده کان تر با بد کربت  
 چنان در عشق <sup>دست</sup> مشرین زار کربت <sup>دست</sup> شد او از کربت است و دست



نوشتن باغ بگرد در زینت <sup>بوی</sup> باغ چون است باغبان گشت  
 سپس تر سه سال تریب کریت <sup>است</sup> چشم میدون از ان اب ریت  
 ز مردم بجز ستن از چا پریت پس از پنج در با کوشن تریت  
 جنان پس سالان هفت بیت کرانایه با داد و دانش بریت  
 آن یاریت درین چا سه <sup>است</sup> با حرد و ان دگر رفت سر در ان  
 نشیند و زین چا رمی که دهن <sup>است</sup> بر دست بر دویه برادر در ریت  
 پرسید ز چاره تو چند ساله کفش خنیا سال مراد بر ریت  
 خند و گفت چو که مرغ از تو پریت <sup>روز</sup> که شد ام کو که نزد کا چا پریت  
 با او چا ربا چسبن کا که د با تو از سوز می سخام دویت  
 فرود بر مرغ و تو دور با مهرگان <sup>است</sup> که شود پدید و نامر در ریت  
 همانا کن قطره را در دیوان ناصر حکیم نوری و شیخ سعدی شب زبانی که  
 کجای با هم لکن در نظر سخن چنان معلوم شود در مقالات ناصر دویت  
 در بعضی نسخ مصرع تا ناز در شعرها با حسن مرقوم در دهده گفت است  
 مرغی افزون تر از دویت <sup>است</sup> باید دانست خطای کتاب است زیرا که با دویت

بوی

با بی جهل است و با مثالان کلمات ایله نمانند <sup>در جمله است</sup> با از دویت  
 زاید در حرف <sup>است</sup> بسین جمله مستوح دبا بی جهول معنی است  
 و غلفت بود که استن کاف عراب دبا بی جهول و طرف برین را که نیک است  
 با کاف عجم کوشن بودیت <sup>است</sup> با بی جهول معلوم است <sup>است</sup> با بی جهول  
 امر باستان است و دویت <sup>است</sup> با بی جهول حد دیت معلوم <sup>است</sup> با دویت  
 هر کلمه محشوم با بی جهول است چون حرف رابطه بهلوی او در ایله با مثال  
 ان الفاظ قافیه خواهد بود مثلا بری در را که با بی جهولند مر کا <sup>است</sup> بریت  
 دویت بجا نهند با دویت <sup>است</sup> قافیه بود و لفظت در اصل درین جهل است  
 چه اصل ان لی بگو و حرف رابطه در بهلوی ان در آورده دیت خواننده  
 لکن اکنون اصلا کلمه بگو و سپهان کلمات عسبر را چون با ال بجا نهند حرف  
 رابطه در بهلوی ان در آورده همین حالت دارند مثلا تقوی و دین را  
 بر کا و تقوی است و دویت بجا نهند با این الفاظ قافیه است لار قوائی معمول است  
 برین باید مرورد عقرب است <sup>است</sup> اولاً بهترین ما بر مرورد <sup>است</sup> تقوی  
 بر جمادات نضر ادیمان <sup>است</sup> آرمی و بلکه سپهر برو <sup>است</sup> کایت



چون این مره مره خاکست  
 کافران ادهی نسند  
 اگر سال کرده مزار دودیت  
 بزرگش تا زیاده دودیت  
 وزان مازان مزار دودیت  
 سرافسار کردی دردی است  
 ز دانش بر از جهان کجاست  
 بر علم او هیچ پوشیده نیست  
 و کرم کب عقل را بپر نیست  
 اگر تو مراری دشمن دوست  
 خود ای مدعی عشق کار نیست  
 این خط خاطر ساینست  
 گفت درم از درم نقره نیست  
 در مرده ناست وادی از دلف ناید در نفا

مسح برین دوزخ و معین نیست  
 نفس بل عم اصل از بجز نیست  
 بددگفت کابین می کهن نیست  
 بخر خاک نبره و کرم می نیست  
 و صد شیر ما جفایان یاست  
 بددلو دکقا و دیگر یاست  
 تن مرده جان نادان یاست  
 بداد پنهان بزدنش یاست  
 عاشقش بگردن بگردان یاست  
 پوشد شب در اقصیم یاست  
 در زهر داری نه باری یاست  
 با طرز جوی دلف بر در یاست  
 کس بر بسته سخت بر کوزه یاست  
 بد که بخر نلف توخت در معرفت دردی

در این ذرا

در حرف فایتم و آن معنی بر جسم خورد و خورفا برخواست و چند بود **در جمود**  
**وادی از دلف ناید دانست** در مصدر و مضارع با و او مجهول است در کتب  
 لغت و بدتر از او آن مجهول باشد مثل **ثوبت** و **مهر شوب** است در وقت و معنی  
 روشن و دروب بود و گوشت و ماضی گوشت و باب ای عسر با مذکر شد  
 و او او خان در مجهول **چون ز نور خانه بر او نشسته**  
 گریز از نخت و کرم او شسته عشر ترکان کمی خاک را پیش بردت  
 کمی سر چو درش بسندان **گوش** **در جمود ناید از دلف ناید در جمود ناید**  
 شکفت بکاف عسر پد و بی مجهول معنی و العادل معنی عجب است و کشت  
 تر خوانند دوم تسرار و آرام راست شکفت با بی مجهول معنی عاشق و در پیش  
 شد و پد و زلفت بعینه مکرر و زب و لغت و این لغات نیز ماضی شکفت است  
 و سر پ بود و با هر چه مذکور شد **بعد** **مرا** **پا** **خرد** **دین** **بسر** **دل** **فولفت**  
 ز غم شس جانم و توان شکفت است **ز دیدار او هیچ شکفت**  
 و کرم هیچ و بدی و شکفت **در جمود ناید از دلف ناید در جمود ناید**  
 غوغشت بر سینه و در زرد را گویند گوشت شج انهر است رشت با و مجهول است

مضی



شد بگرابه درون است و غوث است <sup>راست</sup> بود سر پادگان سپاه گشت  
 کا ابر صومعه کا بر اسیرت کرده <sup>است</sup> که رند در وی و ششم کوشش و کا هر صومع  
 و با بدانت و حرف تا در الفاظ مرد و زبده رایج چون سخن واقع شود در انصال  
 بکلمات کا بود و نامی در کور محمد و چون مفصله و مفصله و مفصله و مفصله و مفصله  
 نفس را به صد راست و هر سری <sup>راست</sup> در فخر از عرش تا تحت اثری  
 جهان را جسد پرورن بخت خداوند آج و خداوند بخت  
 بیکان خداوند برافزخت بال فری زان که همان بنفشدش سال  
 بشده چو سالش جل افشوده شد <sup>راست</sup> ستاره اش بفرماند اندود و دوش  
**در لغت های عربی** و با بدانت و در کلمات عرب آمده است در سنگم و نف  
 بدل به شوی چو که در باب الکنه شد چون معین الدوله و خدیث الملک در سنگم  
 و ارضه بکمال خود با است چون دولت اسلام دولت روم و نصیعی عجب است  
 حرف و قبل از اسپار پسندید و میدارند مشه لارت را با برارت و است را با پست  
 و محنت ما گفت تا نمیدارند میمانند و باشد و بر خلاف این نیز رود در آن چو که سوزنا  
 و قیمت بین است عقل از تحصیل نفس پنهان کند چندی قیمت

جنت با جنت با هم صفت تا بر اید در مصالح مصلحت  
 اگر مانند است باشد عاریت عاریت با تا مانند عاریت  
 و حکیم الوری در قرآن آمده که <sup>است</sup> ای جان را این سر از دولت ظفر لکین  
 جاودان مضور با دولت ظفر لکین لغت انصاف عالم رز عدل عالم  
 است اگر نباشد لغت ظفر لکین نور طه است از حضور و قیمت حور نشد  
 احسن و شریف از حضور و قیمت <sup>ظفر لکین</sup> **بسم** در لغت **بسم** عرفی به اگر تبدیل بنوعیم  
 برای معجز چون رجه که رزه خوانند و تبدیل شود برای عجز است که چو که شود  
 و لجن و لژن خوانند و حجر که بزرگ کنند و باج که باز خوانند لکن بیان  
 شرمند اول نبت نباید اقدام نمود **در معرفات واوی** **بسم** **بسم**  
 ابلو ج با الف واوی معنی شد باشد الموح بعش اول و سکون با معنی  
 الموح است که شد سفید مکرر باشد الموح با اول مضوم جوش است  
 سباه و دشمن کند فوج سواست که به وی گویند فوج درخت کا جزا که  
**در محمولات واوی** **بسم** کوج نام دلا بزرگست بهروج با اول کور سوع  
 از بلور که بود است و در نهایت لطافت و کم مینر است **در معرفات** **بسم** **بسم**



و اوج دو اوج جفتی را گویند و پاک انور بر بالای آن اندازند که در سج  
 با اول مضموم خانه کوچک باشد که اکثر دقانان در نزد علف در کماهای  
 زراعت سازند و در پنج دورج نام پرند است شپه بر نهو در زنبو گویند  
 زبنت در سیخ علف خانه دو استار گویند کلج با اول مفتوح و کاف  
 عسیر با دو معنی در دادل معجب و خود ستار گویند دوم جرک و در  
 گویند و با اول مضموم نان بزرگ روحی باشد پنج نام کتاب است مضموم  
 و بعضی گویند معرب زبنت شکر است به بین که قبه لفظم او کجی باشد  
 چوست کیوان صد بار زبنت زبنت خوش آمدی که ششم زبنت زبنت  
 بصح کلشن و صلت بسا بر او بیج پاک ساحتیم این مرغ نیم سبل را  
 حره مدح جمالت شیندم زورج در جملات **دانیاب عم** کلج اول دنا  
 مفتوح اب سگت را گویند یعنی در دست آن کج باشد بنا که  
 استاد عجمی فسرده است پیش چشم تو سب زبنت خلک خلک  
 لکت و سلک بود بان کلج **بیشتم در عرف عم** با که عجم را با چشم بخند  
 فایز کردن رود نباشد از معایب بزرگ شرافت در زرافه خوانند

مورد

«البی»

و از جنس عجم در او در کلمات حرف زاید نباشد و تبدیل شود عجمی بدو  
 اول شش مشروط چون لخره و لخره خود شنند و کاجی که کاسته گویند دوم  
 برای عجمی استند کلج که او را کار خوانند معروف و مجهول را را سبب است  
**ار معروفات و اولی پنجم با فوج** به بی عسیر رسیمان است که کو دکان از طاق  
 پا و زنده در آن شینند و ایند در زبنت و ج با اول و نای مضموم زده  
 چوپا را گویند همان را بدان پن گویند کلج با اول مفتوح و معنی در  
 اول دست فرزندی باشد سر نزه دست در شنند باشد در آن اسبابا  
 گنند تا غر زبندی کرده شود دوم کلش مطهر را گویند خوج و معنی در  
 اول گوشت پاره حریت و بر سر خردس باشد دوم کج است سنج رنگ  
 و شپه تنج خردس است لوج بر بند و در زده را گویند فوج در شش کلج را  
 بر خردس و سحر مدح شنند که در دست با دادان رشرف جلش فوج  
 زبنت ناره با فوج سب بر تو **مجموعه** نامت زبنت است از زده پدو فوج  
 چون خوج و جویند فوجوم **مجموعه** اکنون برخ صفت چون بود فوجوم  
 طار حردس رای مت خلک منطقه رسیمان با فوج است



**بجوانی نایابیم** بزود با اول دندان مضموم فرودس را گویند  
 سرج با اول مفتوح نام داشته است از نو احمر کان کوچک و معنی دارد  
 اول بدل و عوض باشد و مماندن و جانیدن چرت و صدای دندان بپاید  
 و مصدران کله چدن است کوچ و معنی دارد اول حول و او را گویند  
 دوم مماندن است در سر مدکرمان که ان ترا بلوغ خوانند و سیم  
 از ترا بتر و از معنی میانی است چهارم ج نوزبت شوم و از او گویند  
 تزگویند پنجم زن و ابل و عبال را گویند و بزبان هندی نام و لا بتر زبند  
 کوچ و کوچ این لغت از توابع است مماندن است در کرمان و بزودی ده  
 کردن مشهورند که بنده اصل آنها را عسرا بجهی زنده کوچ چشم اول  
 گویند و بوج طفل سرود و کودک جن گرفته را گویند فرودس است  
 هم از بهومی با رس کوچ و بوج رکلان جنبکا و دشت سروج  
 سپا بر کردار کوچ و بوج مکانه جنگ مانند کوچ  
 مکانه جنگ مانند عوج بزبده بر سر چو تیغ خود کوچ  
 را گویند و در دشت سروج برشته خجرا گذار ان کوچ

پرا

**یکم** ش با زا ش ز نانه دادیم چنان راست بین و عا کوشی کوچ  
 استند ایل فارس برسان زنگار زنان و ایل کرمان ترسان زده کوچ  
 کویت مبارکت بدارم بر سبب سبب ستر خیمه کمنه و در یکا برای کوچ  
 خویشتن را بزرگ پنداری راست پنجم بجایه پسند کوچ  
 که از تقریمت و راه شد <sup>مخالفین</sup> شوم و بران نشن کرده است کوچ  
**در معروفات:** **بنا نایابیم** پار کوچ معنی ضد است در پنجمه عنصر را چنان  
 گویند با نایاب و پانچ بابی عسرا و زدی مشهوره فون کور و لغت نایابا و  
 ربهانا باشد و کودکان در لایم عسرا زبام و درخت پیا و زنده و بران نشسته  
 در هوا ایند دروند زانچ با فون کور و طرز را گویند کالچ است کهن را گویند  
 و با زدی خضر خوانند آشچ بیغ سده معنی آشچ است و رقوم شد  
 فطیج و فطیج با اول کور جسمنا نیدن کشتان است در زربغل و پهلوی  
 تا مخند او فندنج معنی دارد اول نیر را گویند و در لجان رنر زنده دوم  
 سخا بریشم را گویند سیم پنجه باشد و بت از هم کن بند زانچ  
 معنی دارد اول کشیدن باشد و هم چپ و چالاک را گویند سیم و در لکان



که در غایت از ناسات سبج بمعنی زحمت است چنانچه شمس مخفی است  
 علم از عدل بواسطه کشت است چنانکه در چهار داشت رسم لکوی سبج  
 احم و عدل استقامت در موی ملک با و چون باز کران با رنگان بر بار سبج  
 چون با سبج شایسته مالک آن خانم ملک سیمان در دانه کلنج  
 دیده بدخواه ملک و ابها در کره با که ملک طلعگان را قده آرد و سبج  
**در حمولت با نایب عجمی** سبج بمعنی لاد شدن و ساخته شدن و قصد باشد  
 که کش سبج دو معنی دارد اول بمعنی کوشال آمد و دوم جز را کوبیده بجهت دفع  
 بر بچند نوع اول مغسول ام که بر است و داری از اعطه خواسته که سبج  
 نام خدا است در زبان دورین ام هم عمر را انداخته و کبی خواندند از آنج بمعنی  
 سبج آمد سبج بمعنی ناب و سلفه و خم باشد و کجا به زرنک و صد بهمت  
 سبج کا در این را کوبیده سبج بمعنی زینت و ساز کردن است که با کاف سبج  
 برش ن در پر کند و کسکه متزش برش ن باشد سبج به بمعنی اهداف  
 شط و ل بمعنی مدوم است دوم بمعنی اندک و قبیل است فردی فرموده  
 نایم کارم کبرند سبج سوزان با سپاه کسب سبج  
 ناله

چراغ است بزرگ شب سبج ۱ سید آوازها نوبر کز سبج  
 از آن پس هر کار است سبج ۱ بنده خوردینها بچسود سبج  
 گفت ستاره شمر منکر است سبج ۱ خرد کرد که رسبادهش سبج  
 گفت اگر بابت بوقت سبج ۱ ان کم کابن برش باشد سبج  
 کوسه از قمر سبج سبج ۱ رانده را کسب سبج شد  
 ما ایم اندر جهان سبج سبج ۱ چون الف کز خود نذر سبج  
 از دایم لقه کردن سبج ۱ سل باشد خون خوری سبج  
 گفتد سپارکت و غنی کج سبج ۱ در سه دبا بان چرخ سبج  
 اگر با کفایت هم کوشش سبج ۱ که دانه سبجی دکم سبج  
**در سبج در لغت معنی** با کوه زباب خا حرف زبلاغ است و در ادب  
 اندر ابد و ان بمعنی جامی نوبر و سپاری است لکن استعمال بغیر این محل  
 جایز نباشد چون دیبلاغ و سبلاغ در دلاخ و در زبان دیگر آمده  
 لکن باید دانست و دیبلاغ و سبلاغ در دلاخ با هم قافیه نشود و باید  
 حرف اول فاعل و حرف اول بها چنانکه محرز در جبر خوانند دوم بعین جمله



سنج کوبند و معروف و مجهول زبانیک به دست در معده با نیت **داوی نایابی** <sup>نقطه</sup>  
 صرخه معنی دارد اول صحرای لغت ساد و شخ از بزرگ و بر خاندان در روی پا  
 را کوبند دوم صخره کوبند و زدن بر پا با قند روح صخره کوبند و زدن صخره  
 صرخه باز است و باری بصل جوانند شوق بعینه حرکت است روح و معنی در اول  
 کباب است و جان صخره بوی با قند دوم معنی کوز و پشت خنده است در نیت <sup>بهر است</sup>  
 شود رخ زرد و پشت روح کرد و شت بار بکتر از روح کرد  
**در جملات داوی نایابی** که در سنج با اول غسوح همه را کوبند کلوخ معروف است  
 این سنج با اول غسوح معنی جن و شیخ است شرخ و لیر و پاک را کوبند  
 کلوخ تا زرا کوبند و از چوب و نذ و علف ساخته کلوخ ام بیت المقدس است  
 سچو گفت و بخت شمشه ام در روز شنبه عقل و بدو گفت آن کواشی شرخ  
 و بخت شاه جوان است و جبرانش <sup>در</sup> گرفته روی نوز قایت کبرای بخون  
 دنیا و در روز کاخ و کون است <sup>در</sup> در راه محمده می کلوخ است  
 چشمه با بادان از کدوخ <sup>اول</sup> با صرخه نقاب کلکون و چشمه از شرخ  
 در بودن بان کوبه شوخ <sup>سنگ</sup> خانه چون بوشش نه از کلوخ

در اول

در معده با نیت **داوی نایابی** <sup>نقطه</sup> با اول و نایا کور معنی راست و بلند است  
 کور معنی با کاف و جهر مضموم معنی بزرگ را کوبند خواه از این باشد خواه از چوب  
 شنج با اول غسوح او از صدا باشد سنج چوک چشم را کوبند سنج بر چرخ  
 زرا کوبند سنج شخ را باشد و چشم او همیشه چوک کند کعبه چوک را کوبند  
 که در کوشای چشم چه بد شو مناجات شنج مصلح الدین سعدی شیرازی است  
 اگر زباغ رعیت ملک خورد سچ بر آورند غلامان درخت را در پیش  
 بی نیم بچه و سلطان ستم رود در <sup>مردی</sup> رنده لشکر با نش برادر رخ بسنج  
 بر او شمشه از زمان تا رنج را <sup>نقطه</sup> از کباب ارا سنده ان سنج را  
 بعلب شام با ک <sup>سج</sup> مسج بود <sup>سج</sup> با رض جنو پا و کر سنج بود  
 زبک خون رود از چشم خرم شاه شود <sup>سج</sup> همیشه بر مژه اش سنگ خون بصورت  
 زرا اندر و صد ستون سنج <sup>سج</sup> از برش رسته در نیم سنج  
 کل بعل اندر خسته از کوب سنج <sup>سج</sup> خاک خاک زبر روی سنج  
**بیشتم در معرفت** <sup>سج</sup> با اول و نایا کور معنی کلمات اندر آید چنانکه لفظ سنگ  
 و معنی صاحب است مثل دانشمند و در رنده دار چینه یعنی صاحب دانش



و صاحب درد و صاحب لرج درین قبیل الفاظ است پس چنانچه  
 در رمز را بحکم قافیه کردن خطاست مگر یکا بدان منزله علیت رسیده  
 چون دانستند اکنون از برای دلائل علم است مع هذا کما رجستن بهتر است  
 و دیگر حرف و نده بود که در پہلوی الفاظ دراید چون خداوند و خویش و بند  
 لان پس ازین قبیل الفاظ را بحکم با هم خوان قافیه کرد و دیگر حرف را بلفظ  
 و نون و دال باشد و در ادحسه الفاظ دراید چنانکه کونما و مند و صلند  
 و مگر کاین نون و دال در پہلوی خوردن دراید و در کلمات اتصال آن  
 نون جاریست بصورت در میان مسنره اندر آید چنانکه کونما نشسته اند و  
 و کرداند و باید دانست که حرف دال در کلام بحکم یافت نکرد دیگر کوفیل  
 ان یکا زسه حرف باشد و ساکن باشد و ان حرف را در معلول است چون آورد  
 در د و در و امثال ان و باید دانست که لفظ ارد و کار در و امثال ان کار  
 در وسط اشعار واقع شود بکنند بودن رسا کن بحکم یا در در تفتح نشاید  
 و در حرف ساکن حساب کنند چنانکه اسنادی بحکم است در کلام  
 تا صدف را بکار دلش گفته بجز دریا ز موج کلا گفته

و حرف زای بجهت چون در و در و امثال ان و صرف نون است چون  
 بند و سغند و بند و کند و امثال ان مگر کجا بستن باشد ان دال لفظ خواهد بود  
 بر آنکه ابجورد و خورد و معنی خوردن است با مرد و بز و قافیه است و با سپرد و سوز  
 جبر نباشد بزرگ و او این الفاظ و او معدول است و ما قبل ان معترض است  
 و حرف روی موصول نباشد حرکت ما قبل حرف قید را عایت بود لفظ  
 و شعرا با برد و دست و قافیه کلمه معنی کوجب است و صد بزرگ باشد و  
 نویسد و بضم خا بود چنانکه انویر است که چو شب سقظه هر که در بد  
 باره از روز قیامت شد <sup>مکرم</sup> قیامت عاقبت است امیرت او  
 کج بزرگ است پس از رنج خود <sup>مکرم</sup> جو مگر چنان جهان بگرفت  
 و عسی بوی عدل توان برد <sup>مکرم</sup> و ز بزرگ و نقس و در است  
 می شناسم و ف علی است <sup>مکرم</sup> بشکلی بزرگ کرد مرا  
 اکا کستی پیش چشمش خسر <sup>مکرم</sup> اکا آب کلاه دوری چرخ  
 با دستار خود چکش سید <sup>مکرم</sup> روان آب در سینه ابجورد  
 چو سباب در سیر لا جور <sup>مکرم</sup> و لفظ خورد و معنی خوردن است







ملك الغرام مع الله مقامه فرمود است چشم فرزند خیر سوگب در ای می  
 شد ز نیک سپید و ملک چون چشم سپید و در نوبت پاک آمد است  
 مراد نوحه سر بخاک آمد است در کار حرف ذال در جملوی حرف  
 قریب الخرج اندامم حذفان جز است چنانکه مرزباز و زود را زودتر گویند است  
 بجز زودتر کنایه کار بسته بر ز بجز زودتر بر بسته است مشتبه زود  
 بر سگش بر لفظ مع نام زودت است <sup>بوجه</sup> بارب زلف جوشش بارش مع زودت  
 و باید داشت و لفظ جوفظ است لذ برای زب در وقت در کلام باید زنده ساختن  
 قدر خان مرد چون روزی که بود <sup>کرفتند</sup> عکس رفت چون دفتر بود خود در خاشاک  
 به الی متقدمین شعر اول محله در ذال معجیه قافیه ندانند و با هم نیارند در کار  
 و قمر هم رود داشته اند قدر حور است اندام معاف باشد چنانکه از زیارت  
 ندانند مع عصمت الدین همیشه بجز کن ستر عصمت بسا  
 نونا عالم در دین را بر ناله خور عالم دن و در دس  
 ت پذیرا شش کردن کسی را در مرد و دشمنش بسا  
 چه کرد و قافیه دال کرد بولف معاری مثل با بسا

عکس

یک قافیه سندی پسر نانشد کونا نباید رح سندی بسا  
 معادی مبادت و کرجا رو بود مبادی تو هرگز بجا م معادی  
 سایر خوانه با ذال بجهت و چون معلق با ذال محله است و گوید یک قافیه سندی  
 یعنی بقافیه حرام مفسد را که سندی معنی حرام مفسد است و سندی با <sup>کلمه</sup>  
 در حکم عیب و حکیم زودت تصنیف نه پس بقافیه دال در بیان توند دال که حرام  
 دست یعنی چون بد بیهضه <sup>اورا</sup> از خود ز جهان جوانا فسوف  
 کس چون تو سخنی نیست در خواب کونایه دال شرمی عالم جور  
 رخسار غمزه میده بسنم بنیاد زانم هوشش و میده هم بر باد  
 صر درین یک کر در تازند نهد بهاران یک کر و طراوت نشد  
 به نظم جبران حسان ثابت است را به نثر قافیه کو باش صاحبان عباد  
 دروشن تر دین آن است و مرجع فی با خوانه عار سید کلمات عسب را  
 قافیه دور دانه نثر الفاطمی است که با ذال بجهت چنانکه سندی فسه کوه است  
 با ثانی و کردل کبس نباید دلو رختی و در دن نوبت افاق فک  
 روان پاک بود کسعد ز نجی سل ندای ناکه بقص دکرم بهار ز لک



ک ن حکومت و با کشته و پندارند <sup>و حکم را مرد فقیر ملازم است تقاضا</sup>  
 بسوز زوی سلامت بگزار است بطلب <sup>بسوز پیش دست بسند است معانی</sup>  
 برفت آن کلین حسرم با دس <sup>در بنی ماند و فسد زوی و دلهوی</sup>  
 نانا چشم حمرت بن بکھے <sup>کوشش سبلا ب خون بار رستادی</sup>  
 کوزمان لصور کعه بوه ند <sup>و اید پیش حلت را لادس</sup>  
 اگر خدای نباشد ز بنداش <sup>شاعت مر غیران ندادد سود</sup>  
 کته نبود و عبادت بنود بر سر خن <sup>نوشه بود که ان جی استان جموع</sup>  
 بغه بر معار عسر دیده <sup>مگر کلستان و فای بری صفنا ندید</sup>  
 هر چه در تلخ اندر خن من خواهد گفت <sup>کو بوزان لب شیرین و لطیف است لذت</sup>  
 در با فضلی نامه شمس الد <sup>نونا که فعل کرانم نمی است کلید</sup>  
 را بجزنت و محض <sup>نه رغبت زرد سیم نه حرص نقل و بند</sup>  
 تقاضا و پند با ذال معرکت <sup>چنانکه حکم انور ری اهور ری فسد کھت</sup>  
 مشا و عا و دستور چون <sup>نیام کعه دیوسید بره و بر نعد</sup>  
 جگفت گفت زخمی ساکن از وفا <sup>جگفت گفت زخمی ساکن از وفا</sup>

نونا در داد

نونا که بر در امر زوی و فسد <sup>اگر بخواهی حاضر کنی زوی تقاضا</sup>  
 رضا با بسع خداب کشید <sup>از د و بجا رکوز کونه برید سے</sup>  
 چون تو بر مٹی مرشدند <sup>ز آمدن نوشندند فید سے</sup>  
 تقاضا و پند با ذال معرکت <sup>ان بر این روشنت که کلمات فارسیه با این الفاظ</sup>  
 کعه ند کلابا ذال معرکت <sup>دشوی مقدم سچکت دال معرکت با ذال معرکت</sup>  
 بنده ایل بخاره فسوق میان دال <sup>دال مده اشته اند و جناب مولوی فسوق</sup>  
 نیکه زرد و با حکم فیه می آورد <sup>با مک در این شراقتا متبقه بین فسد کھ اند</sup>  
 آن پناه حنی و محفصات بود <sup>مولوی تو احمد زاری حنی خوان اغوز</sup>  
 در این بیت رحابت <sup>تافیه کعه اند لکن در سپاری عهتسنا فو کھ اند چنانکه در کھت</sup>  
 کم کشان بن را که کشتن <sup>سوی دین ندادد بوی شکر و عودیت</sup>  
 گفت شیرازی و ما رب العباد <sup>زود بانا پیش بی بی بهنا و ا</sup>  
 ناشان شیر علم و دین کشید <sup>ناکود در کرد قصر ان مشید ا</sup>  
 سیکه شان سوی ملک و سوی بد <sup>گفت حق فی حد ا جل المسدا</sup>  
 در این شعر فسوق میان دال <sup>دال مده اشته اند و معبر از شاخین بروی جناب</sup>



جناب مولوی در نغمه و نغمات میان دال و ذال منبسطند چنانکه مولا جامی گفته است  
 کمی پر آب پیش ز انگشت شاد <sup>دست</sup> کمی پر خون ز پیم نا مراد <sup>دست</sup>  
 بر جبهه او سر چسبند که بدو رود <sup>کودک</sup> چون رخ خوب تو پیم سر نیا رود  
 دل بان عسره و عزیز کشد جامی <sup>دست</sup> صید را چون اسلاید صوملی <sup>دست</sup>  
 دیوان بند را که اجناسو کرد <sup>دست</sup> تا در در شکر محمد و نوشد <sup>دست</sup>  
 از نظم و نثر سر پر طبعش خوش آمده <sup>دست</sup> دیوان سینه پر خوش آمد <sup>دست</sup>  
 مر جا که لفظ پیشد دید در سخن <sup>دست</sup> دست نقرش سر را بد <sup>دست</sup>  
 اکنون شکر یک جز دیوان بند است <sup>دست</sup> ز براه پیشه سخن خود <sup>دست</sup>  
 مغنی تو هم بر کردن کبیر عمو <sup>دست</sup> و بن دتش از حرم زانو <sup>دست</sup>  
 رنجبری عشق پدش بود <sup>دست</sup> کان سدر برسد <sup>دست</sup> بقصود  
 ان شده که شاد با کند باشد <sup>دست</sup> کارش سر برورد <sup>دست</sup>  
 ای زهر نغمه خسر محمد رات سپهر <sup>دست</sup> استرا میته در حرم حسرت <sup>دست</sup> و کوه سجود  
 اگر چنانکه پیرس ز چرخ آهسته <sup>دست</sup> و زلفش در ز کبیرت <sup>دست</sup> و زود  
 شفت <sup>دست</sup> اگر چه جسر رخ کبود <sup>دست</sup> لند روز دشب و آتش یور <sup>دست</sup>

اردان کوزه

اردان کوزه دان فسرانخی جود <sup>دست</sup> درین ؛ بر اوج جسر رخ کبود  
 همانا نغمه مولوی بنمودند فسر ق میان دال محمد و ذال محمد کوزه اند که کن  
 بهر آنست ه سخن در دن شعر جسم بنزدانند <sup>دست</sup> و فایه کستند بد لفظ صد و قبا و کوه  
 با صد و قاف متداول شده <sup>دست</sup> و نیز بسند لکن ان الفا فارسی است <sup>دست</sup> و ذال بجز است آورد  
 ای ملک پیش طالع نیکت <sup>دست</sup> که بر در در حشر <sup>دست</sup> هر را  
 فتح با رکعت بیار <sup>دست</sup> قبا و به اشخ <sup>دست</sup> بسد را  
 تو همان صد فسران و کربشی <sup>دست</sup> برسد در نرسو حرم <sup>دست</sup> صد را  
 چون فسر ق میان دال و ذال گفته شد <sup>دست</sup> و دلالت اکون باید <sup>دست</sup> و در حرم  
 و معلومات با تا و دومی دال میجو شعری مقدم <sup>دست</sup> کمال جد و جهد داشته اند <sup>دست</sup> و ابدار  
 مجهولات با خلاف که با بای معلوف <sup>دست</sup> فایه سید رسند بس نانه <sup>دست</sup> در مجهولات  
 با تا یافت شده <sup>دست</sup> که کارش می باید <sup>دست</sup> **مجهولات فی زبانی** <sup>دست</sup> این چنینند <sup>دست</sup>  
 از موسیقی جا وید یعنی <sup>دست</sup> مینند دردی <sup>دست</sup> و در نا همد <sup>دست</sup> رهنه <sup>دست</sup> در ردول <sup>دست</sup> و در <sup>دست</sup> بسند  
 کویند دوم سنار <sup>دست</sup> ز نبر است <sup>دست</sup> سم نام <sup>دست</sup> ما در اسکند <sup>دست</sup> ز ذوالقرین است <sup>دست</sup> پند باکی  
 مجهول یعنی خبر خوش آمده است <sup>دست</sup> و از نو بزرگ <sup>دست</sup> کوبند <sup>دست</sup> سپید <sup>دست</sup> با بای <sup>دست</sup> غبر <sup>دست</sup> و <sup>دست</sup> می <sup>دست</sup>



برگ پند با بی مجهول نوع از چنان شد بر باشد و هیات برگ پند سازند و شنید  
 نام برادر بران در کت که پند با بی مجهول پند کت مشید با اول  
 مستوح و بی مجهول رجا که با اکثری و دو بود مذکور باشد نام حضرت سیدان  
 در رجا با جام شنید است و باشد در مبرم تر از کت نید با زن مضموم و بی مجهول  
 مختلف نماید و نام سیدی است حر شنید با بی مجهول معرفت نوبه با اول  
 مستوح و بی مجهول دیکر کت که در کت نوبه با اول مضموم و بی مجهول  
 در اول معنی خوام در قشارت دوم خبر شنید باشد با بی مجهول چنان  
 معنی دلخواه نام در قشارت معرفت دوم نام در کت از دیوان در تزلزل اسم  
 معنی بود و باشد یاد چهارم که معرفت معروف و جاهای چشم را بخورد  
 شنید معنی دلخواه اول چنانچه در روشن دومم بر عظم است سیمم برادر است  
 و از عایت حسن بین نام خوانده شد که نیکو کار در شن خبان بر زمین و برادر است  
 مفت مدبر مدبر فلکند چون اجل جسد قاطعان امید  
 هر قلبان بر و رود و بر بر سید رزخبت سپید  
 افتاد که کشت است رسد موش کردن بردارند پند

لکن

شد جان و بران پنجم  
 بزرگوان سبک بر چسب  
 با زبان نام سبک که پند با بی  
 و بر زبان عفویت بر بیم روز شمار  
 مرد خرد شری دلجو و بر کس نری  
 لکن در مشرق الطاف الهی  
 ما کما نیم در معوض روان آیم  
 کوشا رول زوشه نام امید  
 سیکت رشان چو روز سپید  
 جهاندار با فقه شنید بود  
 بچهره چنان بود بر سن شنید  
 نازک نام نوبه سپید  
 با برانیا گفت پندار سپید  
 چادو از ریزو روئین بود

کز فرود که بر از خورشید  
 کبر بر ام در کس نماید  
 همچنان بر کت بر کت سبک  
 با نشت محو سن نام جا دید  
 من چه رانید تهر است چه پند  
 و چو شب روز شود بر همه تا بد شنید  
 ما کما ناز چو محل در نظر با سفید  
 روان لرز لرزان کرد در سپید  
 گشتند چون با شنید  
 برادر تا بنده خورشید بود  
 و لکن بر سوی بودش سپید  
 نسیخه ناولا در عند می دید  
 و هم کرم ملک دیو سفید  
 بر از خشت اش بر روز سپید



و لغمان نیش نوید <sup>لقامی</sup> و یک نیمه زن مذلت امید  
 شید و نامی بردن چو شید <sup>نقش برای بر سپاه و سپید</sup>  
 و سپدان مکر آبروز سپید <sup>مورز</sup> هم چون تراشند زین کشید  
 و نام فرسخ و سپه چون روی <sup>مورز</sup> که چشم پتند کشتی سپید  
 ران در کشید کشت زمید <sup>مورز</sup> کا مید بهی نداشت با دید  
 ای جوان مرد کت بشنو <sup>مورز</sup> در عظامی خدا مرز مید شو  
 قهرش در رس نده زید <sup>مورز</sup> لطفش امپس از آنکه سویند  
 به و باشد ایرد نیار <sup>مورز</sup> امید از دهلوان با جسم ام و زید  
 سر بر آورد <sup>مورز</sup> کنیکه کر به بد از بر سپید <sup>ان بن</sup> چون مسر منده پای بر آید از چار  
 بدالات جاده سوای این الفاظ <sup>مورز</sup> در کتشد کلا با یای معدوف است مثل  
 و شپند و در در پد و کلید در ترید و در غیر ذالک و با این الفاظ قافیه شو  
 چون سخن بد از میکشید از بزی مرک شای نی با و در دم و در افعال ضعی  
 آنچه دال بمهر <sup>مورز</sup> شو تر با یای معرفت مثل رسید و کشید و شید و رسید  
 و امثال آنها پس این الفاظ <sup>مورز</sup> با کلید در در پد و امثال ان قافیه شود و با شو

و امید و سایر مجهولات که ذکر شد قافیه شو باید داشت و در فعل امر آنچه  
 دال محو حاصل شو مثل بشنود و بر و بد مجهولات با تا که توان آورد چاکه مو لو با  
 ای اسپران نوی مید انکه در بد <sup>مورز</sup> که شسته دیدن جود است امید  
 دست بر سبکت نهادی در زید <sup>مورز</sup> در زین سبکت سبکت سبکت  
 هیچ که فرزند جاری منکیر <sup>مورز</sup> و مسلمان مردش بشد امید  
 خدا یگانا نزد یک شده صبح <sup>مورز</sup> ز نظر کور هر چیزت شود سپاه سپید  
 تو نا و بعد سیمان و نوح <sup>مورز</sup> ترا ملک بیمان و مسر نوح نوید  
 تو نا که سا به عدلت چنان <sup>مورز</sup> بسبکت و رخ کردن او مکتوبات بر جود  
 بر دین ترا سجده خاسته <sup>مورز</sup> تقدیر و پدب رتزد و سه خاتم جمشید  
 شو چه عجب کل چاک ترک <sup>مورز</sup> و سخن تو کوشش بنام نوسه بر زنه و حوچه  
 بدان خدای و خورشید <sup>مورز</sup> سازد او جوار سکنه بهرام حجه نام سپید  
 و در مفاقت با رکا <sup>مورز</sup> چون ملک بران یه کوشید عسر بشا بند  
 بنا بقاصه کلید و ذکر شد کلمات <sup>مورز</sup> محال چون حالت بیای مجبول عم راسته بنی  
 مولوی مدار را با مال <sup>مورز</sup> دید خواند و چون فسق میان دال محو دال محو



شکندار با امیده بابای جبول است قافیه نموده چند پر را اول جبول است <sup>پند</sup>  
 بحر مضایقه که در اندازند کوشش دریا <sup>پند</sup>  
 مشهور است پدانا <sup>پند</sup> که نشان کردن چسب با عتید  
 جوش و ریش زور سپید <sup>پند</sup> و ایم چو درای با عتید  
 شتا بدویم چون بقصد امید پس مرکب در شرا افتا نجاب بروی  
 نموده و فسق میان دال و ذال <sup>پند</sup> که کلمات حامله را با دال معجزه قافیه  
**در معرفت دوی از باب اول** که لکن آنچه از فعل دال معجزه در دوا کلمات او  
 با داد معرفت شش دسته و سه و نه و شش ان پس از افعال  
 جامده آنچه در زبان شرا براج است داشته شد آبرو و با لاف ادسینر باشد  
 اب کبود نام جن است و بازی از آن گستره که بید آید با الف معرفت <sup>پند</sup>  
 بعین اراست با لود بعین بزرگ شده و نوگو با لود بعین صاف که با بود  
 و معنی دلخوا اول باشد و م سز است و طفل یجا در بچه در برور <sup>پند</sup>  
 بود معرفت است کجور ریگ است معرفت ستره بعین ستایش که معرفت کرد  
 بدرد با اول مکوره معنی دال و اول بعین سات باشد دوم بعین دال است

از او بعین یک نموده آمد با اول مضوم دانا نموده در او گویند بر کجور بود  
 معنی چنان گویند و نزدیک بر سخن باشد درود <sup>پند</sup> در اول صلوات را <sup>رسیده</sup>  
 گویند و م معنی و رود کردن <sup>پند</sup> بیستم روز پنجم از قمر سز است از سالهای  
 غمزه و آنرا گویند و بدو نزهت ما عروس گفته و عسکر گویند و سر تو بر کجور  
 گویند و معنی گفته شد در زخم ریخت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> که نام بر سب است  
 و ارد شبران دیدیم رسانید کرده با کاف <sup>پند</sup> مضوم چای بوده بد شری  
 از آب براید موه مخفف ارجوات <sup>پند</sup> در دنام رود خانه است و نیز کرد  
 ان در است در اردود <sup>پند</sup> در اردود <sup>پند</sup> در اردود <sup>پند</sup> در اردود <sup>پند</sup> در اردود <sup>پند</sup> در اردود <sup>پند</sup>  
 انغود نام مرگ است کوچک چون کجند و برسد ان چند پر است و در دانا  
 قطعه گویند <sup>پند</sup> با اول معنی معنی شیند بشود بعین خراشید و شش معرفت  
 خوشد با اول دانا مضوم بر است نواح درخت را گویند <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup>  
 نام معرفت <sup>پند</sup> در اردو است <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup>  
 معرفت <sup>پند</sup> سکرینه عدل کند <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup>  
 معرفت <sup>پند</sup> شفا گویند <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup> معرفت <sup>پند</sup>



کلخ ابرود نام نوع است از راه است ابرود با اول مفتوح ابرود را گویند  
 انبوه چیدن است از نوع معرفت بنود با اول مفتوح یعنی کشید زنگنه زرد  
 نام ساز است از کمان در جنگ نوزند شنود معرفت عشق شنود یعنی آمو دپرد  
 بود با بی عی عسیر معرفت بود با بی عی عسیر معرفت در اول زنگنه است و در عسیر  
 کار باشد مکنند بود سیم خف گویند بر بالای سگ نهند و چاق زنده آتش  
 افتد تو که بعینه توت است بعینه توده ترا کرده است و اول معرفت و بعینه  
 غم در راه است زود معرفت سود و معنی اول مقابل زبان است و چشم  
 و شکر را و مزبان را گویند که در معنی اول جمع است دوم نوده خرم را  
 گویند سیم ابری را گویند بر زمین روخت اندازند تا غم توت گیرند  
 و نور اسپود نفس اطقه را گویند خود با اول مضمر و معنی در اول خف  
 را گویند بر بالای سگ گذارند و چغان بر وزنند در راه افتد و جان  
 و نزدیک بر وزن رسیده باشد در زنده باشد و از راه بود ستر گویند خود  
 نام نوع است معرفت شهر دو بی معنی در اول بر رود حاد بزرگ را گویند  
 عمو و نام رودخانه است خصوصا دوم نام نثریت در ملک عراق و خرم بود

الذیر

بر لب رودخانه بنا نهادیم نام سازی است مانند موسیقی را در میان در بزم  
 نوازند چهارم را بر لب را گویند بر ساز نایند نایچم نام صوفا است از سوغتی شریف  
 با زای سقوط نام شهری بود در نزدیک با بل پیل ابرود نام نوع زرد باشد پیو و بعینه  
 پرورخت و نوزدید و طرغی را که در باب دال معجز محمول و ادوی نیا تم اگر چه چند  
 لغت را در سه سگ بها گیری با و در محمول از قوم نوح چون فسنده و مغزو و از زود و  
 و تود و تود و کود و بود لکن چون سنجو در پیش رفت به چنان است بلکه ابرود  
 معرفت چنانکه از رخا ری و ذکر می شوند کلام فصیح بیستون دانست و نیکو دانست  
 لغت را با کلمات عسیر قافه که از لغت است و ذال را با دال قافه است  
 مشد این لغت را مجسود و مجسود مثال آن قافه است درین کلمات با دال محمولت زلف است  
 محمول و معرفت چنانکه با عوز و ماخوذ و مثال آن با دال محمولت قافه است چنانکه در  
 سکیما چه گشت کفش چه سوز قافه است زنی پس بگو از نیش چه بود  
 حوزر و نجا که بار دستود و کر خستیم که بار دستود  
 زبا قوت سسج است چرخ کبود ز لآب و با دال نه از کرد و  
 چو آکا برود نبرد فسد و کشته روی خورشید تابان کبود



برقه میر سوی کاسه رود      نایان در آن کشتگان پرورد  
 که درخت نام و نشان منورود      کز دست و ردول بخوابد شغور  
 ز بهل آسمان شد ز کرد کجود      درد اخزان برق شمشیر و خود  
 یکا غم مردود و توده کوه      ز تیار روی خالصه اسفه کوه  
 که خوب تر از روی تو باغ بوکس <sup>مورث</sup>      با هم مرده در آن سپود سے  
 چندان کربت و خوشنودیکه      در پیش در زن باغ بشقا بود  
 با دمی در کای پنج نمود <sup>اورث</sup>      در وفا بر خلاف ان بود سے  
 بود جوانمختی نخت سے      انما کردم در بخت و سے  
 حال مع دس در کن کش عبس <sup>اورث</sup>      وصل رسچ روی تود سے  
 راتر خود بر از لب غم <sup>اورث</sup>      و لب جز جانش من بود سے  
 انوری این چه شیوه خلعت      و بدان کسی لغت برود سے  
 دامن ز چرخ بر کشید سخن      تا در سخن بدو جا بود سے  
 خلق از تو نخبه و خدا نانوشتود <sup>مورث</sup>      لغت جو چاید در بر کرد و جود  
 سر زخم کوبد و چرا میراید      ان خیره زنده تو ایستن بود

کمالی  
 کمالی

شود از لسان نفس چو نمود <sup>سنا</sup>      موج دبا چو آتش نسود  
 بزرگوار مع در میان اهل عسرا <sup>صیر</sup>      نوبت تو که محو مسکن بودم  
 سوم و حشمت و عزت بدان شوم <sup>ننا</sup>      و در ششم بوطن حشمت رسد شوم  
 جز طبع بند باین مسل کعبه بود <sup>ننا</sup>      صواب دیدم دبا و خلاف بنوم  
 خرد و نصیحت حیح کرد مع کز مردم <sup>ننا</sup>      نانه پند سی دله و حیح نشنوم  
 هر سال خدمت ان سده کردم <sup>ننا</sup>      ز نخبه شاکر در زور کار خوشنوم  
 یکم سج بز کاشی بزوم <sup>ننا</sup>      بان سج کربی دمان نه کبوم  
 خار که نارش سنوز در است <sup>ننا</sup>      و لب بچرخه جام کس نیابوم  
 چو مدنا بشیدم عنایه انستم <sup>ننا</sup>      و خاک خردم چون مار و باد بودم  
 بزرگ کفتم در شتم و زین دولت <sup>ننا</sup>      چو دم خندم سج مبینم زوم  
 پنا مقصد عالم صفی دولت دیدن <sup>ننا</sup>      تو ما کرمت تو سر بر آسمان کعبه است  
 فلم دعوی و صفای جمال تو کرد <sup>ننا</sup>      رخس برده حشمت همیشه از نه است  
 بزرگوار پاسی تو درین مدت <sup>ننا</sup>      دلم ز غصه و جانم غم نیاب است  
 بجز می در شب که دیدن صبح <sup>ننا</sup>      چو بخت بخت است سج نفس است



آن بغم عشق تو ناله بود شده است      آن ناله در رخ رده بود شده است  
 در عشق تو ناله بود شده است      رزن چون آتش سر دم در شده است  
 کوی برک تو بنده فخر کجاست      کوی برایت برشته اوج سپنج بود  
 نمود خون عدو بر کشید خنجر او      بگونه شفق سسج بر سپهر کبود  
 دل رعیت و چشم چشم بدست      برزم در زم تو برش دی نشخو  
 زرد فسخ تو روی حسرت می گفت      رتسح کامل تو جان کاشدی منو  
 برزم گاه تو کرسند با بر لولا کجاست      سیاه لهورش جو از غنوبر هو  
 سینه ما که شو بادشت حمر اکین      بماند که شو حمر دگر ز زانده  
 ناله و فلک ره های دباری کر      خدا کجاست و خدا در تو راضی و خوشو  
 چو شد سخوت او بنام مستورا      ما ز کرد جهان ز بر دول بر هو  
 باغبان باغچه سحر انبوه      این سخن گفتش ای کور پشت جا به کبود  
 چه رسیدت لانا زنا      پر کشته در سنگی زهو  
 گفت کشته و بر آن دست      در جود نمانسته با به هو  
 زلفه حوید بن بر این نورد کون      بر کشته در کجاست ما رش بر دو

ترا چو کوزه بید که با کاس هم      ه جان دولت جز زخمی در فصل به تخته  
 چه زخم کویم تا تو در درشت کوی      بوزدست مرزده بر در بر هو  
 ازین متنس زلفه زخوه در هو      مراد کیم بداندیش چند باید بود  
 بر خشم دشمن بر خور پیش و شست      چو صبح خنده زخم خدای سخن اولاد  
 چو کرم پد طلسم ز غم طمع دارند      اگر دهند لعبریم نم برک از تو در  
 و باید در است کنی در عایت دال      دوال کتدر لفظ بسد و صد و دو خود  
 با معبد و سرمد و حد قیام نیاورند      **بدر در نوبت** **همی** **کله** **زاید** **ان** **سپاست**  
 در ادب کلمات در ادب باشد      مردم را در به خط باشد چون لفظ  
 کار در بهلوی افعال در ادب و فایده      غایت چنانکه کرد کار در بهلوی است  
 ادب و صفت کند چون مستحکم رس زکار      در نزدیک است بین باد کار در دور کار  
 و لفظ که باشد      از فکر حرف و صفت صفت کند چون این کرد و در کرد  
 و امثال ذالک و چون حرف در با لفظ      در بهلوی افعال در ادب کاه باشد در ادب  
 معنی مصدر کند چون رفتار در کفار      در کاه باشد و زاده معنی صفت کند چون  
 در کفار و در لفظ سار است      در باره معانی در ادب است می در ادب چون مردم را



و اگر ر و د و پ و س ر و ک و س ر و د و ک و لفظ تقصیر است چون بهر دین و نیکوتر  
 و در ک لفظ در بوده در پهلوی ساجی اندر پد کا همیشه باقت باشد چون نیکو  
 و کا باشد و معنی مانند و مانند باشد چون مردور و دیگر حرف و باشد  
 و بعضی حدیثی که باشد چون تا جور و نامور و نزدیک برین است مردور و غیر  
 و دیگر حرف آنچه در زبانوی و بسیاری کند چون لاله در در کشت زرد و گلزار  
 و امثال ذالک در سیمانت و زبان و بند بار و ز کبیر و دیگر حرف مردور  
 و این حرف در پیشه و محض از برای زیب و وقت در کلام درند چنانکه علم بود حرف <sup>از برای</sup>  
 مجده با ک لک رندان بر بر <sup>از کت</sup> بر بسته کا کزلک روحی کمر بر  
 کمانه بره بر یازد کنند <sup>فرو</sup> بچم کمر بر بزد تبس چند  
 پس باید دست کرد کار در در کار هم فیه باشد و همچنان زبان کار  
 و سکه ر و مردور و خورشید و در هم ر و ایش و نوزدین در و نامدار  
 و کفار با کفار و دبا بار با مند و بار هم فیه آوردن حکمت و همچنین در بار  
 با ک ک س ر و است با بر پیشبار و کشت لاله باله زرد و ایش و دیگر حرف  
 و بهر و کز با کز با برت با بد و دست و بعضی از این الفاظ مرکب تزلزل است

دفعه

قائم مقام که مفردند پس آنها با هم فیه خوانند بود چون دبره علم شد است  
 از برای معوق پس از برق فیه است و هم چنین ر کج و زور با هم روا باشد  
 و کونوار با مردور جا برت و کا باشد و بجهت خلاف معانی با هم فیه اند  
 اگر چه تزلزل عیبت رسیده باشد چون قباب درره باشا سوزق فیه است  
 زیرا که حرف در در جهان معنی باقت است در جهان معنی تشبیه است  
 خیرای بت بهشت انجم می چهار کا ردی بهشت کرد جهان بهشت  
 بالعبان غ بهشت شده باز ار دسته بدر کمر کوش و کونوار  
 کوه و دوح کا تواید است <sup>از برای</sup> یعقوب در مانده خودشان و کونوار  
 با این طناب بر در باب طلب محبوب نماند در کا حسرتی از خاطر بود و در  
 افتاکه باشد بهیاس دبا بد و با بد و است که تبدیل شود روی مملو بلام چنانکه  
 سوزد بول خوانند و کا چا در کا پال کوشند و لفظ گرفت و پذیرفت  
 و در ماضی و مضارع در باید حرف فیه با با بدل شود بر خلاف قیاس برای  
 جمله بدل گشتند و میگرد و دیگر می پذیرد و پذیر گویند و الفاظی و حالت  
 ماضی ان مشن لفظ در باشد در مضارع در برای مملو بدل شود چون کشت







نامگنی ای بر نایف      ملک پر در سر شرب و شور  
 جبت جهان تو شور ایش      خود چه نقرج بود اندر شور  
 جان و دلش بر نگردد زین      مرغ نفس است و محبت است دگر  
 چشم چو دندان بزند اسبجو      حرص چه در زینکشد اسبجو مور  
 طبره توان کرد هکلف را بقدر      مخزن توان گو ملک را بزور  
 چشم خورشید شازده عدال      با بر مراد صقب و در نسور  
 خاک شهرت مسر چون سپر      تازد دست عمر و کبیر دین بود  
 بود که کربانت کبر دستند      غوه کمرفته است کربان عور  
 کمره کیست بر حکمت و نای      کمره کرون همه نایت و مور  
 طبع تر از آن چه که است      نفس زار زین چه چمت کور  
 کمون چه وقت ان وقت که تری <sup>دوست</sup>      نه است خطه دارا سردر پر شوره  
 به رخ فتنه سپید از شهر دل که است      جهان بر دم رود باه با زور مور  
 ملک سره مشا ما که شمشند بود      گرفت ملک نه نفس یار شمش بود  
 حو بر فتنه دارا سردر راند و بچ      بدست رلو سپید استه سردور

الهمزة

بو شسته بود شمش کان توانا و درنا      زیم ندانا بنش سنان و خار مور  
 کمره سپی کردت و بو خوموم      چو کرم که نشور از جهان بر آمد شور  
 بان بجز تو کرده مرا که بچه زند      همان بگو و ز چخال شیر کرسند کور  
 نغفنه تبت و کفتر مرگ است رود      لبتک خازد چهر شکر چه جام بلور  
 مدار ملک کون بر مدار تیغ تو است      راست چشم پرشمن بزاید اب شور  
 بجز روز تو دگنای کاسته بزد      بجز روز تو بر بند دست فتنه روز  
 طلال و دان خون و مباح <sup>ناله</sup>      برادر کوز بختی بشان بسم سبور  
 مدار حسنه و دین مشنه بس بزاکتو      سخت جنبش طوفان پدید شد ز تو  
 مجری رحمت و زنها بر مگر خنک      در مرد رحمت جوید چه در ز کون <sup>شور</sup>  
 کما سپاه بر آور بزد آرزو دیر      کزین کرده بر ارد و مار کور کور  
 در استنانتان سهراب مود اندر خاک      در کجانشان بهرام لرزد اندر کور  
 باب شیخ بوزین ملک کرده بلید      بره رگه مدان لور که کند و کوی زور  
 رحمتش بسپهد چوشت اگر حش      من در وقت در رحمت عمر و کور کور  
 مکفیت از پارت رحمت تو م زنا کون      در رخ است بگوار بود در رحمت لور



بجز آن که شد حدیث ملک برکت  
 که بر سر زلف سپید از کور  
 روز زده با خرم بر سر و آخر  
 جهان ز خمر باغم ز کین آخر شود  
 شادان کور بر شافت سستور  
 چون توان تا فضل همان از کور  
 زین روز خوردم عسری نین و غور  
 زین اینین شد ز نقل سستور  
 سکه ز فرخ آمد از پشت بور  
 در راه یا این ان بل روز  
 روز ز نفره کون عقیق از بور  
 رس بدن میوه باشد بزور  
 چون بافت سبیش انجان عور  
 پاکور و کفن میان ان کور  
 و زانرا کند موی مسور  
 برخ بر کجی برین بید و مور  
 رشک بر آسا به فکند مور  
 حسی ان بنان بنان کرد زور  
 سوری و نمش کلا سور بود  
 و ما زانرا ناز بر از شور بود  
 در انجا به بچند فسخ و مور  
 کوفته بر دکون او بزور  
 کفتم به دران بلا و پر شور  
 نماند شیرین با آنها شور  
 ارادت خاده در حلقین سر شور  
 در پیش تو در دیش تو از کور عور  
 ای همه در حدیث کوشش مور  
 وی بر در حضوره کوشش مور کور

از کور

چون مکه ز خوروان بکور م  
 کلام مسی بو بوزم  
 ما که ز کوی شنید شور س  
 چون ناز مکه ز کور س  
 کفا به طلب کنی دین عور  
 تو زنده به مسی دین کور  
 عقب تو ز نور سفت عور چرکت  
 بنی تو بروی تو چون کور چرکت  
 ای پس اگر بنیخ ای رود ک زشت  
 پس راست بگو چشم پیت کور چرکت  
 شنیدم و زانک ان عور  
 بیاید دند خور کوفته بزور  
 جهان در سماع است مستی دوز  
 دلکن چه پند در آینه کور  
 ز خورشید پنهان شود کوشش کور  
 و جبر است با این پنجه زور  
 مور کرد پس ز سپاس بود  
 نیت بعد از سفید س لا کور  
 از ان دشمن و محبت نام بخانه  
 و عا است در خشک و از تر خونم  
 هر که انبارد چه مور بود  
 نه همانا که خاد غور بود  
 سنان در چشمها پر زور می شد  
 درون دیده کور کور می شد  
 شراب تلخ میخوام هم مرد اسکن بود  
 و تا بدم با سایم ز دنیا و زور  
 جاوری و توان شده ز کور اسکان  
 و در هیچک و در هیچک مرغ کوشش



**در جمعه استانی از باب مقدمه** <sup>مقدمه</sup> آذیر با الف اوی دزی مشوه و بای مجهول حساب  
 حرص دراز است سیر بای مجهول درنا باشد در اسیر گویند پر روز قبل  
 از دیر در گویند از بر نام رلوگشتاب و بر معنی بهوان و دلا در است  
 معرفت بر معنی غالب و هر و نصیب است در معنی غیر روشن است  
 بز مغفیل فوق از گویند کور با کاف عسیر و بای مجهول زمین شور و پند  
 بر مغفیل از کشت بر جوید است معرفت و به دولت و پاره زمین لغت در غنا  
 مختلف دارد شده از با بار مغفای بای مجهول موضوعند در با لغت بای معرفت  
 مشا بری و ضد کوسکت است بای مجهول است و چون بر لور پانزده باشد  
 بای معرفت همچنان بر چون بر درم خوانند بای مجهول است و چون خوانند  
 خوانند بای معرفت از بر چون مغفیل بالا در خوانند بای مجهول است چون  
 ناله و نادر بر در خوانند بای معرفت پس ازین لغت در با پاد ساری است  
 باید در قصیده مشا اگر شیر در بر پند کرده شوند و با بر در غنا با حرف کتبا  
 دو بسنده کان در اشتبا اقد و کلمات محال از قبل در بر در کلمه بار لغت  
 و غیره و از کلام قرابت و مکرر ذکر شد چون ای ان شب پدای مجهول پند با حرف مجهول است  
 از زار

در جهان چند که خواس پنجاه روز است و محنت و در پر است  
 در خلک چند که خواس پنجاه لغت است آموخشم شیر است  
 کوز با لای سپهر که نه زین قیاس کن و اندر زیر است  
 در را بگشت بر خوان سب از کاف هم که جز غنا است بر است  
 نام سایش حس بر دم شپه ا چرخ کفابن لغت در است  
 کفشت عشق کفان کشت که کون رعیت نام کبر است  
 ای نه است مخفی کینخ از غنای بشنو <sup>است</sup> کوه بر که بلیج جو مراند چر  
 خورشید است در مع کس خاتم شعر پس نشین بر او بهر صلا در روز  
 شعر خوانم کس لغت با مید عطا بار بیان روز سپند کس ان ادبر  
 هر که از چاک کس رایه چینه کنم بر در جا در مع سوی شود که شمشیر  
 چو خودم کرسنه الکاشته و پارس <sup>است</sup> در مع از لغت سدهان و در زیر است بر  
 ان صورت به مع از لغت چوی <sup>درود</sup> رو بهی کوز و چنگ زند چنگ شیر  
 مع نهم کفو تو ام کوشش با بر جا <sup>است</sup> بجز رای پند بولا که سیخ و لیر  
 در روز است سردی و مران <sup>است</sup> بن مرابت کلمه زود و بنا پس در



بردان کور غنما به کو بخردش ای بون زن ، تند و صند شاعر کبر  
 کور کتب مع خوابه <sup>و کتبه</sup> کور به طبع مع زبوشیر مانت  
 به طهغه جیب <sup>ر</sup> کور افلاک رود زیر مانت  
 بری و لنگه انجمن کوه شبر <sup>فرد</sup> ز درندگان کرک دیس و لبر  
 بیانا از وی زمان بود شبر مر خاک شیخ و سر کور  
 کور زن در خوشیش کشت سبر بر آذینت کاه در دام شبر  
 رسته بر کانش بزرگ سبر با نزدیگان او ده سبر  
 و صد نزدیگان او ده سبر کند ی بنایدها رچسپم شبر  
 یانام کشتات دبو زبر و زبر آو ربهی مسی ز شبر  
 و این حسنه با دوزب و زبر خانه او درت او از شبر  
 مسی انت تر از با او زبر نانا می نایب سود و بر  
 ملک در بود بر دست هر <sup>معدود</sup> چو لشکر دل اسعه باشند سبر  
 این ریش و سخت در برمی ای <sup>مورز</sup> سوی ریخت ز بر بر می ای  
 با این سر چون کون می آرم باد آرم روان کبر بر می ای

نادران

مکر و مکتوس در اوسه زین <sup>مورز</sup> روز کارش برود درش ابر  
 جنگ میگردند حالان برابر <sup>ر</sup> و کشتن حرکت حملش چو شبر  
 ابری دارم چو گردن شیر <sup>علم</sup> رکعات بود چو پست شبر  
 کور در نیم سگ بود زبر <sup>ر</sup> بقا به بسک در شود کبر  
 اگر چه کم توانه موصول جدت <sup>مورز</sup> عسیر خیم به موصول شده در زردا خواست  
 کور مینوشد که اپری برسد <sup>خیم</sup> در رو بیک خولوشیری برسد  
 در بر خولوشیر ابر کور <sup>مورز</sup> در زرد که جوان خورد بر بری  
 بهتر است <sup>مورز</sup> در خولوشیر موصول تر است <sup>مورز</sup> **باید از هم تفریق نای می**  
 بد که حرف روی میزاید می نیت در تقبل نیز در روگت و زرد نوزد دار  
 با هم قیاس و تبدیل مشورانی <sup>مورز</sup> مع بر چهار حرف اول کیم چنانکه سوز در سوج <sup>مورز</sup>  
 بوشش و در یزدان و کوبند <sup>مورز</sup> و هم کیم همی بدل استند چنانکه پیشک <sup>مورز</sup> رکچنگ  
 سیم یعنی مشقوه بدل شود چنانکه کور بز را کوع کومیند چهارم پس جمله  
 چنانکه اب زرد با س کومیند و باید دانست <sup>مورز</sup> انعامه علامت <sup>مورز</sup> هر حرف باشد  
 در مضارع دار بدل مشورانی <sup>مورز</sup> لفظ در مشورانی <sup>مورز</sup> در اموزد و اموزد <sup>مورز</sup>







سبتان امروز نام کا است خوش رنگ افروز یعنی در وقت در روشن کردن  
 کلوز با کاف عسریا مشق غرضه پسته را گویند کلوز با کاف عجمی مستحق قدق  
 است تفریح اول کرمای سخت ماه اول نایبنا و ماه دوم ارسال رویدان  
 اندوز با اول مستحق و ثانی روز نهم سابعست در چشم آورده و سابع کوشد باشد  
 امر بین معنی تراهد است یعنی جمیع روز با با عسریا اینند گویند در دم  
 فهم در دستاره شدی و بزنی زین بوز گویند و در معنی در در اول معنی باز  
 دانت اده و نام شهرت و کمان خوب در آنجا آورند چو با باجم معنی در  
 اول با نورش ری پند و مال بسیار در آن کدشته پند و نام شرج نان را گویند  
 سیم نام بونه کباب است خود بوز نام لشکر است در روز با پچان روز معود  
 کوز با کاف عسریا پست نمیده را گویند کوز با مره کاف عسریا مضموم نام  
 نوعی در قرمه باشد و بسیار لطیف است کوز با کاف عجمی معنی در اول کوز  
 گویند دوم بادی پند و در زعفران پسیم در را گویند که مقابل مکن باشد کوز  
 معروضت کوز و معنی در اول درخت کاج را گویند و در با دزی  
 عجم هم خوانند نام مختلف است در روز چهار معنی در اول معنی کردن

و جستن است و از زرم یوز زرم جوی خواهند و دم جانور است سخن ری معروف سیم مک  
 طوقه باشد و جستی جانور است در زرم پسته برار و چهارم خبر کردن را گویند  
 پرواز و معنی در اول نوعی از بوز که جود است و در نهایت لطافت دکم می است  
 دوم کند زرمی را گویند پرواز با عسریا پست بود سبز رنگ شپه پرواز  
 و بغایت کم بهات پرواز با عسریا معنی مصر و غالب شد بکوز با کاف عسریا  
 کنگ و قوت باشد فرود و معنی در اول مضر و مضر باشد و نام بوز  
 در چشم سترقه است پرواز با اول مستحق و ثانی فرود را گویند نیم روز  
 و معنی در اول دایت سیت را گویند و نام پچه است از کوهستی فرود است  
 روان اندران کوسه دل فرود کوز در دشتنا کرمه است روز  
 کرمه شد بردن بسته چو بوز بر دبر سه اور و خاک روز  
 سپهری و شب مراد کوز نشد پست کوهان بجا است روز  
 و زنده است آن خود کوه کسوز دکر شد زنده و جود امروز  
 چو بر گشت فرود گشته فرود پاد و مان ناکوه اسپر روز  
 عسی بود کلاه در بنم روز کمی رود و بخوار است که باز پرواز



چو پنج باد و غم دید روز <sup>مور</sup> چاه و مان نابگو اسپر روز  
 واپه دین زلا پوزو پوز <sup>مور</sup> سیر شمش کرده بود بسوز  
 نان ایام دو دک غسل عجوز <sup>مور</sup> بستد و حصر پشه کوه بسوز  
 تو چو بادام و پسته رخ مفروز <sup>مور</sup> کا نچر کبند نه لگو روز  
 صوغا عشق در صحبت بسوز <sup>مور</sup> سلبا پجاب لا پوزو پوز  
 چو بارش پسته صبح روز کشته <sup>مور</sup> ناز مستی و نبرد کشته  
 از انجا دور پر سے سوز <sup>مور</sup> پریدند سے پریر بان در اندوز  
 تو در صبح ریش از دهن <sup>مور</sup> روز در مرغ و مرغ را روزی  
 ران زینها رخ کنه کرد عجوز <sup>مور</sup> مانده انجا که رخته رخته بسوز  
 میل در سره دان زنده بسوز <sup>مور</sup> با زنی باز کوه بسند کوز  
 حقه پسته لغوز با الله قوز <sup>مور</sup> چون کمانه و کشته بسوز  
 چو باران غم او ان بود در تومز <sup>مور</sup> هوا سرد کرده چو بر باد عجوز  
 کون ای غم شب ران در باین <sup>مور</sup> کسی رود چون که ایان تو بد پوز  
 بردش بجان پسته ترا <sup>مور</sup> که انجا لکرسه ما کند توز

و ما در کاه کن بر کاه <sup>مور</sup> نشان <sup>مور</sup> حد در جا و کن بر چاه بسوز  
 منم کلوک منرافت رگ کد بسوز <sup>مور</sup> حرام زاده و قشاش صبح در نه م کوز  
 و ریت دله پر سبت درین میوز <sup>مور</sup> بخار شد بسکرم صبح هم آموز  
 جاده باغ سوخت با آتش <sup>مور</sup> جا سرگرم خاوه و آتش سوز  
 زال شد باغ ناز در زبوت <sup>مور</sup> چون سرد زال زرتوسر نوز  
 اسپه دارم که نزه دار <sup>مور</sup> خا ما کند یک شبان روز  
 که بر اثرش بلک باشد <sup>مور</sup> بران نشود زجا چو حسد پوز  
 با دی بزبان حال کفتم <sup>مور</sup> این قصه چنانکه است کر کوز  
 ز غمت حصن فلک نمین شو خا <sup>مور</sup> چو شه پیدان رود در دما ر پوز  
 ز غم است او بسند کان در کایش <sup>مور</sup> اگر چه در نه اقبال و جا و کام کوز  
 تو باش که شو صبح و آتش روشن <sup>مور</sup> در جهان نه سیده است صبح بخش نوز  
 وصول مرکب میمون موسم نوز <sup>مور</sup> و چو پسته با برام بیوان کلین توز  
 بعون بزد چون مبارکت <sup>مور</sup> با او هرگز که در روح مسند است مرزق نوز  
 که نه با نصاف شوی بچه <sup>مور</sup> و ز <sup>مور</sup> صحت بود در نوبت بل بسوز



قافه در شام رسید و بسوز  
 از قبل خویش تو در نیم روز  
 پیش سسکه را بکن پشت کوثر  
 ز که فساد آن تریه آب بوز  
 بنت عجب دردی کرد آن برون  
 دین عجب آمد و رود کوز کوز  
 تو حقه تنگ در حسرت میسوز  
 غم سپ از برون کو بگر با بوز  
 که غار در دست آن کینه تو را  
 مسکفت با خود بر از سه دوز  
 ای بر اعدا و اولیا سپرد  
 در سخا فانت این دان شب دروز  
 بر یکا جور و نصیبت فایب  
 وز ذکر جبهه قاهر است کین تو را  
 بدل از یک دست تو چو دام  
 کرمت دام تو ز شکر اندوز  
 دلخیز پیمیل و کوه سپاس کینه  
 دور این با پرس ز صورت سوز  
 قالت دوستان دل شیر  
 حال شناسانت شک یوز  
 ای سخن بر دو در تصرف تو را  
 ملک بر دو نا بدو بدو روز  
 را آنجا اقبال خویش رود یدم  
 با رخ دلگشای رخ او نسوز  
 کعشش آن چگونه در رسد مال  
 ببران در ره باب ما در تو را  
 گفت و یک جزنداری تو  
 و بگو با زکشت آسند کوز

عنان

مد نان کرد روی پای اندوز  
 همان کشت مرغ دستا سوز  
 شب محنت با خرابه و شد  
 شب صبح روز روز مرغ نوز  
 روزم از روز بهر است اکنون  
 از زخا هات شمس دین به روز  
 با دغشش چو جا روز از قون  
 عمرا هاش عمره روز سپوز  
 وقف برابر بر سستش ن  
 الکه کوبند صورتیایش کوز  
 جا در آن از فلک خطایش این  
 کای بر اعدا و اولیا سپردوز  
 بلکه معروف و مجهول بنا فلک زای لفظه دار را انیک باید شناخت و با هم  
 قافیه خست چنانکه است و آن نهایت جد و جهد عمر است **در معرکه شبی را**  
 با لیز با بای معروف باغ بستان کشت زرد را کومینه جا لیز معنی با لیز  
 سا بر سنی که بدن کا رو گیرند ابر با اول مفتوح سر زره اش پند شلخ  
 با اول مفتوح سرمای سخت را کومینه حتر جز با اول مفتوح نام شهرت ز ملک  
 در انجا ملک و جا بر شمی خوب شو کر بز بغم کاف عیب با دو معنی و اول  
 خانه کو چیا باشد و معانی تا وصف سازند دوم بر پنجش مرغان کومینه  
 ابریز با اول مفتوح با یک دناله پند پشیز و معنی دار و اول پول بر پند



بغایت نیک و کوچک دو نم فلس با هر دو گویند کشیز بکر اول رسنه باشد  
 معروف بفتح اول رفتار با ناز و شکا نا باشد سلیزه با اول کسور بر جستن چشم  
 اما سخن ستوران باشد کلز با کاف عسر با زبوزر گویند کبزه با کاف  
 عسر یا مقفوح دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند  
 نیز شش خ جا مر را گویند نیز با بیای معروف با هر دو گویند و در مقعد برای  
 چلرز این کلز از نوع است معنی کاهرا لندک است و ناز از بصاحت منجابه  
 گویند کشیز با مر کاف عسر با کسور از بزرگ را گویند موز و میزاکور  
 سنگ را گویند نیز معنی دیگر باشد و عسر یا ایضا گویند نیز محنت  
 گویند و در مکه چیزی را حرف با حای با فطه و بسند غلط محض است بر این لغت  
 فارس است و در فارس حرف غیر موقوفه باشد است چنانکه حکیم انوری را  
 ای غایت عسر نیز که خوشی بنده را است میمان عسر نیز  
 که چه دارم همه از مکه روم تو همه جزای ستمه در همه چیز  
 لیکن از جور دختر ا کسور و شجاعت دهد مردم سبزه  
 اگر از در در ایدم است با از غریب بر هک زخم و نیز

سال شطیکش که بر نیک ان جهان دید و سیا به موریز  
 زده بر چهره خالها ز جباب چادر موز که از در ز موریز  
 دختر طفل را نشاید خواست آبیاید بحد و عقل و تمیز  
 جسمه با مردیش ان چوتوی بدش ان کافر کس نیز  
 دل بن خرم است جان عسر و کس بگردان پادشش به نیز  
 ای بودین عسر نیز و دنیا خور خاز شد هر کت ان محانت عزیز  
 پیش طاعت حدیث دیار است سچو در پیش کان حدیث لشنه  
 مایمان بر نیت و نصرت شیخ چون کند تا کند تمیز  
 از لطف شیخ فتنه با دست و شمنت را در غ چون کشیز  
 همانا که بزوان با بر قیسر تا مع کف است این و حد نیز  
 زینت بند پیچ مانند چیز و لیکن مرا خود بر اید قیسر  
 بد پا و دنیا را آب و کبزه کن خاری پور جان عسر نیز  
 زان سبب که غیبت و رشک کنه دور و فسر زنده دل و صد نیز  
 چون بر از جان بنش جان شده عزیز چون بر اید نام جان شد نیز



حکیم برزنا

بروز بنوعی درش ای طریقی بخش تا جاعل غم را در دوام تریز  
 کند و با غی بقیه و سوسه کالوج <sup>معمولاً</sup> کند و با غر کر فس خوانا کلکیز  
 رخصش در شود ملک پاک نیز عیب <sup>شکست</sup> است در نرسد خرابه بر جابیز  
 است از آنم دانش دو رخ آن پز <sup>مجلس</sup> دارد غم ز شد رسد از ریز  
**در جویستانی از بابی معجزه** آبریز با الف اوی چهار معنی دارد اول طهارت  
 خانه را گویند دوم در روزنامه مندسم طریقا را گویند و در سنگی غسل از در روز  
 و بر سر و بدن ریزند چهارم که در آن باشد میخچه بهای مستعمل کنند باشند آبریز با الف  
 اوی دو معنی و العادل آنچه باشد دوم معنی مباحثت و جمعیت را گویند  
 آبریز با الف اوی معروف است و امر با بگیش حکمت با و آبریز نام کل است  
 راز عین خود رسد غله در روز کا جدا کنند و با و بنوعی کل را بدست بر کل را  
 برمود باشند لغبان آبریز تقابا در روزین ابد خا بر ریز خاکبسته را گویند و آبریز  
 نام لحن است از موسیقی سادیز نیک غوی و خوش خلق باشد آبریز درخت  
 بزرگ را میگویند و ششم در در جنگ گویند شب آبریز نام مرغ حق و دست است  
 شب آبریز دو معنی دارد اول م آب خرد پرواز است م نام لحنی است از موسیقی

از

تریز نام سه مرتبه معروف آبریز با اول و ثانیاً مفتوح معنی بریز است  
 و سوم خواهد شد سیزده معنی و العادل جنگ و خصومت باشد دوم  
 لحن و شکر کش را گویند سیم ششم و دین است برگ ریز فصل خزان را گویند  
 پرواز با بی عمر بخت معنی و العادل مضمون تصور را گویند دوم معنی غمناک  
 سیم با می را گویند و گفته اند خسر در روز چون امرت سبب است از  
 پرویز گفته اند چهارم التي است بدان شکر بزند پنجم معنی چمن است ششم  
 سماره پروین را گویند هفتم معنی جوده کردن است بر آبریز معنی کس  
 و هشتم و نهم در شستن خود را بریزد و معنی و العادل نهم و فریاد باشد دوم  
 بیز را گویند و کناره رود ما و جوی بار بار برید نیز شاخ جبهه را گویند  
 و از آبریز نیز خواهند خربز چهار معنی دارد اول بریز است و از مرغ خورد  
 دوم شاخ و تریز جبهه را گویند سیم گوشت قد بر را گویند چهارم سردن  
 موسی و ششم بود از هر جا که ریز با کاف عمر مضمون معرفت مرغ سنجیز میل است  
 مرغ شب آبریز معنی شب آبریز است و مرغ حیات است آبریز را میگویند  
 و بر پشته کفش و موزه نصب کنند و سخام سواری بر پهلو می مرکب ریزند



و از آن هم بزرگتر گویند اسپر ز با اول کمور مبد زرد گویند رستای جزو  
 روز قیامت را گویند چشم او بزرگتر می باشد و ز موی میا قند در زبان  
 انرا پیش چشم خوبا در بند مچیز اینر باشد بر پشته موز و کفش نصب کنند  
 و آب را بدان بر اینرند کفگیر و کفگیر در لغت اول با کاف عسیر و عجم  
 و در لغت ثانی نیز با کاف عسیر کفچر را گویند و طبایع آن با آن کف از روی  
 گوشت و غیره بپزند بکبر خواق باشد شکر برین مانی را گویند و بر سر  
 هر دسرافتند چینه با اول مفتوح و معنی در داول کند در خوردند دوم  
 منفذ و غما زرد گویند غلبه غریب را گویند کبر با کاف عسیر یا کمور  
 بول را گویند و از این بزرگتر است حادیز و کسر را گویند در حلیت  
 با هم او بزند دندان ایریز و دندان پریز و دندان افریز و دندان  
 اینها تمام محال است سنگ بزرگتر است و معنی دلتا اول شده با  
 و از درخت خرافه گویند و م زبان پهلوی رنجیر را گویند کوبز با کاف  
 عسیر یا کمور گوشت خانه را گویند نیز معنی مندی و نیز است و مروت  
 نیز امر بر جوایش است دیر نشسته معنی در داول لون در رنگ باشد

چون آب خرد و پر در سیاه بود انرا اسپر خوانند دوم رنگ سیاه بود خصوصاً  
 سیم رنگ خاکری با بر سیاه است مخصوصاً آب را و بعضی مولات و کرم چهارم  
 قدمه و حصا را گویند پنجم و هر از رنگ باشد ششم و هر از سیاه است و در چشم را  
 کشند نیز معنی جود باشد معنی کام در لو و جمله در بنار است نیز معنی  
 دلتا اول همان را گویند و م نیز از آن است سیم کرسه و بر روی آن طعم کشند  
 و کرسه دیگر نشسته شاد است چهارم سیاه و با صبر در چشم بول و در بول کنگ  
 و شامبیدن است و مزیدن مصدر در آن است معنی بزرگی نشاید و چهارم در خوردند و بی  
 با اول آورده و با بی ببول قبه آورده با بقا عد و مکر در پیش و کران شده است  
 بوند روح میکنند با و مشکیز نزد یک نوبت سواستای نیم نیز  
 شاد بگوید شمع بر نشود زدی بنه عسیر ای و عود بوزو شکر پرز  
 در دست دست مبد است کومبش خوش کوه و کس کوروی با همیز  
 امروز باید در کرم میکنند محاب فسر در آن نشد محلوله که مچیز  
 مح در دفا و عهد چنان کند نیمت کرد امر نو دست بدوم منع شده  
 لکس است و ششم لکس که گذاند در استان تکر در در دشمنان سبیز



کرخ برتقا سپر ابلد و جو مح  
 عیاره عر کند ارکش ۱ حز بز  
 فسد او سر ز خاک بارم اگر ترا  
 بنم فسد اعتم بود روز ر کشیز  
 مح زوی در نو در کس روی در حیز  
 تا خود کج رسد بخت تا ز مح  
 سعدی بدم عشق نور پای بندند  
 قیدی کوه و سیر شه کویز  
 بر سه بر کنی ر ساعش ز  
 پس بجلان شده اب شده امیز  
 ساقی سخن چو سپه خیز  
 آب شکرش غم ریز  
 جسد کردیم تا پ لاید  
 در خلالت جا بر بسیز  
 نوبه باغ مشکند در حسن  
 بارش برین دمان شور انگیز  
 بعد با بردت و دست و حسد  
 در سر زلف دوستان او برز  
 دشمنان را بجل خود بگذر  
 تا قیامت گشتند در ستا خیز  
 عزیز می در اقصای تبریز بود  
 و اسواره سپه دار دشت خیز  
 که بود کاین سپهر و دزدی  
 همه از یکدگر فسد و ریز  
 تا چه پرویزان است که دام  
 بر جهان آتش جا پسزد  
 در جهان بوی عاقبت مکد است  
 چند دوزخ رنگ فشته اگیرد

بر بخت ز کبر دست ستم  
 مح ما غم کزین چه بر حیزد  
 میسبارم که بخت ارزند مح  
 دیوانین روز کار کج برزد  
 به پوسه بگریه چسند کتم  
 ز لنگه چون سگ زبده پز برزد  
 باله از بسکه بن لیم هفر  
 با بیغمان خاک بستیزد  
 انجان شده بر فلک بشل  
 کاوه بشیر اگر بر امیزد  
 مرکب در دلم زمین موشت است  
 سر کون بر فلک میسزد  
 ابا شتر و زار نفس شبد برت  
 حسد بود که حمل صاحب شبد  
 اگر ز کین تو دندان خشم کند شه  
 عجب نباشد دران غم شد خیز  
 خدایکام مده بر بلط ملوک  
 و مجسولم ز تو بود پیش از پوز  
 بعد بر قدری ابروی بنسنام  
 جهان خشم تو در که زد کوه جوز  
 اندر خورشید و ر شبد بر بود  
 اندر خور یک و کار کفیز بود  
 انجا ه دلاله حفصل و سیر بود  
 انجا چه جیسزد چه شکر بر بود  
 با سو خود بر یک دید ما میسز  
 چون با سینه شکی بکوز  
 اگر چون آتش است و تن میسزم  
 اب در آتش هم چه امیزم



تو دم کمر است ز پر سیر در معنی و تو بهر ۱۰ و ریز  
 کشته دم بهر کمر ریز تو کوه سر جانم کمر او بر تو  
 رزن شد نام آن شلفه پر ریز <sup>مور</sup> بودی بر سر دلا و ریز  
 نهاد نام آن شبرک شبد ریز بر دشت فراز مرغ شبا ریز  
 منم در راه مرغان شب خیز <sup>دوست</sup> شب سوس مرغ شبا ریز  
 چو گستم در او جدا کوزه سیر <sup>دوست</sup> بر آشفست زدن بود در خیز  
 بزخم گندم سفاغ سیر <sup>دوست</sup> بگردگند و در ریز ریز  
 بر کجخت ز جاس شبد ریز <sup>دوست</sup> آن جان با رست و در ریز  
 میان بسته کبر باس کور <sup>دوست</sup> نه مطیع به آنچه در آب ریز  
 دل ربا شوخ بید خون ریز <sup>دوست</sup> زده شن ریشش دست و ریز  
 بر مرغ و بر زده بگر بر <sup>دوست</sup> با کام سیدانت هم و ریز  
 نماند ملک هم او بر بود <sup>دوست</sup> سپید کیز کین خون ریز بود  
 بود بر سرت ز بر من عجز <sup>دوست</sup> سرت شده یا در و کو بر ریز  
**بابت در معنی و تو بهر** به لکه رازی عمر در رازی روز فایده کردن بود نباشد

دان از معنی بزرگ سوات و در زای عمر در در کلمات سح حرف زاید نباشد  
 گفته در جدول دم حرف یا و او ای بفت من خود که ریش سپاس به بلکه از سر و نه  
 رازی عمر در جن که ریش در راق بخیز تو ز در نظر نماید دان معنی درخت کلج است  
 در زای هموز تر برده است **در معنی و تو بهر** تو ز پوست در شربت کربکان  
 و نیز ساحت زین یکشند در مثال ذالک کوز پشت خمیده را گویند امیر حسد است  
 بز با شس چون کان شد کوز <sup>دوست</sup> بر کان کین برده تو ز  
**در معنی و تو بهر** در معنی و تو بهر دو معنی اول بر کف ریش باشد دان بپاست  
 و در زینم تر در سگام بوحش بچکد دوم نام دارد ناست و از روی دوران گویند  
 این با اول و نماند کور نام دارد ناست که از روی بر آوردن گویند ریز و در  
 گویند **در معنی و تو بهر** ریز کام و در زور را گویند و بر معنی دارد  
 اول معنی سحر معنی است دوم معنی خاصه باشد سیم خالص را گویند و این معنی هم  
 نزدیک است **باب سیر و هم** <sup>دوست</sup> بلکه حرف زاید و باب سیم جمله و پس و پس  
 بود در او اندر کلمات زاید به معنی شبد و مانند بود چون ما اس و هم در  
 و امثال نهادند ل نه سیم جمله به حرف اول ریش سقوط چون باوش با گویند







اول نخه دلاغ باشد و فوسیدن مصدران است دوم زرلی پرلاش است  
 دبر بر کون سیم در بیج و حرمت است اشکبوس نام بهورانه است معروف فوس  
 معنی دلاغ اول در بیج و حرمت است مخر دلاغ باشد سیم ظلم و ستم است و قبلا  
 نام هفت مرتبه معروف لکوس نام با بهندان و نورانی است ه بدت رستم گفته  
 سندرکس صغیر است زرد رنگ شپه بکبابوس مخفف از بوس است و در یوسیدین  
 احوال است روسن نام دلا تیر است در بنب شمال معینه رو به جسم است طوس  
 و معنی دلاغ اول م دلا تیر است معروف و م نام طوس نوز است ه درش بهامیر  
 ذکر شده که کس شش معنی دلاغ اول مرد کوفتن است دوم لغاره بزرگ باشد  
 سیم معنی از چهارم نام قصب است لانا نذران پنجم نام بزرگ است شپه بزرگ شمش  
 کوزنه بر و کلیم ادا مثال امانت ه روزگوشهای دیگر نیا ده باشد لوس دوم معنی  
 اول مسه در و معنی است ه غم ختر را گویند ه بجا فروش حمل و کشته به کس معنی  
 بر کس و سوا باشد بوس اول کوردن بر فوس معنی دلاغ اول طبع است و بوسه دوزخ  
 کاپس لشکر بن عسروس فرود بر آسته بچو چشم خود کس  
 و دیگر دلا در سپه دار طوس ه در جنگ بر شیر دارد و کس

جوان کوه

جوان کوه شد ما کین و عروس کجی بر خورد شد که رستم کوس  
 رخ لاله کون کوه چون سندرکس بزد سپید زین دله بوس  
 رخس بر و دوزخ فوس مسی بر چی خاک را شش بوس مسی  
 فرمبزه در عین د چ بوس جوان دو لبر است دلا ن طوس  
 بر پنجم سه از ز کاسوس را بر بر کیم مشکل و طوس را  
 در زن جا بگر ز کاسوس رفت بر دیک متور و فرطوس رفت  
 در کج کش خواندندی عروس در کینه کادوس در شر طوس  
 چشم او در م ش کادوس کرد بهن است پس طوس کت  
 زنی بود باشک و فیس دکوس کج خواندندش و ز قابوس  
 پلا از نام دستا ده طوس ه آت بستام از اشکبوس  
 دو لشکر بهم بر کشیدند کوس چون نظر خراب در آبنوس  
 زرد می سوزد و صفوی روس فرشت عالم چو بیت عروس  
 شنیدم ه روبا به رکنین بوس خود از روی باشد بان عروس  
 کانام در بود طوس نام بر دی بر آرد در روس نام

تطایع



نومی در این است نوزاد کوس  
 بر روی تو نشاند کردن نوس  
 با این زردشت در رسم جوس  
 بجزت در آن خانه چیدن عوس  
 نهادند نامش پس از همد بوس  
 بفرمان اسکندر اسکندر وس  
 فلاطون و داریس نسر فوروس  
 روح اهدس نشان دلجووس  
 چو دستش پدید آمدن یوس  
 بر خالین چاره روشی کوس  
 اشب که بوقت نجات این جوس  
 عشق و بس که سوز زان کوس  
 بستان در درخ کومی تا بدر  
 چون کومی حاج درخس چو کان بتر  
 بدم و هست منته است زنها  
 پدار باش تا نزد عسر بوس  
 بشنود ز نوحه دین باک صبح  
 یاد در سراسری فاکه غریب کوس  
 لب لایب چو چشم جودس امیر بود  
 برداشتن بکفته ما بوده حسوس  
 چون زهر و شیران بر دهنه کوس  
 بر باد و جان کرد مر بفسوس  
 با که حضرت خوان کردن باز  
 دستره بندان خوان خست یوس  
 تو چه مردی کناری و بوس  
 مرد زنی و یار سوس  
 ازرق و تپس و مکود فی بوس  
 کشت معلوم شان است نوس

ساشه دست برده سالوس  
 بهر کین جود سر کا هر سپوس  
 ای که در عمر و در کوسلو سر است  
 ای که خا رود و ای که ناموس است  
 دره خود در بنگ و ناموس  
 نیک پاکو که کوسلو سوس  
 بشینند نام بظلموس  
 بر ققان و بیان نهر چون کوس  
 در قح کن رخصی بعد عونا  
 بجز روی ندر و چشم خود سوس  
 زرم بریزم احشیا رکن  
 است در نجره سزار آن سوس  
 کفتم و جود دست و صحب فضل  
 عسر جز بر هوانه رسپوس  
 انوس و رم بپوس بکشت  
 شاعران عسر بر نم بوس بکشت  
 اکنون چو چشم و کونش دست  
 صد کار ما با چه عسر و بکشت  
**در سر وقت بیانی از کسین جمله**  
 با و کسین جرم چو با مدور که در دوک کنند و کلچر  
 بزرگ میند ما و کسین معنی دل و اول چیز کرانما بر در کومیند هم با در بنسب الکنده  
 و در جنگ پوشند سیم سیدی پند و چند در بر روی رشتن هم که باشند در  
 گذارند بر جیس اول مکرده است و عسران در در نتر خورشید نکین  
 اول دانا مفسوق نام و خرد در نسیا است ایس اول مکرده نام شیطانه



بیست و اول مورد در و نا است غلیس اول مستوح و جزمیم ایمنه را گویند بویس  
 معز ان معوق است و گوش در بوش است رئیس معرق و چشم است در بر شدن  
 و آفتن ابریشم و پیرمسم اده است بکس معز اول است نزد را گویند و جزم  
 و خیز را گویند و بیس معز است سیم طرف شده اب را گویند تقاضی است  
 رورس زهره خرنوبک و بر چسب ملک را در لک اربک است و بیس  
 زلفان در سبجان و نس <sup>مورد</sup> نقش عجیب بود و نقدی لغیس  
 بر فاب رحمت مکن بر خیس <sup>است</sup> جو کردی کفایت بیخ کوشش  
 شد و بیشتر خردی حوز و بیس <sup>است</sup> رخت بر کا در بند ا بیس  
**در جوی است با نا بیس** اگر کس الفادی میبندد نزد گویند خایر کس  
 را شرفیست و در جایی نمناک بود و در نزد مردم غیر بخت مگردند بر کس اول  
 مگردید نزد گویند سبکس اول مستوح فوسن قریح باشد در کس اول معز  
 نزدیک و بوشیا را گویند در بیس اول مورد و نا مستوح معنی همان  
 باشد ا بر کس اول مورد نزد گویند مکیس معز اول مبالغه بود  
 و نهایت طبر در جزیر باشد و مزاج را گویند شد کس اول مستوح مثال باشد

معز ان

و مستوح تر کپران نام است چه دیس معین نام است بویس غفت را گویند  
 و کس شده و مانند را گویند رئیس نوبای غبط باشد بکس لبیدن و در کس  
 موشش آید تر در کلبان مکیس <sup>مورد</sup> در بذل است توپا شیه و دیس  
 نش زنده اند بر اسپر بس <sup>است</sup> سببش کوه پنج بکس مکیس  
 اگر چه در و نا پاشی و دیس <sup>است</sup> نمبده انا تو قدر معنی ذرانه بس  
 در ان ارزد کا فسه در دیس <sup>است</sup> موه از رز با مقابل مکیس  
 است اشب شب مکاس و کس <sup>است</sup> عوض است ما بتاب مپس  
 نه لک در کس جهان دیس <sup>است</sup> موه در بحر مثال س کس  
**باید در معز اول مستوح** در <sup>است</sup> با کز زاید حرف شیش در در و سر کلمات در آید  
 حرف تشبیه است چون پیش قش و دوش بس و دوش و در و ش اسم فاعله پیشه چون  
 حرف شیش در حتم اصول فعال در اید مصدر می باشد چون کوشش و بخشش در و ش  
 و دوش و چون در بهوی اسما در اید فاعله و چون پیشش فاعله پس است  
 و بخشش در و ش در پیش و بخشش جسم فاعله پس است و کوشش و پیشش در و ش  
 جایز بود و تبدیل نحو حرف شیش کوشش بلفظ چون است و را گویند و شاک کوشش







خوش معر دلد اول حمله را که بسته در صد روز خوشیدن است دوم  
 معر خورد خوش است بسم خوب را که بسته خون سیاه شود نام کباب است سود  
 و گنایه از شدت آب هم آید است خوش معر دلد اول کف بسته و م تب که شده  
 گویند بسم در بدوشیدن است در پوش دروی پوش برغ را که بسته روش  
 محقق روشن است در بر روشن گویند اسم آید است روش بدخوی و کلان  
 خوش معر دلد اول آب منب را که بسته دوم سه کن جواز را که بسته  
 بسم چوب باشد سخت در زن خوب بزد بزد زنده چهارم گوش را که بسته  
 پنجم که داده که کش با کاف عسر با گوش در برین مغز است گوش با کاف  
 عجز معر دلد اول معر است معر که زده بسم نام نوشته است چهارم  
 روز چهارم زهره بشتر است پنجم معر نظر در مظار است گوش نام حکیم است  
 بوده و در زده شایز که بسته گوش معر بود که بسته گوش معر دلد  
 اول معر خوشیدن در است میدان است دوم تریاک و پا زهر را که بسته  
 بسم معر خوشیدن است گوش چهار معر در اول خرد و زهر که بسته دوم  
 جاز که بسته بسم معر مرک و هلاک زده چهارم زهر را که بسته گوش  
 معر

معر بسم و شخص کون است نه خوش نام کباب است چون در زن حمله  
 از زده خوش گویند پنجوش و پنجوش معر دلد اول نام کباب است  
 بر کنار را شش قطعی سیاه و پنجم خاک زده زده که بسته و فرشان خس و خاک  
 بدان پاک کنند سبب است نام کباب است قطره فرسود است  
 جعد بر جعد بسته مرز گوش است و بسم آساکه بر سره شش  
 بزهره آساکه طویان و شش را که بسته در زده شش گوش را  
 چشم رسته حمله کاف خوش است و زده با پنجه که گوش  
 گوش چشمی و چشم آید شش معر دلد اول بشیر حباب خرد گوش  
 جوزخ زنده می بخون سبب است گوش زده خون سبب است شش گوش  
 بخور کافین حمله شش است شش است بخور شیرین مرز گوش است  
 دران خرد معر دلد اول شش است دران می خورد مین گوش است  
 بزهره کعبه بر در خود شش و مر کس و در پسر گوش  
 سبب زهره حمله گوش است گوش است میان دهن خوشیدن در گوش  
 بگفته که مر دلد اول شش است گوش است بگفته که سبب گوش است







در این معنی چشم افشاکت و بس  
 در بعد ازین سخن او بگوشتش میبوسم  
 نظر کشیده از خط دران ورق کشند  
 دران که گنم حج که باقی دو ششم  
 بیعت و در هاشم جو محو کنم  
 زبانت در مجلس تو خاشم  
 در معنی بیانی که پیشین گفته  
 کا ویش طرف مع ذریعت غریبش و خنده زین  
 که پیش از زودی است بر او خنده نشینش معبر غلبه شد  
 گویش نیز طرف برود است  
 عیش معبر غم در زده است  
 در جمله با زبان پیشین گفته  
 اویش معبر نشینش باشد  
 از گیش اش برت را گویند کا ویش معرفت  
 اویش م ویش است  
 نزدیک خنجه خدایش اول دنیا مگر که با فردا گویند  
 بریش اول مضمر  
 دو ششم و پیش را گویند پریش تقصیر و کا به باشد  
 در کار را بریش  
 برن نام درین کشته و در از پرین کون است  
 غریب معبر خراش  
 و از خراشیدن است در برین معبر تراست  
 معبر خراش و پست از اندیش  
 بریش معبر اول معرفت هم که در وقت زرد باشد  
 سیم مدوز بون در باشد  
 فردیش معنی اول معرفت و کا بیعت است  
 و تقصیر است سیم در امور است  
 چهارم در کار است سیم بچ را گویند  
 ششم در شش و خورشید است

بشم گوشت برادر گویند ششم نام زنا بگو  
 فریش معنی اول است  
 و پنج است و معبر از فرین ششم گوشت  
 بچند را گویند ششم نام در بچم  
 در غم ستره و غمش بسیار در بنه را گویند  
 و ندان پریش و ندان پریش  
 و ندان پریش و ندان پریش  
 همای خلاصت کج کا ویش نام کج  
 معبر صورت از سیم بر است  
 حوشش معنی اول معرفت و معنی  
 سیم کا در این است چهارم  
 دهر است پنجم را گویند  
 ششم کوه را فندک است  
 پنجم معرفت پیش با عجم معرفت  
 خیش و معبر اول غم را فندک است  
 م امر است و زمین در بدان  
 کشته ویش معبر دیش است  
 ریش معبر رخم است  
 کیش معنی اول  
 معبر زکش و تردان است  
 دوم دین و مذاب است  
 سیم سر را گویند  
 چهارم جز است  
 و بر بود مشهور است  
 پنجم و عمر از جا که کمال است  
 ششم و زرا است  
 و از پوشش پریش است  
 درت کشته معنی  
 درخت شکار را گویند  
 پیش معبر آن است  
 نشان فلان است  
 بد یعنی بد است  
 فلان چیز و بزی سید  
 و جز را گویند  
 و معبر زخم است  
 ششم معبر اول معنی  
 سیم که است و م و عمر را کمال است



و در کجرت دستند با فتنه سیم کادری را گویند حکیم روز فرموده است  
 ای همان کشته در برزگان خویش در برزگان کبریا در پیش  
 افسان چسبن بود تو سنی استخوان همان بیه خویش  
 نوزدین زان سونا و جهان سر بن سوی عقل دورند پیش  
 بد برسد تو هم رسد با دقت نه با خاک پریش  
 دم دهی که برکت است ز غنینه پارس روز بد پیش  
 ای تو که ز نو سپه زمین در نظیر تو آسمان در پیش  
 پاره است اگر در زبور در ناخوش کاشتنه پیش  
 لطف ایا در دهند به است کرک در آشتی ده پیش  
 آسمان که صلح بر بندد بر بند پر تو نه در یکیش  
 به تاب از زنجیر بر کرد و در کج خلق تو بر جالد خویش  
 در کند چو به استان تو حکم شمه چو به شو آدیش  
 جان نوزد لعه ای جهان را فرق که اول منب و کیش  
 این ز غلظت است در خورشید است که به بجا زان رسد که بگویش

بنام

شاهش است بیخوات کرم ای روز زار عیب پیش  
 تا گونا نه شو محقر است محقرت چون تو نامیش  
 بخدای در کس این تو نه در بخت برت ندی بر پیش  
 چون دقیقه بل اسفند که پیش خدو پیش کرد در بره راه پیش  
 چنان تو آب شمرند کرد فینه کج نهند پیشه داغ کشته در هم پیش  
 لبست صر کشید به شمش بر آرد بو میان بفسد کشته کاری خوش  
 یکا بخندان که جز چشم باز خویش بد سپه در آن رسد و با کم پیش  
 با جزر بخندان رسد به چنان به ریخ حمل با زده و دیگر پیش  
 جزر بر تو بل اسفند با آرد زده باب فرم از دل فروت آن آدیش  
 بخوات سپکا کشتش در ز پر شاین و پای دام کن و در شدن کپوش  
 نوزد لعه سپه بد فرود رسد در کف سلطان با آدیش پیش  
 پر بر زدی و بود زان بجالد پیش بگو که ای همان تو با کرک ز پیش  
 چنانکه امر تو بود اینچنان سپردم بنود هیچ ز ز پیش تو ام فرود پیش  
 روزگار مرا خدمت تو پیش در کنه کاش کچان نام در پیش خویش



بدن بر لوحم جسم بر پشتم ز زین  
 بدین بر لوحم جسم بر پشتم ز زین  
 حدیث پنج ملک سلحه در بدن کش  
 بگو در بوس خاکبوس در تو  
 بگو در بوس خاکبوس در تو  
 هر چه حکم کند چون قضای مبرم آن  
 سخن رسیده بار چهارم بیکت  
 رسیده تر رسیده بام و برود  
 کنون بر روی در کاسی کا  
 برشته باد ملک چو چرخ برشته  
 بگو ز خاک کنون سدر بر ارکله کرد  
 بدلاکه چون بر معنی با مال صبر شد  
 ضرغ غایب در در پهلوی آن در دوده  
 ه معنی بنده قافیه کلام بر همان  
 که در زهر کج درم در پنج فریش  
 به بستان کون کش کاوشش  
 سپه درسی تو نه بر زه بریش

کلام اول

ملک خود بر ملک ب فضل رده  
 رده بهر کجا ماه که فریش کنم  
 برداشتن نیتان است غیش  
 در ظاهر که برت غایم در ویش  
 دلجو مگر کس بنا باندان خویش  
 مرا که فلک دل مرادش کند  
 در سج کند مراد او را بش کند  
 مرا که آمد مرا آنچه بگذرد  
 دیگران رفته و ما هم برویم  
 احمد جانی ترا پسندی دهد  
 بر لغت برده لبا رس کشش  
 چه خوش گفت که کن بفرز تویش  
 باید دانست در ریش معر موی زنج است  
 و با بی سود قافیه است چنانکه مولی  
 کلمه تره صبح زار مری در پیش  
 روده نابره روغن زردان در پیش  
 بدین بر سر سوز زنده زده پیش  
 در خانه زخم چه زنا بطنه مردم صد پیش  
 در خانه زخم بنده در سلو و خدش  
 سخن فکند مرادش در پیش کند  
 پس ساعت عذاب را پیش کند  
 این جهان محنت کس را پیش است  
 کوراکت مرتا در پیش است  
 آخرت را باش دنیا پیش نیست  
 مس بر یگان رسیده و کج نه پیش  
 چو فغان کج در برست و کیش  
 در این توان جابر است  
 کلمه تره صبح زار مری در پیش



معده را بی معرفت و در کعبه است چنانکه در این بیت نیز ملاحظه است  
 محو سرغون مرصع کعبه ریش بر زار موس پریدی ز خورش  
 جواب دل و سلام مرا بگوش ریش <sup>از برون</sup> بسکون ز ریش مانند یکد و در حدیثش  
 در بر نشسته پسر ای مسلمان بر زار با ریحان هم آمده پارش  
**بیت از حرم معرفت غیب** بلکه در باب غیب حرف زدیم نباشد بتبدل شو  
 بحرف کاف چون لغام و لکام گویند و غیبی که هر چه گویند محمول و معنی  
 اندر بکنایه هم مضموم شود **در معرقات و الفی** **باب غیب** از نوع با الف مادی  
 در زنی عجمی پرستش شاخ در حمان است معنی لبغض را هم باشد آنچه محض  
 محمول را گویند مثل فلان در حمان در نوع فیه و در زنی باشد نوع نام  
 امر غریب و در بمانند **در محمولات و الفی** **باب از نوع** با الف مادی معرقات  
 استخفاف با الف مادی نام در بپرست و سخن صبر و در نوع که نامنوب با دست  
 در نوع معرقات است از نوع با زار نقطه دار در مای جمله مضموم معرقات  
 و مضموم شد از نوع معنی نایش در شناسنا باشد در نوع با در  
 مضموم و معنی دارد اول بجز مریکا و که درت است و م معنی از نوع است

که آتش او

انوار

و نیز مضموم شد از نوع با هم مضموم نایش در فرخین است در نوع معرقات  
 شرح پست اندام باشد به سبب کثرت کاغذت شود از ریشه برگزیند بیغ  
 چپا باشد و برگردن کا و که از نده ازین باشد با رکنه چنانکه حکیم سناسنا  
 پافسه افند و پافسرخ به که در نیند و که در نوع به  
 ای مسه قول از تقاف و در نوع پیش دنیا ز کردن اندر یو غ  
 چکنه لاف مستی به در نوع زت گویند خنده محو که غ  
 چون رخوان با چو خولاف زنده خواب <sup>از برون</sup> با رخوان کس تشنه بد در نوع زنده  
 بلبس از کبریا رت کند به نجل یک شبها ز در ز کردت فراغ زنده  
 زنده بعضی بنا بود که در نوع ققاع کرکس نان خورد و بر درش کرد غ زنده  
 بین س زنده چندین فریب در نوع بر در سبکین کبر در نوع  
 گفته اش سر بر در نوع بود <sup>از برون</sup> او سخن چین استخفاف بر  
 نت چو در زنده معنی در نوع <sup>از برون</sup> چند توان شو که چون مشک در غ  
 پاسا ان آب اشرفه در نوع <sup>از برون</sup> در زل بر زنده در زجان در غ  
 پیوسته بسکه خارا بعظم چو در می خصم نه شد به مضموم نوع











در خاک بوی تر خورند و کعبه پیشم دومی دومی کامل پیش آب در کعبه  
 چو کعبه در سنه اول مرغ حق دوست است و م است ناسل را کعبه در کعبه  
 معروف است که غنم دانه در صحبت را کعبه کوشوک پر و کعبه ان  
 کوک با مره کاف غنم پار در نسی بند را کعبه بوی کعبه را کعبه در کعبه  
 کعبه در مقام با نور در نسی کعبه در کعبه کعبه و بوی شکر کعبه در کعبه  
 در آن با در نسی کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 مغسیر بر رفته تا کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 گفت این سکین که بان حسن روزه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 ای جسیع کعبه صبیح کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 چند کعبه در پیش تو سر در زمین نهاد دارم عجب قنبر شب در بخت ترک  
 حرم کعبه در رسی کعبه با فلک سبز در سینه در نسیان حوادث کعبه کعبه  
 درم مراد کعبه ریاضت نمود و حرم در لحظه مست زم از غصه حذوک  
 حرم جا بردن کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 خاک بنا رک دوات و قلم جدا دبه و جوال و نجو کعبه  
 کعبه

کربلک بغض عم زلف پر شد از به به چه زلف غبر خوش ک  
 پر مرغ ش به و مراد کعبه پیش تر به تو ک  
 نشو مع پر دل و صحت صحت ک کعبه پیش به و در به و دوک  
 کعبه بت کند در نسی ک کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 خنبا کزن مر بر ک است کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
**در چهار باب دی کاف عسر لی** با در غوک بر نسی پشه و در بان آب بهم رسد  
 خنبر دوک با حای مضوم بی عسر یا متفوح در نسی نطق در جعبه را کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 دن نطق را کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 پنک اشک از ز پشه و غم غم حمارت را کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 و در ز و سیم دکل و خوات بصورت با نوردن سازند و با اول دن نام مضوم کعبه کعبه  
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 با کاف عسر مضوم کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه  
 دوم حرم در غم حمارت است کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه











شناسم مع لبا ز کجنگ را <sup>مورد</sup> همان در خبر نماند مشک در  
 و باید داشت و کاف بخر را با کاف عربی آید و درون از معایب بزرگ است  
 مجهول هم در فغان کجاست نشسته نشود روشن کجاست **در معرفت داری بی کاف عجمی**  
 بسیار در کجاست که در کجاست بسیار در کجاست و مرقوم شد سوگند  
 و صفت داند و در کجاست همان در کجاست هم بخر درین در کجاست در کجاست و در کجاست  
 کاف بخر لغت بافت نشد **در معرفت لبا کاف** و یک روز که نشسته در کجاست ز یک  
 اول رستمان است و نقش جهان بدین بنده و کتاب ز یک چون نقش اشیا در کجاست  
 از آن سبب در کجاست گفته اند و معربان پنج است و نام برنده است که کجاست از  
 کجاست سبب نام طبع است از کجاست در کجاست و در کجاست به منزل دارند **در مجهولات لبا**  
**کاف عجمی** مرده و یک چیز در کجاست و زبانه باشد در کجاست و زبانه می میران خوردند  
 و یک دو معنی در اول معروف است و م ثوب بزرگ در کجاست و یک دو معنی  
 در اول معروف است و م بخت و طالع در کجاست چنانکه کمال اسمی علم است  
 بخدمت آدمی با در کجاست خبری در کجاست معنی و یک است  
 که در م بر طریق معنی و **بدرم لوت** و پوت سبج و یک است  
 کاف عجمی

بجز بروج کا تا از چهر کام <sup>مورد</sup> بعد از من هم آید زدیکت  
 میس آری منبسان است در یک <sup>مورد</sup> آنچه کل حسنه رخا رعه و یک است  
 از عراج در سبع آری ز در یک <sup>مورد</sup> اخرا از آن بماند معنی و یک است  
 ذکر هر سه بهر رو پیش است لیک <sup>مورد</sup> از هر سه نقد است ای معنی و یک است  
 در شواخیر لیک مخفف و کجاست و بی عمل است بی مجهول فایده کجاست تا کن  
 کاف عجمی با در کاف عجمی در کجاست و در کجاست باشد شیخ فصیح الدین بزاز در کجاست  
 فقه و بجهت که در کجاست <sup>مورد</sup> چنانچه در کجاست که نشخورد  
 مانده چون پای معنی و در یک <sup>مورد</sup> آن سه معنی و یک است  
**باب نوزدهم در کجاست** بلکه در کجاست لام حرف زدی باشد تا تبدیل شود برای معلوم  
 زور زور و کجاست و باید داشت و کجاست و کجاست و کجاست  
 حرف باشد و در کجاست و در کجاست حرف برای فقه در بدل شود چنانکه در کجاست  
 زدی فقه در مرقوم شد بر خلاف همیاس بدل بلام شود و در کجاست  
 و یکس گویند در مجهولات و معلومات آن نیز در کجاست و در کجاست **در کجاست**  
**کاف عجمی** تا آنکه در کجاست و کجاست کاف عجمی و کجاست



بسیار خرد و بسیار کوبند اول غمزد کوبند و فرقی بزرگ باشد  
 نخکول با نای لفظ دارد و هم عمر کداز کوبند و کاسه کجکول کار کدایشه و کجکول  
 بعینه کجکول است و بر قوم شد کجول نسبتا بنیدن سبب باشد در کسکه هم رقص  
 کون نخکول اول مفتوح و معنی اللطاف یعنی بانک و فدا و صغیر رزن یعنی  
 آب خوردن اسبان باشد و هم معنی نشاء از بدن با خوردن است کوشه و کوشکول  
 مغز کجکول است و ذکر شده پول و معنی دارد در اول معروف است و هم بل در کوبند  
 و بر سر آید و نول چنگ بر خاشاک کوبند چول معنی دارد در اول با بان باشد  
 و هم معنی خمیده است سیمالت شامل را کوبند سول و معنی دارد در اول را کوبند کیه  
 بسیار بل و رب و در تر و دوم نادر از کوبند نول بیان مندی و معنی  
 اول بیج و تاب باشد دوم سه دارد کوبند نول مغز در کوبند در زیر جنس  
 بر چه جو عشق است شد ماکول عشق <sup>مکول</sup> سرجی لم دراز در نول عشق  
 نود و نودت گیر و معنی نخکول عاقبت را نیت در بانک غول  
 ای بزنج معنی دخول تو خوش است <sup>احمد</sup> دران غلغله ای با اصول تو خوش است  
 صد بار بگفتم کجول تو خوش است کجا رگو تو هم کجول تو خوش است

ابو سعید

اسرار ملک پنج بغول است <sup>ابو سعید</sup> دران سکه زربنج بیول شاکت  
 دران دست برافشادن مردان است <sup>کن</sup> اکو کجا بزنده کجکول شاکت است  
 ان یکا عیسایان پاک خردول <sup>سید</sup> ابن سیم خضران چهارم غول  
 و با بد دست و غول در سبب معانی با در و مجبول است درین شرح سیم است  
 و با و دست نه در معانی فارسی است بلکه معنی عربی با در زار الله که است ان  
 دران و غمزد خین است و درین معنی با در معروف است **در جمهره است داوی لایب**  
 آغول بگوشه چشم کوبند است نول و نول بر کاسه و در بر کفش دست از در  
 و با رهند با فاضل بخورند با مغول حرام لغه را کوبند در نول در کاسه پلشت از  
 کوبند در مغول حرام لغه را کوبند و امغول و معنی دارد اول غول باشد  
 و غمزد جن است دوم کوبند هر کس که در کله و عضای مردم افتد در کوبند  
 غمغول نام کجا هر است در دروازه بر بند غمغول تا خیر در یک و فغلیت  
 مرغول و معنی دارد اول بیج و تاب خط و زلف و اور زمرغان و مطربان است  
 دوم نیت و غم است بشپول با بی عسیر پاکور و با بی عسیر نضر است  
 و با کنده کار کوبند کجکول با اول کور مرد شبا رو جلد جبت و جلیص

کجکول  
 کنون

معرف



در کار را که کوبند بنزل بجز پهن در آن است اغول بیخ مسنه بمعنی آنکه  
و مرقوم شد نقول با اول مستوح جانا را کوبند در صحرا با بجهت کوفسند  
و در حیوانات سازند و در زمین در آن روند با اول مضموم زرف و عمق را  
کوبند با اول کسور شوش ناز را کوبند در آن جهان باشد که کاه بر زرد  
سقف سازند در آن سقف را نقول خوانند شمول جمعیت در دم و سکون سازند  
کوبند بنزل با اول مستوح معنی دارد اول بر کاه باشد برابر کف است  
و در هند با نوقل و ایک بخورند هم گمان لزوم را کوبند بسم قوه است از زمین و آن  
مشکول و معنی در اول شرح و ظریف در عین باشد دوم دزد و راه زرد  
کوبند نول بمعنی رم در میدان باشد و نولیدن مصدر آن است خول نام  
پرنده است و بر سر را نشیند نول کش معنی دارد اول دلو آب کشی را کوبند  
دوم برج دور در خورشید بسم مکه رود مجمل و نطاح را کوبند چهارم دلو آب  
کوبند و آن ظرف است و از چوب سازند در آن سوراخ دارد و غدر را  
در آن ریخته نازد و شود پنجم تر کشی را کوبند ششم کسه و خریده باشد نول  
با زای عمر معنی چین و شیب و ناسور می باشد نول معنی دارد اول معنی

بهره دادن

دید و داشت بود بنزل بعینه بدان زمین منم طایفه است چون کرد که سیم در روز  
نولیدن باشد بعینه بر آن کن غول چهار معنی دارد اول جانا باشد و در کوبها  
و صحرا باب زند دوم تا چاه پان در شبگاه و در آنجا روند دوم حرمله را کوبند  
سیم و طفل را کوبند و زنا در توان زانیده شده باشند چهارم کوشش را کوبند  
و تخم را کوبند و در سفول مند در آن سبیلان است و برکش کوشش بی مانند  
و با در معرفت و در ناری نوزادین باشد کول با کاف عسپا چهار معنی دارد  
اول بگیر باشد و کف را کوبند سیم جاز است که نوزادوم و کوف خوانند چهارم  
محکم گمان سپید پس پشت و نول را کوبند لول باشد و چهارم کوبند نول رخ  
معنی دارد اول معوق نوزاد کوبند دوم بودن و امر از بودن باشد سیم بازگشت باشد  
چهارم ناز است را کوبند پنجم حرمله را کوبند بول و معنی دارد اول رات در است  
کوبند دوم بلند را خوانند چنانکه حکیم اسدی فرموده است  
بهر کار سپید و لنگول باشد بدل و تخم حوزب و فرغول باشد  
نرکان باشد ناز و کف بول <sup>اول</sup> بهر کار نامی جهان شد شمول  
زرد گشت زرد خرق لغت بنول روی سید معنی می سید سید اول



شتر چو مرغی در آن چشم چون لول <sup>مولود</sup> آب در در لول در کول  
 ان زلف میخواست با مول خویش بر زنده در پیش شوی کول خویش  
 حکمتی حکم تو ما حکم قول در میان حرفه است قول  
 باز در پیش تو از دو دو <sup>سوار</sup> از بولافت بهر پیش معمول  
 که در فضل زلف مرغولان بهر ما دشمنه و لادن  
 ایستاده دید اینجا در ز غول <sup>دود</sup> در زلف و چشمها همچون در غول  
 و کربک ملک خوانده کول <sup>در</sup> و بر عفت زنده بجان ز قنبول  
**در معرفت با نایاب م** اغیل بگوشه چشم لک کردن بنده چشم اغیل معنی است  
 و در تو مشه نشین بایای حارس و کراول قلاب است عموما دشمنت با کراول  
 خصوصاً شیل ام میوه است معروف ز نایل معروف است در آن طرف است و میوه  
 ذالک در دو که زنده کفیل اول مفتوح ریش بزرگ را گویند نوبل بنام است  
 بل نام جانور است معروف گیل با کاف عسره یا خمیده را گویند و بل  
 معنی ظفر و نفرت است چنانکه شمس فخره سه معنی است  
 که گشت شتر با ریش نهی ر سوی کرون نظر چشم اغیل  
 انزان

احزان بر زمین نهند ز سسم <sup>عبدالرحمن</sup> روز پانزده کاشت و تو بل  
 زبیر و بنزه او دشمنان مراد است <sup>عبدالرحمن</sup> چو در مرغ ز شهاب چو در شهاب  
 حاجت از بود سوی رفتی <sup>سینه</sup> گشت با شند زمین کثیر قبیل  
 بجان حیرتیس در بین زنده <sup>دوست</sup> کف بر بهیم بدل رود نیس  
**در معرفت با نایاب م** مثل اول مکر چه سوزر گویند در پیش نام و لا تر است  
 معروف بل معنی در اول معرفت و م گفته است هبات بل و بر سه چو نایب  
 گشته و گشته و غلب در بدون زنده سیم بنان بندی نام میوه است کبل با ش  
 عجم کبیران را گویند و بزبان کید نا رعیت در دستمان را گویند بل معروف  
 یا زمین چه در اردی <sup>عده</sup> کبدر بند بجان ز نایل  
 کز نم در چه در قبیل است <sup>عده</sup> ندر پیش تبرم کم از نایل است  
 اقبال را به در قبیل خوانند با جمبول قافیه اول و حکیم فرانس است  
 سپاه هر در زبوع و اردی <sup>عده</sup> بیامه لغز کوه شیل جنیس  
 عمر زنده در زان که از کوه سبیل <sup>عده</sup> با کشت از در اردی  
 سبیل و خیل را حکیم فرانس با خوانند و با اردی <sup>عده</sup> جمبول است قافیه اول



**باب پنجم در تفریق بیسم** بلکه حرف بیسم چون بر سه افعال در آید رفتار نمیکنند چون بجز  
 در زن و کن و در و در آن سه رسا و افعال بیضا تا فا و ه و میسر حکم کنند چون زرم  
 و کو برم و در و افعال چون ادم و در قسم و در صعوات چون عالم و خاتم و کاتم  
 و کابره ان بیسم را بقرینه حذف کنند چنانکه محض رسا و سه است  
 بجز بزرگم و در هر چه کرد و سوی سز و کله عزیزم و بر چه با و و شوار  
 یعنی بجز بزرگم و در شش هر چه کردم و بوشش مردم و کله عزیزم و بر چه با و و شوار  
 کفتم که بچپسندم لغتاً غ <sup>سندت</sup> کل دیدم دست شد یونا  
 یعنی کل دیدم دست شد م و چون حرف در او آن سه رسا هر در در وی و بی  
 مقدم در وی یعنی مرا باشد چنانکه کونا زرم و کوا برم و کوا در و در دیدم و کوا  
 یعنی زده مرد و کوا مرد و کوا مرد و کوا مرد و کوا مرد و کوا مرد و کوا مرد و کوا مرد  
 در آید و معنی مرا باشد چون انچه در او در قسم یعنی آنچه مراد از فرخت مراد بچپ  
 نولای مردان این مراد بوم <sup>سندت</sup> بر آنچه در قسم خاطر کم از شام دروم  
 و چون حرف بیسم بحرف یا می شود و در پهلوی رسا و افعال و صعوات در آید افا و ه حکم  
 مع لغزید چون کفتم و شنیدیم و مردم و زبیم و خاتم و بیسم و این حرف بیسم در پهلوی

عدد شخصی اول

مخصوص اعدا و در چون پنجم و ششم و هفتم و در آید بیسم حرف ان در این بی  
 چون بام و خام و درام پس بیسم و هفتم و ششم و هفتم و ششم و هفتم و ششم و هفتم  
 مگر نه است که همچنین است کام و دشمن کام و در آید بیسم لکن پنجم و بیسم قافیه درون  
 جایز است بیدار است و چون دو بیسم در پهلوی رسم در آید باشد و کجا در حذف کنند  
 چنانکه ششم منزه را ششم منزه و چشم منزه کنند و گویند و نیم من در این و با درام نوزاد  
 با درام نوزاد گویند چنانکه شرف این شرف در این فرد رسم است  
 چون بر وی خنده بکشد بدو <sup>عینه</sup> در میان پسته اش رسا و با در متعین  
 در وضو کن بیسم استنجی <sup>عینه</sup> در مراد و روی زمین را  
 و کجا بر شده حذف کنند چنانکه جناب مراد معنوی رسا و سه است  
 بر کشیدش بود که بنم <sup>عینه</sup> پس گفت از آن روی محال زن  
 بلکه در جهولات و روی القاب بیسم بجز دروم <sup>عینه</sup> با اول مستوح و نام مضموم و بی  
 فوق نام مضموم یعنی تخم بزرگ قطرات لغزفت نشد در جهولات بجز ششم <sup>عینه</sup>  
 ششم است دیده نشد است و بیسم قافیه در وی و با ان معروف است  
**بیت کم در آید زن** بلکه در رسا <sup>فعل</sup> نون در آید و بیسم معنی تقریب نشد نوزاد و نوزاد







با فون ملحق شود در اوردر اسما در ایدان ده شخص صفت کند و مفید نسبت  
 باشد چون زربین و سبکین در کلبن و باین ان الفظ تر جسم قیه باشد  
 دردی در در باشد لا دردی چون پیشین و سبکین هم در در باشد  
 و باید در دست در در باب فون بسیار است و در در اخر الفظ در اید معنی  
 کونا کون بخشد چون کستان در ان ده معنی بسیار می کند چون کلان کستان  
 و کستان معنی جای بسیار کل و بسیار و بسیار رسک پس با در دست و  
 بستن و کستان در با سم فایر توان آورد لکن چون بوستان و بستان  
 و محقق بوستان است مترادف است رسیده لفظا مترادف با بند بوستان  
 و کستان در مثال ان در در باشد فایر آوردن چنانکه حکیم در در  
 خودش در در بوستان سر با بر مرز مند بوستان  
 و دیگر حرف سان و دون دون باشد و در در معنی ششده و مانند کت چون  
 شریان و شیردان و شیردان پس باید در دست در شریان و پلنگ سان  
 و شیردان و پلنگ و پلنگ سان و شیردان و پلنگ دن جسم قیه  
 باشد و دیگر حرف بان و دان است و در در معنی خط کند چون پلنگ

در بان

و بان در سر بان و سر بان در بان ان الفظ نیز جسم قیه باشد و دیگر حرف  
 کلبن باشد و در در معنی لفظ کند از برای خبر چون شریکین و شریکین  
 اینها نیز جسم روزیت و تحقیق با تر با برت مشا شرم کن کبیر کاف و غیر محقق شد  
 کلبن است و دیگر لفظ کون است و مفید معنی رنگ دون است چون کلکون و سبک  
 کون نیز جسم روز باشد و باید در دست و حرف کون چون معنی بنند نیز است  
 مر کاه به شلاف معنی آورند با برت چون دیگر کون و دیگر کون در با برت  
 است و در جان مغز لون است پس جسم توان آورد و دیگر حرف دان است  
 و مفید ظریف است چون شمدان و سر در دان نیز جسم در باشد و دیگر  
 حرف کان است که در مفید نسبت باشد چون محو کان و ترس کان و چون بعد از  
 اصله بردن ابد زنده معنی شخصیت کند بنند لیکن در کان و در کان ان  
 الفظ نیز جسم در باشد فایر آوردن و باید در دست و در سر کلبن زود پلنگ  
 معنی محقق بافت شود با سم در در باشد فایر آوردن مشا چنین و چنین مر کاه  
 کا معنی رشارت و دیگر می ششده باشد در دست و درون و بردن نیز با برت  
 و در در تبدیل شود حرف فون هم چنانکه بان را با م گویند و باید در دست



هفت و فصل پنجم در مضرع و امر باید بدل بحرف رازی فسطح در شصت و خف  
 قبس بزین بدل آوردند و بنام کوسند و صفت و عادت ضر بودن  
 ان حرف عادت در مضرع و امر بر حرف قبس بزین با و و بدل آوردند بزین  
 مرسند و سبب در جمولات با نون بجز این لغت و مجهول با ناست لغت نیست  
 نشد در ان است در این با اول مضموع و نا نا کهور زده و با عی عمر کمور  
 و بی مجهول با رچه را که بر جامه با رده بوند کنند و با بد است و لغت چنین  
 و کار فرستگ بی عی عنوان نخواند و حال که چنان نیست پای معرفت است چنانکه  
 هم او را بد از که بر کاشین <sup>مستحق</sup> کرده کردی بر و بر بی افسرین  
 و باید در است و چنانکه گفته شد الف و نون بسج رو با هم قانید آوردن نشاید  
 بسج و اب با بسج است و صفت است کن بر که حرف نامل اف و نون در شصت  
 بشود لغت نامرتبه و جاز است چنانکه شرح مصلح الدن سعدی است  
 با رب تو هر چه بهتر و نیکوترش <sup>این بهترین چاد دل سالار و درون</sup>  
 و خیس عیش ده دهر بهر بهیت <sup>هر چه ان زرا پسند باشد بر درون</sup>  
 بسیار بر چون بگذر شد است روزگار <sup>انکون و بر تو بسند زدیگ بگذردن</sup>

در جموع با نا بیان

بنوع اول

زین چو ز جهل دنیا بهوش <sup>تا دل نشسته کند بر تو دل کردن</sup>  
 تا از زمان و سپهر است بر فلک <sup>خانابا و محبت خانه سپهران</sup>  
 دیگر بکج میسر هو انز و خندان <sup>چندین دل صاحب نظران و بیستان</sup>  
 خون مسر هو از چشم گنبدش <sup>بگر در پیرسد و کپسند و کدران</sup>  
 در پای رفتش چکنم کریم <sup>محتاج ملک بود زنده در غفلان</sup>  
 ای جهانت بهر دل جو بان <sup>اسمان هم درن بوس پویان</sup>  
 عمر خوش نوی روزش که <sup>پستو بر زین کان بدخبران</sup>  
 که چه رام است بر روی <sup>چرخ لبلاب مشتری ربان</sup>  
 هم زج نارتت عاجر <sup>دلکدن کعبه رایگان جو بان</sup>  
 روزم اردو دانش تقدیر <sup>بزر چون طر سبه سو بان</sup>  
 خونم از نعت نو برد نهادن <sup>در یکا روی در دانش رویان</sup>  
 دلکد پوسته مردم چشم <sup>است روی در عت کجوان نمایان</sup>  
 ای که مستور عده کف است <sup>قطر در برابر سچو سپا شو بان</sup>  
 نوز و طلت ز پو بر دست <sup>خاک کوبت چو عاشقان پویان</sup>



صبح است کمان کش اختر زرد <sup>ناه بر</sup> آتش نواب بکبران را  
 زمره بد زخمه لاله نش <sup>در</sup> در رقص کشد سر خور بران را  
 نزلو طرب بجنه با زسه <sup>از</sup> از دست بقبش کوه دران را  
 می درده دهمره ز بجهل <sup>دن</sup> دن شمش در بستم کردن را  
 خاقان خاک جرمه چمن است <sup>جام</sup> جام زرشه کام دران را  
 در زرد روی ثا ساز است <sup>شده</sup> شده در زنده صاحب لفران را  
 خاقان کبر ابوا لمظفر <sup>سر</sup> سر جمله شد مظفران را  
 در کردن کردنان خند زان <sup>افکنده</sup> افکنده کمنه خیزران را  
 فتح تو بچنگ لشکر روس <sup>صر</sup> صر شد پان جبران را  
 چون ارده تو ز زنا عطر رد <sup>بر</sup> بر پنج هدف شو مران را  
 در بدست تو بهفت اقسام <sup>شش</sup> شش ضرب دهد سموزان را  
 کوشمردل رز عفران خورش <sup>چون</sup> چون رکعت رز عفران را  
 و با بد دست ه کلاناه همشوم <sup>لا</sup> لا و وزن با پندو وزن است چون در دست  
 مصرع دراید گاه باشد و بضرورت <sup>وزن</sup> وزن شعر بنا تحقیق قبل و او در مضموم

و قبل با لاکو کشند بخراروزن <sup>خارج</sup> خارج مکتوب حا که حساب بود <sup>موسور</sup> موسور در کجاست  
 ملک از دزد عودن تری آمد پدید <sup>هم</sup> هم در اسم مکر او در در کشید  
 چا خون لاله برت غنیزین <sup>کفت</sup> کفت <sup>سعد</sup> سعد است <sup>حسن</sup> حسن مزار و لای روی شگفت  
 جز بکرم سر فرزندون نشو <sup>ما</sup> ما بن جبهه بچپ نش عشرين  
 شده از غم با کمر زنده <sup>فاب</sup> فاب <sup>توسین</sup> توسین بطف کوه کبکف  
 در قمر زاده فاکم برت خون <sup>دلال</sup> دلال کعبین <sup>در</sup> در حرفت است بس وفا  
 با تو قسب قاب تو سین <sup>کوه</sup> کوه غشی <sup>کوه</sup> کوه صفات خود بید باشد قین ما جدا  
 و گاه باشد و قبل من داد <sup>مضموم</sup> مضموم و موزوز نشند و قافیه او در نه چا کوه است  
 رازش کان بعوت کفا کون <sup>مکه</sup> مکه براب کوه چون نسر عون  
 جشن مخته نسر در دین است <sup>ابو</sup> ابو القهر روز با زار کل و نبرین است  
 آب چمن با فیه در حوض <sup>بهر</sup> بهر <sup>بسجود</sup> بسجود بر کار حور چمن است  
 بطحیرت بید است <sup>دراو</sup> دراو <sup>چون</sup> چون سپهر است <sup>با</sup> با نعلین است  
 اگر چه تصرف در علم دشمنه <sup>بهر</sup> بهر زنده نعلین در کبر لام و نسر عون را  
 بضم چمن آورده اند <sup>دخم</sup> دخم برانم کن <sup>ره</sup> ره از چمن نقرات بکوز است <sup>و</sup> و باید در



و لفظ کمن و سخن بضم ماسرگز و خای لفظ در دستح سره صریح است چنان نباید  
 و مرکبا بخراسخ ربا کمن ناقصه کعبه شمس حلاف حرکت تو چه در دور داشته اند  
**بیت** م از اولی که حرف دو و پنج بر سه کلمات در برده بر سه قسم است اول در  
 عطف است چنانکه کونا آدم در فتم و کفتم و شنیدم شخصر سخن گوید و ابتدا کند  
 دیگری بود عطف چون ای که شخصر گوید کلام ر فتم و دیگر گوید و میگوید هم یعنی بجهت کلم  
 بگر فتم شخصر گوید که کند و دیگری گوید و علیک السلام چنانکه در جواب این است  
 سلام علیک از می کیفیت لک مراحل بستن خوب است باری  
 و علیک السلام فخر الدین <sup>الکبری</sup> فتحی رزان و فخر زین  
 و م محض از پیشه الف لا حذف آوردند و در دستح حرا بگذرانند لا حرف کتبی  
 و حرف را باشد در بهلوان دور بردن نیاید و در حذف بستوان کرد  
 بس در گفت معنی دور گفت است و در بدین دور و دیگر هم فرستاد  
 به بنیم تائب اسفند بار <sup>م</sup> و آخر آخوردید سر پا سوار  
 دیدار در رسم جنگی است باوان نهد با خاوند رده  
 و دردی و در ده کلمات در آید بر و فتم <sup>م</sup> با نظر است یعنی برینند و بگویند

تالیف

با کمر بست و غیره نظر بسند و کلمه بردند پس آنچه در شیهه و کلمه بر دینند در دست  
 اول و دوم و است دین و در بدین سبب و دوم و در دست و رزان عدل  
 کنند و حرف بعد از آن کلمه است بر آن قبل از او معنی دل بسته حرف خای لفظ در دست  
 و همیشه مفترحات است که در چند لغت مضموم و کمر بست چون قول و قول و قول و قول  
 لغات حرف مضموم است در خویش حرف خا کمر بست در سبع لغات دیگر قبیل دور  
 معنی مفترحات است در حد و بعد از او معنی دل در برده اول حرف الف است چون چو  
 و در چه در خوارزم و خود بخود مثال آن دوم کجاست این است حرف نباشد و شمس  
 بست بعد از او معنی دل کردن حرفها در دور از دین و بین و زن او با  
 چون خود و خود و خرم در با نزلت خورشید خوانند و خود و خود پس بدینست و حرف خا  
 و بعد از او معنی دل است همیشه مفترحات است با کلمات مضموم نیاید تا فید آور چنانکه اول است  
 ای ملک شهنشاه نیکت ای که بر در اختر بر ر ا  
 در دین با می محرابان محمد <sup>الله</sup> و تو در سدی دایر خود در  
 ای بلو نسل لوم را خدای <sup>لطف</sup> لطف <sup>مکرم</sup> تا همه دلهاست منم گرم و خشک و زرد  
 برکت را کینت و نام و لقب در خرد <sup>م</sup> بس در دور نشان اندر جهان خوب <sup>م</sup>



بهت بزرگ دین کتر <sup>معدوم</sup> شهر بزرگم حق پرور  
 تا ابد نسوی نوحه سے کھو در چنین ملک حسد در بر خور  
 تسمی نسیم جیت که در ساری آستے بود در جز  
 کون مایان اذرا به پیش <sup>فروغ</sup> و کلهشت بر یک روز خوش  
 و با بد دست و دو معد و در دوشام صم بزرگوبند زبرد که این دور  
 قبل از خای مستوح بدن سبب زینده در دست خود متحرک خافضت بلکه <sup>در دست</sup>  
 مانا و دشام در لغت عسر یعنی بیدان است حوم در عطف است در کتبه  
 و نبل ان ساکن است در عطف مستوح است و برسد کله در حق است چنانکه مذکور  
 در کتبه بکوه حرف نبل در عطف محک است البته مستوح است ان حرکت ضمیر خود  
 در عطف تلفظ در نحوه اد چنانکه در میان و فعل در یک شخص بعد از رسید  
 باشد در بد چون رفت و آمد و گفت و شنید و امثال ان در میان و ما در بد  
 چون اب و شتر و محو وزن و امثال و ذلک و آنچه در وسط کلمات در بد و بد  
 لکیم شد بر دو قسم است اول در معروف است یعنی پیش از تمام گفته شود در کتبه  
 گفته شود دوم در مجهول است در ان و در است و در کتبه پیش از تمام گفته شود

در برای این

در برای این در دست به سر در دست زبرد که در بهترین نسخه مرقوم شد و این چنانکه  
 در وسط کلمات در اینند در در کلمات نیز بردن اینند و بدان لکیم کتبه در حسن  
 آنچه در در کلمات بردن به و سینه اول در وسط نباشد بر دو قسم است اول در  
 بان ضربت و بدان لکیم تمانند چون ان قد به نظر دست و لذت خاست موقوف  
 الا در حسد مذ درین تریب بهر است و ابدال کنج است پس بعد از انای فو قانا <sup>حرف</sup>  
 مضموم و چشم مضموم و دال مضموم و او نوشته اند بر ان و کتبه پس  
 و چو دو در این در حسد چنان ضمه نماند به نزل و م داد تغییر است و بدان لکیم  
 کنند چون بهر و در حروف و ناعرا چشم خوش و در فرین بهر بر او  
 با نظر <sup>مستند</sup> سے بر و و تبدیل حرف و در به حرف اول است  
 عسر یا دوم چون نوشته نوشته گویند و م یا عسر چنانکه در م رویم  
 سیم بقا چنانکه با ده در یا ف گویند و بعضی لفاظیه است ضمیر در ان حرف  
 فابود در مضارع در بدل بود شود چون گفت و بگوید و کوه در ف و  
 و بود و شقت و بشنود و شنود کافت و میگوید و در لجا و و آفت و کتبه  
 و تباب و اید و شکر است تا فی زبرد که میناید و تباب بزرگ است و با بد







و چون گفت سخن شد بعضا نزل و بر لنگه لنگه سخن معرقات تا به بطول و <sup>دوای</sup> <sup>طبله</sup>  
 درین توانه در لنگه نعل است اول است همه معرفت پس لنگه سخن مجبول است  
 ان او است **در مجولات داوی باب** اشو با الف نادوی مخفف است  
 با شویای عسدر با چله سه را کوبند با رو با عسدر معز اول این  
 چوپا است و بدان برف و سر کین پاک کنند دوم زن پر را کوبند سار  
 نام مرغ است و در رس ریزند تریو با اول مغسوح و تا تا زده و در  
 و بای مضموم طرافت و مطا به و لاج است ستم با اول مکسور سبورا را کوبند  
 و در رس تا تر سوزند و از رقیب را نیز کوبند و روی از زرا زده کوبند  
 مرکو با مضموم و کاف هم کجند را کوبند اشکو با اول مغسوح معق  
 کوبند بستو با مای هم مضموم نان فغان را کوبند کلو با کاف عسدر  
 مضموم رئیس دگند خدای محله را کوبند زمو با زای مشوط مغسوح کل <sup>طبله</sup>  
 خش و تر را کوبند این لغه در اصداد است تنگو با اول مغسوح پالنه  
 خا و خن را کوبند بو یک را کوبند و عدد و در حده باشد پیو  
 با مای هم مغسوح رسته باشد و از اعضا می مردم بردن اید و یو

با کادار

با او مغسوح و بای مضموم سر سوس را کوبند چنانکه حکیم از روی فرجه است  
 ای قیدت المحرم م و شمش در <sup>کند</sup> در رسد خاک درت ابوان ز اشکو  
 لیکن نه با رکوع از شر دشمنان <sup>عوارض</sup> کا در حوز نما خسه تریو شوم  
 با حکم قدیم تو چکری و پر قیصر <sup>کند</sup> در پیش فضای توجه خاقان <sup>کند</sup> در  
**در مجولات با نایاب داو** کالیو با کاف عربا و معز در اول برش <sup>کند</sup>  
 کوبند و دم کر است و دنا زنی اصم خورند تا سخن ابو نمرار صدف <sup>کند</sup>  
 خوش بو است ایبو با اول مکور ریکا پارا کوبند و دنا زنی از زرق جوز <sup>کند</sup>  
 نام مرغ است شپه یا نه چنان بر زمین نشیند و نفس بخان کند و قوت بر خود سن زرد  
 چون نزدیک او روند بر خیزد و قدری دور تر نشیند و گدازد و زرد به پیوسته کار کند  
 خدیو با اول دنانا مکور پهن و سسط زرد کوبند پر سبو نام مرغ است و چرک <sup>کند</sup>  
 از جبری ابله اید و زرد سوزک تر کوبند زرا ابو با اول مکور دنانا زده <sup>کند</sup>  
 در بق باشد فلک معیبه یا در دبا بوده باشد نهو با اول مکور ریس و هم را کوبند  
 میو با مای فوفان طاقت و تاب است و در حسر با قدرت کوبند و بو معز <sup>کند</sup>  
 اول معرقات و ان نوز زمین است دوم بهوان را کوبند سیم نوز زمین است







لفظ غیر مفعول مفعول غیر مفعول است و حرف ا تا سر شود مفعول باشد خلا فاعل  
مضموم باشد چون اندوه و که و خلا فاعل ان مفعول باشد چون چه دره و خلا  
ما قبل ان مکور باشد چون کره دره در حالت بسج بال خود باشد اندوهها و  
و که او را تا و چه او که هر دو در حالت تصغیر مفعول شود چون ایک  
و لکم در یک و چیک و زر همک و کر همک در حالت اضافی مکور شود  
چون اندوه من دره و کره من و چه من دره من در حالت بضم غیر مفعول  
خلا ضمیر غایت باشد چون اندیش درش خلا ضمیر حاضر باشد اندیش در  
و خلا محکم باشد چون رسم و رسم بلکه فاعل ای مفعول مضموم است  
و مضموم مفعول مکور قبل از حرف او او محذوف باشد چون اندوه و که  
و که و که او را اندازند و اندوه و که و که خوانند بضم وال و کاف در او  
و تریه قبل ای مفعول مفعول غیر مفعول مکور اندیش محذوف قبل ان تا بعد باشد  
چون ماه و راه و سپاه و شاه و چه و گاه و امثال ذالک و ایف و رعد  
که در دشته دره و سپه و چه خوانند و چون در بهوی با می صدر  
در اید نیز بل بکاف غیر مکور چون بوسه سکا دستک در نیز با و محو کا

و نیز تا و مرد ما و در عطف بسا باشد که محذوف شود چنانکه حکیم سنانا  
لفظ پر آب پاوه و فیل و فرزند <sup>خست</sup> کار ازینها شاه و در در میانش و کو  
بر ان بلند منبر با یک قال <sup>محرک</sup> ارب بر طبعان و عمامه در دست  
و لن با ای غیر مفعول بر دو قسم است و صسته است ان است که کلمه  
با ان معنی بر شسته باشد چون نه و بهانه و امثال ذالک که بعد از اسقاط  
الفاظ یا معنی شود و اوست شش قسم است اول نام است و در بهوی لفظ  
و افا و معنی نسبت کند و ان در دفتر نام جزئی در بر جزئی می و بگویش  
باشد بنهند و ای محقر در انسان در آورند چون دندان و دندان در بان  
و نابه و کوه و کوه و دست و دست و دم نام است و در او احمد اسمی  
نان در او روند و متحد زمان و مدت کند چون کسال و کسال و یکما و دره  
به بر الفتح قصاب کفتم که حسر <sup>البر</sup> و من گوشت کور و جوه سه ما  
مرا گفت بریخ حمدان حسی زن زکون زتم روز ما دو تبا به  
بر قتم بقمم سه ساله و طیفست چو برف سپیدم بر بلوان سیاه  
سیم نام است و در بهوی لفظ در اید و افاده بان فخر یا قبل کند چون نانه و نانه



و خود کامه و زربنه و سپینه و کینه و بارینه و دانه و استانه و امثال ذلك  
 و این نام است و جزوالات بر تیره فاعل سجع عدلت در کلمه نادر و چهارم  
 و نام است که در ادب شعر فاعل بردن آید و در فقه و تقسیم نان خبر و افعال صفت از برای  
 موصوف کند چنانکه بر کا شخصی گوید و فلان کس آن حرف گفته و این در سینه چنان  
 معلوم شود که قمر از اوقات نان این سخن گفت و این گوهر است و هرگاه  
 گوید که فلان کس آن سخن گفت و این در سینه همان مفهوم شود و نزد  
 فاعل نان گفتن و معنی معین است پنجم در بهلوی فاعل خبر در آمد و علت هم  
 باشد چون سوخته یعنی سوخته شده و کوفته یعنی کوفته شده و شسته  
 و سجد و صفت از برای موصوف نماید چون یک اسب و یک شتر و دو ناله و دو  
 کردن خاک و ثقیل و تیره است صفتش کن زک صیقل گرفته است  
 شرح این بگذارم و کبرم کلمه از جنفای آن نگارده و له  
 خارج از وحیدهای دوسه از هزاران کس برون یک که  
 و باید دانست که در این الفا که سبب علت است حضرت در مصراع و امثال  
 بحرف ما شو چون کاست و سبک و دلجا و خوات و مجوز و بخولا و حب و بچند

جی

دولت از دین

درست که میر به و بره گویند و این های محشر در بهلوی حرف با بردن آید و در فقه  
 معنی با کند چنانکه در سبب ذکر شد و این آرا به است و در برای آن نویسند که بنا  
 و هفت گشتند و این های محشر در بهلوی پنجم مکرر آید و آفا و پندینه کند اول حرف با  
 و در میان کلام واقع شود چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در کتب  
 که گفتند برودت رسم به بند نه بند در اوست چنانکه بند  
 سیم معنی مرکب است چنانکه حکیم مرزی در این شرح نموده است  
 که در جرح عتیق است که امید دارد و استیام پذیرد صفت بستن  
 چهارم آفا معنی علت و دلیل کند چنانکه گونا گونم در در فرمان شرح معنی علت  
 آنکه فرمان نپسرد و این آرا در برای آن در بهلوی کاف و بدان و هفت  
 گشتند و زید است و در درج نیز است چنانکه مولانا معنور فرستاده است  
 لیکن از آنکه صاحب شام بر عر سر کن برستان شد حرام  
 و این های محشر در بهلوی نون غنی است چون آید و بیفتد معنی غنی باشد چنانکه سر است  
 کن در جسم و جان منزل آن است که م زین برود بزن نه ای بی پیش  
 این آرا نیز است و در برای آن نویسند بدان و هفت گشتند چنانکه در وقت



با کلمات نوشته شود چون نغم و کلمه و امثال ذالک و کاه باشد و این نون  
و انا و نسبت کند چون دیرنه و پرنه یعنی در دوزی و پریر دوزی است  
بچه بطا کر دینه بود آب در با شس پسینه بود لامر اعمق در است و دینه  
و پرنه حکم پارتیه و زرینه در دای پان حرکت است و در بهلوی یا  
و نون نسبت در راه چون لفظ وی محشوم تا است با نون نسبت و در بهلوی  
ان در آمد در با جسم واقع شد یا در حذف کردند و دینه کفشد و چون  
این ای محشر الف و نون ملحق شود در اخر کلمات در این معنی معانی چند باشد  
اول فاد و معنی لبانت کند چنانکه کواشتر است و ولایت است مگر به معنی لبان  
پشت و در زرد رنگ و ملوک دوم معنی معنی نسبت و مانند باشد چنانکه کوا  
وزدانه بود و ندانه خورد جسم افاد و ظرفیت کند چنانکه کواشتر است پس در دم  
یعنی در شب پسین نوم سن باید دانست که اات محشر سبک رومی باشد  
و متر لاین قایمه باشند بلکه حرف قبل آت در رعایت باید نوشته شود  
با ال بنا بر قایمه آورد بلکه با جاره دانه روا باشد مگر در وقتی اضافی شود  
و بدل پسینه یعنی کرد و الوقت بدل رعایت تا قبل لازم باشد چنانکه

با کلمات نوشته شود

مرکب ذکر اد بود تو که جسم تسبیح کن بود تو چه  
و این نیز نیکو باشد عبق و بند عبت کف در ان درج است لکن ای ملحق  
جسم قایمه شود در تسبیح رعایت حرف قبل نیز باشد مثلاً کرده و بر قایمه  
از در نداد و با زره باید آورد و باید دانست شایسته با دوستانه و مگو کانه  
با جسم رود نباشد و هم چنین ابرام در لرزه و سینه و امثال ذالک نباید  
کرد به الکه الفظه در بن اب زاید است و در بهلوی الفظه در اید بسیار است چون  
چرا که با چشم عمر است و مستوح و های محشر و مفید است تغییر است چون خلا محشر  
با جسم قایمه شران آورد و امثال ان دوری باید کرد و دیگر لفظ چرت  
و جرده باشد و در بهلوی لفظ سیه و سباه در اید چون سیه چرت و سباه  
چرخه و دیگر کونه است چون کلکونه و سرخ کونه و سباه کونه پس از جسم  
در شن ان الفظه باید دوری کرد و لفظ باره چون غلام باره و دوست باره  
یعنی غلام دوست و محبوب دوست اینها نیز جسم رود نباشد و دیگر لفظ  
شده زاید اید و افاد و معنی فاعلیت معنویت کند و علامت اسم مفعول باشد  
چون زده شده و خوانده شده و دیگر لفظ با چون بنون و وال ملحق شود



علامت اسم فاعل باشد چون دانستند خواننده و گوینده و شنونده اینها  
 بر جسم روان باشد در بر کاه و کاه باشد یعنی اسم مکان است چون بارگاه  
 و خوابگاه و دارم کاه و جایگاه و امثال ذالک و دیگر حرف با کاف  
 فارسی و الف و نون ملحق شود در پهلوی حرف عطف چون بد و صراحت کند  
 چون و در کانه در کاه و چهار کانه و امثال آن بدانکه لغت عسریه را چون  
 نامی وحدت و نامی تنهت در پهلوی در کاه در کاهم و هفت حرف نامی وحدت  
 و نامی تنهت حالت ای محقر در و چنانکه حکیم خاقانی شاعر و دانشمند  
 با حلقه ده بزیر دستمان با دلخوشیش با رنستان  
 بوقت کمر بر کفش چو موج زند <sup>مهورت</sup> حجاب دور بود گفت کسبند حضرا  
 و با الفاظ نسیه و محمود بهای محقرت قافیه شود لکن رحایت حرف قبل  
 چنانکه گفته شد ضرورت چنانکه معود بعد سلمان در زبان شاعر <sup>مهورت</sup>  
 لاله او بند بر شکم لاله در بر سر <sup>مهورت</sup> بس بهاری لاله در چشم من است قافیه  
 بند و دم و رنگ در بر من شود <sup>مهورت</sup> باز بند چشم در و می عرض ناکه  
 در و دغش اش دال ب دیده <sup>مهورت</sup> کام طعم حنظل در چو چمن خنظل

مأثر

مح در بر چپ و اندر کردن زمین دستها افکنده در رسم سپهر کوی دلجو  
 نوان کز میر کافراط صطنع گفت <sup>مهورت</sup> بدان کشید که کان سپهر بخواند کند  
 جهان کشید دم سرد از نزال تو ابر که اشک حرشش اندر کنا رزانه کند  
 ذبیحه دران و مر در جزما حواله کنی <sup>مهورت</sup> بردن لاله نیک شهابم بسی حواله کند  
 و فضل کرم تو دران شکر گفت <sup>مهورت</sup> و آسمان حسیب فضیله و فضل کند  
 ای کز میر و نزال گفت <sup>مهورت</sup> کان دور با همیشه ناله کنند  
 عیشش خوش بودم حرام شد <sup>مهورت</sup> در نیش باری حلال کنند  
 ای حکم ترا قضای بزوان <sup>مهورت</sup> دلجو چو قدر کشک نام  
 در خاک نموده آب در آتش پیش منظر تو بار نام  
 در جنب گفت سپاه کاه است <sup>مهورت</sup> حاشا فلک کبود چاه  
 در حجر لگ نصیر جنب ز <sup>مهورت</sup> بودیم چو خاصه و چه حاه  
 بردت چشم لکان کرد <sup>مهورت</sup> در کوت جبهه و عما  
 او در لطلب بگو چه کرد <sup>مهورت</sup> ما را بدو و عده شاک کاه  
 پس معلوم شد بدین قبل است <sup>مهورت</sup> الفاظ عسریه بر بردن و دفع کنند چون محقر



عجم است در جمع و تصغیر ترکیب است در جمع چون بحرف بارند حرف نای تمیشت  
 با وحدت مرجم باشد ساقط شود چون حجر؛ و قفما و حولها و امثال آن  
 ای حدت و فرض ذکر قفما است در شبش تو قفله در قفما  
 حسی که بعد شمع کس از کثو کلک تو کند عالها سا قفما  
 و چون با الف در زن جمع بند حرف نابد لکف بحرف عجم شود چون حجر کاف  
 و امثال آن و چون بای مصدری در بهوی آن در اید نیز بدل کجوت  
 عجم شود چون صرما و حجر کاف و چون تصغیر کنند بم بدل کجوت عجم شود چون  
 حجر لک و صر لک و امثال آن در حالت بای محرف کبان است  
 بد لک معروف و ادای در این باب بافت نند جمولات در لک ششم  
 در مجهول و ادوی از باب است؛ و توه پردزن در شش بالا را گویند بر کوه  
 نام شهر است در عراق عجم که الا آن با بر دوشور است نیز بود با اول مفتوح  
 و نمانه در ای مفتوح و بای عجم بر مضموم ظرافت و خود در ای  
 باشد نسبت با اول مکور معنی و شکی باشد بر کوه با اول مفتوح  
 نام کوه است بر کوه با اول مفتوح و نمانه معنی بر کوه است

ازین

و مرقوم شد بر کوه با اول مفتوح و نمانه معنی بر کوه با اول مضموم کوه  
 را گویند زر کوه با زدی مقوله مفتوح نام کوه است در میان ریا و قع است غیب  
 کشته بود در خزانه بشکند کوه با کاف عجم بر مضموم دوم در اول فتح در شک  
 گویند دوم آرام کاه و اشیا نیز باشد کوه با کاف عجمی مضموم جمعیت مردم را گویند و کوه  
 با اول مفتوح همان بر کوه است و مرقوم شد بر کوه با بای عجمی مفتوح و در ای عجمی مضموم  
 شخص جستجو مردم بر کوه کسرت جستجوی مرقوم شد و در اول مفتوح در ای عجمی مضموم  
 چکیدن در آن است از عطف خانه است کوه با اول مکور معنی سوره است و مرقوم شد نشود  
 با اول مفتوح و مرقوم در اول جنبه و سیرنده را گویند دوم نام یا بهلان است  
 اشکوه با اول مکور و نمانه و کاف عجم بر مضموم عظیمت و شمت را گویند شکوه با کاف  
 عجم بر مضموم و معنی در اول هجابت و بزرگ باشد دوم در کوه کاف  
 گویند جلال کوه با عجم مفتوح نام کوه است در و اما این انبوه معنی بسیاری  
 جبر با خلا مردم خلاص بر جوانت باشد و معنی فرد بخین خانه نیز باشد و معنی بری  
 و معلوی است آنرا اندوه معنی کرمش و دل گیر است خود خورده بر وزن پیشکوه  
 نای خردس و کل لبان افزود را گویند کوه با کاف عجمی مضموم کوه بر کوه معنی بر کوه



وان غیر از سر است و عقیقه بر روی طبع نشسته باشد چنانکه حکیم در رس فرمود است  
 سر سخت و تپش بر اندر ز کوه پلکینه پوشید خود با کر و  
 جسم در قفا و نذر رود کرده شد نه از رود دام دیوان ستوه  
 چو خورشید بر زده از رخ کوه پاید سبک مرد دانش پر توه  
 بر دوش روان تا با البرز کوه بودش در اینجا گم و کرده  
 مردم این شد بدت و بگو تا عزت شد کرده کرده  
 تاب در روز رفت کوه بگو اهل جهان و از جهان سبوه  
 از خلائق که کشته بود انبوه پاهارت نه داشت اندوه کوه  
 شتر شد از آن شکیج و شکوه نیز نماند از کوه کوه  
 بچشم بچشد جهان از شکوه <sup>مکورت</sup> یخسرم یخسرم در دست و کوه  
 شب از جلا روز کشته ستوه <sup>است</sup> شد پر از غش چو پند ده  
 نماند نماند در ای دشو <sup>سعد</sup> رغوغای محوم مکوه ستوه  
 زمین از تب لرزه آمد ستوه <sup>دود</sup> دودخت در دمنش بیخ کوه  
 سمنان رود سلم کرده در کوه <sup>جهر</sup> زپا ز کوه بر ز کوه اندوه

بکار

من ز بار کنه چو کوه شدم <sup>حکیم</sup> وزن دجان خود ستوه شدم  
 گشت آنکه شد همیشه با نزل و بجز <sup>سبک</sup> از کسبک تارچه کران بود بچو کوه  
 بگو هر بر شد در توشش و انبوه <sup>زاد</sup> خواستش در آن کوز جبال کوه  
**بیت چهارم در ترفیح** <sup>فنا</sup> که مغز چون در بیلوی لغا در اید بر دست معرفت <sup>زی</sup>  
 و مجهول و مفید معانی که ناگون باشد <sup>در بیان</sup> <sup>مغز</sup> با یاد دانت و بای معرفت  
 و در ادب کلمات در اید بر <sup>مغز</sup> معرفت اول بای معرفت محض باشد چنانکه  
 چنین کردی و چنین گفت خوش کردی و خوش گفت از لب صابر فرمود است  
 ای زلف و لبر من دل بند و دل <sup>کوه</sup> که در پناه معنی که در جوار کوه  
 این با یجل خوبه با باشد و در اضافت متحرک نشود دوم بای لیاقت باشد  
 چنانکه کونا خوردنا و پوشیدنا حسن لایق خوردن و ساییده پوشیدن این با  
 در اضافت متحرک نشود و چون اضافی محض نشود همسر بینه تبدیل نشود <sup>بزرگ</sup>  
 کا خریسته دودست و کشت است <sup>کشتش</sup> در سوجب تا خیر چیست  
 من به انم در دل من روشن است <sup>بایدت</sup> گفتن مرا آنچه گفت است  
 سیم باناست که اندوه بصد ری کند چنانکه بزی و کل بزی و سر باری



و جان افشا بعبه مشک بچین و کل بچین در جان چشمن در سراسر اندن چنانکه او را  
 اذرا گفت کاین کل بزار جمع <sup>ک</sup> تا ترا واجب شود چندین شایسته کنی  
 قسم چهارم بای نسبت باشد با که شیخ نصیح الدین سعدی شهرازی است  
 تو خواهر استین افشان <sup>درم کنی</sup> و خواهر روی <sup>دوست</sup> ملس مرکز نخواهد رفت از دکان سونا  
 کنون که تو در اب با هر شوی <sup>دوست</sup> و با چون شب با در سب بر شوی  
 بای صحر و بای نسبت در صفت در مراح چون بای لیاقت است  
 پنجم بای تعظیم و حشمت است در صورتیکه محفل حاضر باشد معترف است  
 چنانکه کونا تو بسیار محض و برزنا و عالی این با نزدیک با محفل است  
 با خشک و قابل نم <sup>در عیب و مرکب</sup> حم  
 این با ابرهسم فایه شود و با الفاعلی محرم بای معترفند در باشند ششم بای  
 تعجب است این بزر در صورتیکه محفل حاضر باشد معترف است چنانکه کونا  
 تو در بای لجه و چه مردی هفتم بای اثبات صفت باشد چنانکه کونا آخر تو  
 نجاری بزاری یعنی صفت نجاری و بزاری از باری تو ثابت است و پای  
 ه ای تعظیم و بای تعجب و بای اثبات صفت در صفت چون بای محفل

این با ابرهسم

این ابرهسم فایه شود و با الفاعلی که محرم بای معترف استند بزر در باشند  
 در بیان بای مغز **مجمول** لای بی مجهول که در چند کلمات در آید بر شت قسمت  
 اول بای شکر است یعنی چنانکه کونا در کلام افشا و در وی شهر <sup>مجموع</sup> یعنی معنوم <sup>مجموع</sup>  
 ای زلف تو رخسی کند <sup>معدن</sup> چشمت بگرشید چشم بند  
 دوم بای وحدت است چنانکه کونا مردی در زمانه یعنی یک مرد و یک زن شاعر است  
 آبداری شد از خط اش <sup>مید</sup> خاک بوس شد از درش خورشید  
 سیم بای تعظیم و حشمت است در صورتیکه محفل حاضر باشد چنانکه کونا بزرگ مردی بود  
 بنده است بای شکر است چنانکه حکیم انوری اپور رس در این دو شعر گفته است  
 با تو بدوامی که در راه دستیش <sup>ا</sup> ساعات شمارند الوف و در درازا  
 فایم بوزیری که روزگار وجودش <sup>مقصود</sup> همان گشت وجود حیوان از  
 چهارم بای زاید است و از باری ریب و زینت در کلام آورند چنانکه کونا چنین کرده  
 کاشک خاک بودی در <sup>معدن</sup> تا که بر من <sup>معدن</sup> فکند <sup>معدن</sup> سے  
 ای کاش زور در روی دوست <sup>معدن</sup> تا دیده دشمنان <sup>معدن</sup> بکند <sup>معدن</sup> سے  
 بارب چه شدی اگر بر حمت <sup>معدن</sup> باری روی <sup>معدن</sup> نظر <sup>معدن</sup> فکند <sup>معدن</sup> سے



بچشم ز سر است و در در حسین و نای در بطن بردن آید و با صفت کند و در صورتی که  
 اگر کل در نظر بوری جو ز کسین جهان <sup>رشته م رنگ رسارش چون بوز فزایدگی</sup>  
 کربن س عدوی دارد بوی رسیده <sup>پیکامت بنگند می اگر از رسبستی</sup>  
 ششم تا شریک و بزر پهلوی حسین و نای در بطن و دیده در زاید باشد سر است  
 محر که یک کیزک دیدم اندر کوشه است <sup>فروزان چهر کفتم گت کفند انسانی</sup>  
 هشتم تا شریک و افند ترا در بسته کند چنانکه کما حواس آدمی و کاسک باند می خرد  
 مرد کاشک بن حسد نیست <sup>و کاه از روز بد نیست</sup>  
 هشتم تا شریک است در صورتی که غلب حاضر باشد چنانکه کما خواند مرد می است  
 و چه مرد بد است پس آن با ای مجهول حسد شود و با کلمات و محسوم بای  
 مجهول است تا هم آورد و باید درت و لفظی از چون بای شکر و بای وحدت و بای  
 تعظیم در پهلوی باشد و خوانند اضافه کنند با صفت پا درند مرا صفت به صفا خالی با  
 بای مضاف و معرفت را با بداند است شکر مردی برود با بید گفت و با بای  
 که در در پهلوی مرد کاشک است و مردی بر دل خواند با در پهلوی بر دل نهاد و مرد را  
 بدید خواند و مرد و با گفت و کلمات باید داشت و در حالت اضافه این حرف شروع

بم

همیشه کور است زیرا که مصاف در نرسیده کور است که اینست در اشعار که بر نظر  
 وزن ساکن آوردن لکن پس بر سر است چنانکه لفظ <sup>مفسر</sup> مفسر است  
 زان که است و در سر است دانند <sup>مفسر مفسر کثرت دادند</sup>  
 و باید دانست و لفظی چند است که حکایت خبر آن سخن حمل است در مضارع و امر  
 بدل بای نمی ناکند و چون است و میسر و بدست و بگوید و بگوید و بگوید  
 و بر است که می پراید و بر برای و در است و می پراید و باری گویند و سا بر بای مجهول  
 اصناف باشد و با بد است و یا ای مجهول بر جسم خواند و بای معرفت  
 تا نباید لکن چون حرف زاید است و جزو کثرت و عایت حرف قبل از کور است  
 تا حرف بای می وصل باشد چنانکه در اشعار شعر است و جهت شاهد باشد  
 و کاه باشد و این با بای می روی اند لکن مجهول مجهول و معرفت با معرفت  
 اید چنانکه مولوی مسری آورده است در این شعر بای خطاب در بای می صد ری  
 تو خود مرد صوفی <sup>نیست</sup> لفظ در رسیده خبرد <sup>نیست</sup>  
 و کلمات و محسوم باشد خواه قبل مفسر باشد چون با و نا و خوا و کور باشد  
 چون با و نا و بوی و در می مرا کاه بای زاید در پهلوی آن در دید بای صفت



ای ص در عقب سینه بینه کشنده چنانکه مولوی سنوی در مع فرمود است  
 و فرود در حوز رین دم نند بشکر مفرودن نذا کر چرسنه  
 که عنایات بود با با ع ایتم ما بود سپر اردن در زد لیم با  
 بلکه لفظ زابد در رین باب حرف می دست است و مذبری ریب در زینت در کلام  
 و مفید مسج معنی نباشد چنانکه استادی حکیم فرمود است در رین شعر  
 و لم کسی شو بر فرق با صبور <sup>مولود</sup> کسی بخواد پرسیدن سلام از دور  
 چند کونامه کبر م عالی <sup>مولود</sup> دین جهان را پر کنم از خوشی  
 خذ لکی تا چشمه بر زمین نیست <sup>مولود</sup> با مسودا چو سیتا با بر حسن ان جهان بگر  
 و لفظ جی با هم عسر پد در رین باب زابد ازند چون می بخور و کوا بخی معنی آن هر دو می باشد  
 و در بهوی لفظ ترا برون ادرند چون باشاق صبر و الشبک قاس لکن جز می بخور  
 و کوا بخی هر قدر هم در بهوی لفظی دیگر لفظ صبر درون آمده باشد و باید دانست و نفا  
 چند است با حرف و موضع است بیان را تخفیف مذک گفته و با توان هر قافیه  
 ادرند چون جای و پای و امثال آن بعضی «حرف» یا اندازند و با خوانند و روی  
 قافیه ادرند چون کوی و خوی پس با بدانت و از شعر خوان حرف پد ادرند است

توان افزود

توان افزود و توان باغ ذقیر کرد لاجرم منقل کف ششم تجنی نذ <sup>تلف</sup> در جهان است  
 و حرف با را انداخته تواند <sup>تلف</sup> آبی معنی آمدن و در با بدن است آرای معنی  
 در ریش و در ریش کتسه در رین معنی هم آمده است آرای معنی لذائش و در معنی آن  
 بان معنی هم آمده است آرای معنی کلین و وفا در سودن و در با بدن جسم آمده است آرای  
 معنی الله و عیب در این جسم آمده است آرای معنی اب در کوبند امپوی خانه نرس  
 و کج بری کوه را کوبند با لای معنی صاف کتسه و ذقیر کتسه در معنی اول  
 جسم است پای دو معنی در اول معنی است ناب و طاقت است آرای معنی  
 صد آمده چون بگمائی دوو نامی جلقزای نام روز است و سیم در زره و کف است جی  
 معنی مکان و مقام است آرای معنی صبر شدن در زمین است چون در زری  
 و نادره زری ساری فاعل ساینده است و در رین جسم آمده است شامی نام  
 ساز است و در زره نا کوبند کارهای معروف است کوبند که با خود در ز  
 از مرض برقان امکو پند لای بیخ معنی در اول کفش بر زه لای معنی بر زه  
 کوی و سید یعنی میگوید دوم نوعی از بافته آرایش است و در زمین ادرند سیم کل  
 بزهره و حوض و جویها را کوبند و در شراب و امثال آن را کوبند چنانکه در سیم

نزد زمین



نام است چنانکه کوشه بن رسن بکار است یعنی بکار است پنجم در در کوبند و در فای  
 مار دق فای افون کر در کوبند ناپردی یعنی سر سبز و با قرار و با الفات در کوبند  
 و هم جنبش با رس و با درش در هم نیک کوبند نامی است در مطربان نوزده  
 و معنی شگفتی است یعنی شگفتی است و در وقت تلف کوبند در  
 الم بر زبان آورند و او ای شود و فای در فو رسیده کان لا کوبند با ای  
 معنی در و بچهرت با ای بضم اول بودن در بر بودن است قبای معروف است  
 سنای معنی شش در و دگر در برین معنی خرم است و این معنی در  
 ترکیب در در کلمات در ما بد چون خود است در ما بد است بخشی در  
 بر بخشیدن است خدای دو معنی دارد اول معروف است و دوم معنی خداوند است  
 که ای معروف است که خدای معنی دارد اول صاحب خانه در کوبند و در پنجم  
 در کوبند بسم با حق تعالی دلیل روح و بدن در کوبند زردی پاک و پاکیزه  
 کردن در برین معنی است بر در ای در هم و درش و توجه و الفات و در و  
 در رس و پاک و درخت در در ای جز در در کوبند و در در است بر خورند  
 و معنی تر کشنده در کردن و سر کون هم باشد فرسای معنی کند شدن و پهل

جای در

چون که در کوبند  
خدای صاحب

در این کوبند

در برین معنی است فای درش کردن و در برین معنی است سر ای معنی  
 اول نیز سر زردی و این است دوم سر فای در برین معنی است سر ای معنی  
 کز ای معنی کزنده رساندن و در برین معنی است فرسای کز ای معنی  
 در اول جرس باشد و رنگ نیک کوبند دوم معنی است در کوبند بسم در کوبند  
 بر در مان در در مان است چهارم بنگ انگران باشد سر ای معنی خانه باشد  
 و معنی خواننده یا دخی کوبند نیز باشد لکن آن ترکیب شود چون سخن سر ای و حسد  
 سر ای سه بجای نام بر است و معنی چهارم زردی نام و پنجم است زردی  
 که کز فرسای نام بسم است در مان یا فرسای معنی درش و در برین معنی است  
 کز ای با کاف بجز معنی کزنده و کزنده رسانند و در برین معنی است فای فون  
 کردن و در برین معنی است نشای با اول مضموم شگفتی است کنای معنی  
 کشودن در برین معنی است فرسای معنی تر است و در قوم شد این معنی  
 فرسای و در قوم شد کجای با کاف و معنی در در اول معنی است بدوی  
 دوم نام که پهلوان است نامی معنی نودن و ظاهر کردن و در برین معنی است  
 های نام معنی است در معروف است و استخوان بخورد و نام که خور بر این است

معنی بدون

بسم اول



روز جاب اور اکبر کو و نام دختر بن و در جابا پر خود بود و نام پسرش <sup>بلفح</sup> و عایش  
 همان بود و قهرهای و سیرن مشهور است و نام دختر قیصر روم زن بهرام کور بود  
 اندامی معینه اندودن و در میان معبر است اندر دای چشم اول دوزن ساکن معینه چنان  
 و پرین در کشته است خوامی معینه خوار بیدن و خوردن و در این معبر است خوری  
 با شمع اول و در معینه قوت بشد و ان چیز خوردن است و روز بدان گذشت  
 روز دوازدهم نام چهارم روز نال طاعت روزهای معینه ششمی و شش است  
 و مرقوم شد و در روز ناز کو بست و در روز ناز <sup>در سویش</sup> نوزدهم کو پایی  
 و کوه پایی نام با نوزدهم شبه بگزن جهان اردی نام با نهم ارسال طاعت  
 رهنمای نام روز هفدهم از نامای طاعت ششمی معبر بود نام است  
 و مرقوم شد که بای مخفف گاه با نوزدهم برای معینه بر اینده باشد و مخفی  
 و چیز دیگر کند کجه خوش آیند با چون باغبان و شخ زبانه در بر دیگر خوش آیند  
 پزای پیش رو مردم و مقصد دارد که سینه ساجر معینه بودن و طر کردن و در این است  
 ای خداوند عید روزی کنی <sup>مستور</sup> بر او خنده شد جو فرهای  
 مرقوم آوردت نصرت و فتح ناپاش و بغزو و ناز کره

ای بر اطراف مملکت کرده پسبان خنجر حد و سپهر ای  
 بله جودا سستی تو بختی بله جنگ رستی تو یکی می  
 چون براید بگسرد با روی چون براید بگسرد با ای  
 چرخ با رخس تو ندارد تاب <sup>مور</sup> که با رخس تو ندارد با ای  
 نالم چون ز نور ذل اندر حصار زای بسته گرفت مت من زین بندجای  
 که شیر شریزه سستی ای فضل کم شکر در مار که زین سستی ای عقل کم کزای  
 در آتش ششم چون کل فرود چکان <sup>ابوالعز</sup> بسک استخوان نم چون از چار زای  
 ای سیون بنامی امن باسه <sup>ابوالعز</sup> ایوه در تو نماند حسد ای  
 این از قصد و مکر یکدیگر در نوشیران و او آن سزای  
 سفت تو چون فلک کجا پذیر صحن تو چون بهشت روح اوقای  
 گفته با زبان سیر در دست مرجا مرجا و روی و رای  
 حوزده سپ شیرا و تجسیرا <sup>ابوالعز</sup> و زین سه علوم پیل و در و ای  
 دست چکش برود دیده بچک است لب تیش بر دیده بنا می  
 کوه از زرم کاه مجلس او قالب رزم خواه در زرم ارای



ناصری حق جمال ملت و ملک ا  
 اکو با عدل دنیا رود گفت  
 اکه پا حسرت ز ادب نبارد گشت  
 در پیش در چنین بنا خواهم  
 س پر قهر او نه سپرد  
 جا عسر او تقریحه  
 پیش چش مرگ در پیش  
 در هوای اجابت در پیش  
 رعد را بر کف پیش کفش  
 موج بحر کف پیش و لش  
 دهن او خمار است غیب لکار  
 ای بر طراف در فرمان  
 زور عزم و در همان قدرت  
 سر عالم حیل جود تو اند  
 صد رو دنیا رشید روشن روی  
 سخن کا طبع گاه ربای  
 کرد در آرخ مار با رفا می  
 نشان روی حسرت می انزای  
 قرص خورشید آسمان بجای  
 کردش کسبند جهان فرمای  
 پیش غمش دل زهن در دای  
 افتاب سپرد زده نمای  
 وقت آن لاف نیت مرزدهای  
 روزدن عرض نیت زوز حوی  
 کلک و نظرت و حی برای  
 دای بر ابانی عصر بار خدای  
 کل هر تو مشاب اندای  
 دای اگر جود تو بودی دای

بلی

بس تو اشک حادته سوز  
 دی بر جفت شو بفردا با  
 عصمت نیت رو که است عقیق  
 لغت الود پیش نیت جهان  
 کر چه در اطلند مشته کرم  
 میسان بزر در سماح و سرود  
 در کین سبیت کیلت  
 کر نیالت بنا می در جواب  
 ربک بالوده سر کول است  
 در پا کاروان جا دشما  
 ناز کردش جهان بنا ساید  
 مجلس عشرت بهو با سوی  
 خور در طره زگور و تو خالیه روی  
 باد با برش زور و کیا نار کلاه  
 امن و صیقل است مشنه زوای  
 کر اشارت کنی به با رئیس آ می  
 از نظیر تو چرخ نادر روی  
 دامن مست بد و مالای می  
 در چه در عشرت شد مشته کدای  
 به بدان نتر با کلاه و قبای  
 بزه هفت م پس ربای می  
 کس نه بدیت در جهان ستمای  
 امی تش کن و فرود بالای می  
 از غم بان و جا نه پردای می  
 در نعیم جهان سسی ساسای می  
 کر به دشمنت بها با ای می  
 چرخا پهنه رخاک در تو لفظ می  
 نام با برش با بوحه فدای زقبای



خون شیر آنچه در پای چو بر آید  
 چو در کوشش با غنای موی  
 شمس را کفتم رخ موی شسته  
 کاخ ادب و جود کوه بناختن بخار  
 عرصه را که زهر سوی زمین حادند  
 در رود و به از نغمه دروا در  
 با ریح جان رفقه قافه شمشیر  
 قاید بر شش دل کبر در فعل بهای  
 که قضا کوید با خاک که ای پاپان  
 دبر روز سرد و تو خستین خاکی  
 قدرت آنچه و فرزندان چه فرزند  
 نمانده کون بد را هفت مشردی  
 ای کسی که بخند اندر جهان با پادین  
 بر از شیر دل در چو خراش  
 کج کا و آنچه می جای چو در آید  
 چو خراش با غنای موی  
 چو خراش کفتم تن میچسبند  
 در او با پادین کوه بناختن بخار  
 پهنه را که زهر روی نماند  
 چو خراش با غنای موی  
 در بن سوی رعدان حمله ای  
 شاه پیش جان خواه در روی غای  
 که قدر راند با جبرخ و ای پاپان  
 کون در پای بر آمد تو خستین  
 محبت آنچه که کربان چه کلامی  
 منحه جبرخ کبر بایس شمشیر  
 بستر پهنه اندر سپهر با سر پای  
 مر از شبد دل در چو خراش

باز

اجل کشید بجان سیر کلام  
 ای صید جا در سر که قاده  
 نماند نکوت مجد تراست ز این  
 حماره فایده حکم تو است  
 اخراجی قوم نه از بر من از نبرد  
 مانده از سیاحت سر چرخ  
 حوشین دار تو غایت با حوشین  
 کشت پان فایده کم زن که با دی  
 شهر با شرف شمس الدین  
 است جلفش نسبت کل خاندان  
 پای کوید سر بر چه زند کام  
 خاک ستممند تو از بنده خوار است  
 پس این لغات که ذکر شد همه بایست  
 قاشک کشید بجان سیر کلام  
 ای صید جا در سر که قاده  
 نماند نکوت مجد تراست ز این  
 حماره فایده حکم تو است  
 اخراجی قوم نه از بر من از نبرد  
 مانده از سیاحت سر چرخ  
 حوشین دار تو غایت با حوشین  
 کشت پان فایده کم زن که با دی  
 شهر با شرف شمس الدین  
 است جلفش نسبت کل خاندان  
 پای کوید سر بر چه زند کام  
 خاک ستممند تو از بنده خوار است  
 پس این لغات که ذکر شد همه بایست

باز



با قوا لغی ارند با را بختیقا اندزند آنچه افعال امری این لغات است  
 از قبیل نجای و کتبی و بز دای و امثال آن در پہلوی جسم بناوردن و  
 د امرار در اکثران کردن بنز است و باید دانست که آنچه افعال فعل  
 که محموم بیای تختی است و در مصارع دال پہلوی ان در اید چون کتاید  
 و فرساید و امثال ان ازین قبیل الفاظ بزمستان دانست که کدام یک افعال  
 افعال محموم است و بعضی از الفاظ است که با بزیت حرف بار از وا  
 و با قوا لغی سخن چون رای که عین را اید است و نام سلاطین مندر  
 است دای و با ای و کرای و امثال ان پس آنچه در چین مکتوبند  
 در بیان الفاظ محموم **مانند لغات** در بوی در ادبوی خوب عمو و باشد  
 شاه بوی عسبر را گویند کاسموی سوی خوک را گویند چاکاف عرب  
 خوک را گویند با جوی روسی دارد اول معروف است دوم نام روز  
 دم است از بر ماه کابا با جوی سوزد و غوغای سرد است و بزبانان  
 معروف است سبوی معروف است شبوی نام کاست که اکثران گوید  
 رک است سپید روی اول معروف است دوم نام کتق است قطعی

کاس

کون

گویند به ان کس را بکشند سر روی رک قبل را گویند سر روی دوم  
 اول کل سرور را گویند دوم جرم در زرش است سردی با اول مستوح شاخ  
 سر روی زین است و کتشد باشد از بدی ز رعیت بر روی بیای عجمی  
 مضموم مردم سر و باید در روز را گویند اسپنوی با اول کوردان زرد و بیای  
 مستوح نام کتیک و لا در کس با است خستوی با اول مستوح دانه میوه  
 با اول مضموم دوم در اول معرف و معرر را گویند دوم نام با از زرگان  
 دستبوی و معنی در اول معرف است دوم کلور را گویند و زرش  
 ساخته در دست گرفته بویند و غوی با اول مستوح نام دست  
 لیکار رفته و مرکب باشد کادوس در بوی زبرد سبب و ش از دست  
 با اول مضموم و کاف عسب با موی مجدد را گویند بوی معرف است بوی  
 منوط را گویند بوی معرف است بوی با دستجو باشد خوی است  
 روی پنج معنی در اول معرف است دوم بر باشد بیم معنی  
 به کردن و شخص کردن است پنجم سبب است و با از فلزات را گویند  
 بوی در اول معرف است دوم بر بود کردن است بوی معنی در اول



و دم نفس بند بزم کله بند و بخت را کاندن است ره کوی مطرب و خبا کرد کوی بند  
 پیش کوی کس را کوی بند و معرنا مردم در مجلس کا برد و بز کان کتند بزودی نام  
 بر خرد پر در است و اورا نبرد بر نیز کوی بند بنوی با اول و نون آنا مضمونم  
 قصه بر صل بند و نام شهر است و پوس میله ای درغ شد چنانکه جسم او در است  
 فوطه کنای و نانا بنشن پیش کوی رومی بنای و در در بنشن در در می  
 در نه در رومی که رومی بند و کنای و ندیدی که بر شد تم از موی چو موی  
 سنگ عشق تو بر لبست سبوی لکن با نایچم خزون این سنگ کوی  
 اوزی پای ز کل عشق و شست که تو زد دست بنو می جسم و کوی  
 خو هم اندر پیش افتادن چو کوی در بگو کا غم زنده پیش کوی  
 بر عشق طوفان کوی بیار در در شتاقی بچکان کوی  
 که بدغت می کشد فرمان بیدر در درت میکشد در نانا بچو  
 آودان خون مظلومان عشق ا که فرود بر نانا خون با بچو  
 نانا پیش ای مجلس روح نانا ناکه خورد این می که می قسم بزوی  
 مکه سودا نانا سد می نوشت دفتر بر بهز کوی کوی

دانه

اگر نشینت مرکز بوی عشق کوی نزار ای خاک بوی  
 لب و داغ که با قوت است دن بزم کوی نیند انم دلت سنگ است باره  
 دلا که غم میوزد و ساز ناکر کالی سپه س سپه  
 با دیشان عات می کند م تا چند احتمال بار بد خو  
 مر جی ای نسیم عنبر بوی جزئی دزن بخشم رفته کوی  
 عشق دیدم که در مقابل صبر اش دینه بود سکد کوی  
 پادشاهان کج و خیل و شمش ا در فان سماع و با با  
 عرش خوش است بر طرف جوی خوش عی بر سماع مل خوش کوی خوش است  
 سد می جفا بنده چه دانا تو قدر بار است تحصیل کام دل تنکا بوی خوش است  
 بان مردان بان بان مردان کوی رومی کفی و دردی سد کوی  
 کر مع جهان شده بجا ند موی زنها رزبا رکود نانا رده  
 بغفس کف مردم دلجو بوی جوزد غم عنبر رده بوی  
 ناصرد نیشد بشری شد رود نانا نیشد بونا چو در بوی  
 بسند با قوت و بسد لاله و کل کوی بافت از کاه خور و عنبر خرمی شوی بوی



خورشید رخت چون زنگوی بر لب <sup>جبر است</sup> فرید زن و مرد ز سر سوی بر آید  
 مردار شوند بوی تو از زن بر دهر <sup>درد</sup> زن که کند سوی تو از تنی بر آید  
 سوی در فرستد شیر و می را <sup>درد</sup> چنان که مرد و جها بخوی را  
 بچرخ کردن بدشت و غوی <sup>درد</sup> همان با زو بوران بچرخ جوی  
 بچین همتری بود جستوی نام <sup>درد</sup> دگر سرکش بود رنگوی نام  
 مرد چشم بر آب دول بر زبوی <sup>درد</sup> بطوکس سپید نهادند روی  
 می همت چون کرد باد استوی <sup>درد</sup> پاد خردشان بر زاب روی  
 با بد دانت و این گونه با در پهلوی الفاظ عسر با بردن نیا می شد صحای  
 و خضرای نستوان گفت و دقت نور مکدر اضا زده صحای ختن و خضرای  
 چمن گویند و حرف با نا ظاهرتو این با بدل مسنده است و علت الف <sup>درد</sup>  
 نه بای جز در کله پس باید دانت الفاظ فارسه و محشوم باشد بر آمدند  
 مسکه آنچه بنظر رسید نوشته شد و در درای آنچه نوشته شد تا اطمینان برسم  
 رسانند اقدام نمایند و با این الفاظ توانا بنا دارند و با بد دانت و این الفاظ  
 با نا در چون جمع بندند حرف با بحال خود با نا مانده چون سر رویان و غیره

و به جز بیان و امثال ذالک میسج باشد الف و نون جمع در پاد رند و حرف بار  
 تخفیف حذف نمایند اگر با بکات همرد و لجا و بد خو خندان و در انداختن لکن در وقت  
 جمع در بکات و حرف با حرکت کماله جمع الف و نون نرسند و بحرف اجمع  
 چون در لجا و سر در این جا بکات لکن بشکو باشد و ان الفاظ که محشوم با نیت پلف  
 و نون جمع بندند بدون حرف با چون هندوان و با زوان و کیوان و بردان و امثال  
 و همچنین الفاظ محشوم الف و بکات چون کدای و خدای و میزای و امثال آن بزرگ  
 جمع بندند در کاه حرف با تخفیف انداخته باشند بحرف اجمع بندند چون کدای و خدا  
 و میزای و اگر بخورند با الف و نون جمع بندند کما حرف با بد حرکت چون کدای  
 و خدای و میزای و ان الفاظ محشوم بحرف نیت نستوان با الف و نون جمع بست  
 مشد صحرا بان و در بیان غلط است جمع این الفاظ کما باید با باشد چون صحرا  
 و در باها و چون بای نسبت و غیران در پهلوی الفاظی محشوم بحرف و در و حرف بست  
 در رند حرف با مسنده مینه بدل شود چون در لجا و همرد و ان نستوان این مسنده  
 حذف کرد بر خلاف الفاظی و حرف بندند پس با نسبت در پهلوی و در بردن چون  
 و جا دوی و دوی و نیکوی و این اضم است از لکه مسنده مینه زار پاد رند و مینه



و ابونا و نسکونا گویند در لفظ تود و دود چون او نازد است در دفتره بد نسبت  
 دیگر با در پهلوی آن در آورند توی دومی خوانند و کوشان سسزه بنده زاید دارد  
 و توتا دود ما خواند زیرا که در نازد در پهلوی جسم سبع شود و در آن باشد و در سر است  
 بد گفت شاه آفرودین توی است و در آن کی تبسل و جادوی  
 گفت مرگ را برین عیب <sup>مورکورا</sup> نایب حق و خیفه بین توی  
 گفت لیس را خسیفه کان توی که تو همچون شد پربان خوبی  
 چون افهام با ای زاید نوشته شد باید انت و با ای جز کلمات نیز بر دو قسم  
 معروف و مجهول اما با ای معروف بسیار است و روشن سر مویب تعویل در کتاب  
 پس آنچه بیشتر در کلام شعرا و در است قاضی رفت **ار معروف است با نایب است**  
 از ادای معنی حمد و شکر است است محقق استین است ابوری خردل را گویند  
 با دغانا بنام است در حواله در معانی چون چیز الوده در آن اندازند با عظیم بریزد  
 بارگاب است ناری معنی ناریک است و ابا را گویند در وقت ما حاصل کنند و آن  
 است با در سر آورد و از مشغله را گویند و در ای جنگ و خصومت است و در نیت  
 برغم عزم معنی دگر جسم است پس را معنی نام در زمین است واضح جنگ است  
 بی

سبجی سفید را گویند ساری و معنی در اول نام شهر است لفا نند در دوم  
 نام رخسار معروف است که در گویند کاش و غیر حراشت باشد و در روی  
 ان اگینه بریزند کاری با کاف عجمی ناپسند و بعد در را گویند لانا معنی  
 لاف و کراف است ناری جا بر و شبیدا را گویند با نایبها در را گویند تبسج  
 نای فوقا و سکون ای عسر پطبر است و ارس و نفر و امثال ذالک را گویند  
 شجی با اول کور پوسین است که با کاف عجمی مستحق طر فرست و در آن  
 کنند کبی با کاف عسر پیش و با عجمی مسمون را گویند دان با نایب است  
 معروف است با اول مستوح فولاد را گویند دوم بنان مندی زنا باشد  
 و با شور موخو در ایش رود و بسوزد و در عسر با حانون وزن بزرگ را گویند  
 پری معروف است در سی و معنی در اول نصیح است دوم و غیر از کلب باشد  
 مرابا جز و مخنت را گویند سری با اول مستوح چهار معنی در اول در سی  
 بود دوم معنی سراد خان باشد بهم جز است و از زمین با زنده و در رو چنگ بر  
 اب بندنا زخم بدان رسد چهارم نام یک از اولیاست فرعی باشد پرا  
 معنی فرود شده در شن است فرعی با اول مستوح و معنی در اول معنی افزون

دوم معنی در اول



دوم دشمن در پاره کوبند گری با کاف عجم کور چهار هزار کوبند خواه  
زین باشد خواه نزع با کلبه و امثال الک اسیری با اول کور جزو نهایت  
رسیده را کوبند دستور معنی رخصت است رسته با اول مضموم  
در اول معنی روزی و نعت است دوم دلبری و جریا کوبند بسم فرخت بود  
کستی با کاف عجم با مضموم معنی در اول گفته است چه معنی کوفت است  
بر گرفته شده دوم معنی زارت است با او مستوح چون زن با  
دست باشند مریکه کرده است توند بخاری معنی کشت و کار است با ای  
محقق بنزهت و پول ریزه و فلوکس با بر باشد رشته با اول مستوح  
دوم معنی در اول خاک بر کوبند دوم خاک روب را بنهند خاک روب  
و خاک را بردن بردگشته با کاف عجم با مضموم معنی است و زنا را زین کوبند  
دان ربهان است و بر میان بنده زسان و کافزان و قطع اول سفیر را  
کوبند مشتغ با اول کور و شانه کور از چهار جهت ملکات نام حضرت است  
دشمن دوم و هفت را کوبند بگراند کوبدی با اول مستوح نام موه است  
میان پنج دلیمو چوبی با عجم مضموم و کاف عجم با زده کور از چهار جهت

تبعی

پنجی با ای عجم مضموم و عجمی فرجه کوبند کاف عجم با مضموم معنی در  
اول روستا و در بر کوبند دوم دف باشد بسم و حرف است معنی  
شوت باشد زنجی محقق زین است کمتر با حرف مضموم است و کمتر  
عظمت کند و گری با کاف عجم با مضموم دستار خوان باشد دو دستار خوان  
ترد باشد دوستان بدوستان فرستد با پا دوستان و شند کوی  
نام عدالت و خود برود و نپسند از باشد کواچی با کاف عجم با مضموم  
و دلبر و سپه لار را کوبند بموازی بکار و بکنا کار را کوبند نهر اول  
کور خا را کوبند و پنج زده بسم نامه و قف را کوبند ده در رزف لصل  
کوبند سحر با اول کور رز است و درست را کوبند عموما در رز است  
رفته باشد خصوصا با زنی و ریاست بر قهر است و نان بر روی کشند و غب  
سپاه باشد این با اول کور و شین کور صفت نان است چون و امثال  
با ای عجم محقق به است در تازی شخم کوبند پیدادی با ای عجم کور  
و او نام در حرکت و در نان کیان رنج کور در در بر پنج و بنا رزف می  
پسند معلوم است تا با ای فوق نام محقق نهر است تا با او ای کور



اول آن باشد ز کرد بصورت جانوران در خان سازند و بپزند و در برای  
 تسک با طحال دهند دوم کله است در خان را بدان خوانند سیم پهن آن کله را  
 گویند جی ولایت اصفهان زاکوبیند عمو ما و بلوگا را گویند مخصوصا خبری  
 معنی در اول نام کله است زرد که در میان آن سیاه است دوم ابوان باشد  
 سیم رنگ سفید را گویند زنی با زنی لفظ در سری و جانب را گویند و اگر  
 بر زمین در زیر کله ناکردن مسلم است که عدد کله معرفی بسیار آن باشد  
 و ایشان دست در دست دهنه دست را رخ در بر کردن مجرمان دکنه  
 کاران نزنند و عوام لفظ <sup>نشان</sup> پندارند گویند سیم فرسوس لوسه فرسوس  
 از بیدر چو فرود منزل رسد یکا کله برش ایدت مک بس  
 بس ریخ بر دم در این حال رسد عجم نزنم کردم ای برین فارس  
 سخنین عهد و نصرت عهد اوست و پیدا اوست خواندش فارس  
 بر قند باشد وی و خوسه چو باغ ارم گشت روی سزح  
 بد کلفت چون کشته شد بار کا بود در می بر سپکبار کا  
 بد کلفت شامانوشه بر نسی حماره ز نور در چشم بر نسی

کله اردان

بجان درون بود با بگردی نمانده برش با رو سپ و بهی  
 بد کله شامت میانجی منم و در شهر ایران کوانجی منم  
 چو شاپور همز کوا بخر رود و اندر سخنها میانجی بود  
 بادایا می که با در شسته کله از جنگ خشم و کله ای شسته  
 بس برش در شاه میسگر دانسته با دو صد مهر و دلال آ شسته  
 در جهان آن مدح سا پیش <sup>نشد</sup> اشتیبارت و حفاظه و اکی  
 منت شرط دوستی عزت بزی اسچو بعد از خطه کفن دیر زنی  
 خرد زنی آرد در یعنی کند پیش مرغان اردو نماند کند  
 عرصه کش خاک زرد بهر است از بهد به بردن اینجا اهل است  
 کفت شکر است آن ای دو سپه که می لای تواند ای کچی  
 پاکه مسره موسه شوبم در که طور و کلمه الهامه خایب طور می  
 و دا منم بگفته است می کند عشقی چنانکه کر سینه کرد و کن را کندوی  
 برا کله انجان ابر بهشته <sup>نقیرت</sup> زین در صفت اردی بهشته  
 زین برسان خون الو و با هوا برسان نیل اندود مشته



بسیموات سلطان عالم نوشد <sup>عبدالواحد</sup> بیدار تو بگره از خواسته  
 چو در مجلس او تو حاضر بودی <sup>مهر</sup> دستاو زدی یک تو دوستی  
 جوان دوستی ناپادش بخوردی <sup>مهر</sup> حیات تو زمان تازه شد جادنا  
 چهر روی و طلعت جبهه را <sup>مهر</sup> ما به خوبا چه بود علقه زشته  
 لغت نغم جرات در با <sup>مهر</sup> محنت مخفس هر پست گشته گشته  
 مرگو زهش گشت چون سبند <sup>مهر</sup> از غم و هنر پشد دنیا و دناش  
 بر من کجسته گشتری دارد نفس <sup>مهر</sup> در شبه بر او ان صد حلقه گشتری  
 دست موی گشت کوناه <sup>مهر</sup> زلفا در بختان موی چشم او چون ساری  
 بر دل سبکین او پرورد <sup>مهر</sup> هست چون پرورد شاهن بر بر کبک  
 بر کیش خنجره فان <sup>مهر</sup> رشخ امیدش بر آمد سبب  
 چو شمشیر بچی برود <sup>مهر</sup> نغمه در پنهان در رشته  
 سخت ز پنا بر روی کجا <sup>مهر</sup> در تو جبران می شو نظاره سا  
 این حسن رخ با پری با پند <sup>مهر</sup> ناپا سوز پری نظاره که  
 بر که در پیش تو پای از بای رفت <sup>مهر</sup> زیر مارش بر بخرد بار کا

دکتر

با دبیداری که با جنت در سر <sup>مهر</sup> رای رای است خوار حلقه خورشید  
 پنج با ساعدهی سبکین چه بنامه زنی <sup>مهر</sup> با تو زنی معربه گمنی با زنی به  
 الکه بحسن دق است سرو نوبه نام <sup>مهر</sup> که مرد شنی گمنی از سره و سبکی  
 جور مکن که کمان جور کشند <sup>مهر</sup> بزر چو پای بند شد تن به بر روی  
 سعدی و مسعود ز پند <sup>مهر</sup> و این سرفا سینه نم چون دل  
 لکام بر بر شران کند صلابت عشق <sup>مهر</sup> چنان کشد سز در هر دور می  
 باشد از سنگ صفت و سبک <sup>مهر</sup> کردن بزر خوار کان نینس  
 کردون و دریم آرد بر سخن <sup>مهر</sup> آورد از طرف در کا رسنه بسته  
 از روی لافی کفتم ارم بجای کشتش <sup>مهر</sup> بر چندان حکایت خود بود محض است  
 دستم گرفت و ناکه اکلند زیر <sup>مهر</sup> پس گفت خبر تو نهان چا با و چنجه  
 فریاد من رسس اکنون کرد <sup>مهر</sup> با چون فلک هر طغیان به گرفت بسته  
 بگشت کوروی تو دیده است <sup>مهر</sup> بگشت کوروی تو دیده است گفت است  
 غم دنیا را با غم تو کونان <sup>مهر</sup> زرد غم تو مردم مین است  
 سالار سپاهان چو ملک <sup>مهر</sup> بر شد بهر سپه کجای مرغ بورا



که چه بود بر شد چون مرغ آردان <sup>بجی</sup> در پر برهن در شد چون مردم با  
 فرزند بر کار و فرستاد همید <sup>بجی</sup> بر بند که خوش بسپاره کوان  
 ابا زخت بنا باشد راسته <sup>زخت</sup> ابا محنت بنا پاس راسته  
 آب در سن بد لک لانت <sup>سخت</sup> عجب است در نمی شو چو سخته  
 در کستان بنام دولت تو <sup>سخت</sup> ز در رخ ز زشت چکری  
 چون شو وقت کشت بگاری <sup>تاری</sup> اسان چشمه مشهو جاری  
 تا ملک نواز مهرن از فرسی <sup>سخت</sup> بر نو کند خطبه شسته  
 تو در صبح در شب در روزی <sup>سخت</sup> روز در مرغ و مرغ در روزی  
 آنچه در دهان در روزی است <sup>سخت</sup> در آنچه در رای و قول آدمی است  
 شادمانم در بران در اند <sup>سخت</sup> پر ایمان و کرکن تهر اند  
 ما در در نقاب کا فوری <sup>سخت</sup> بسته چون بر سن کل سوری  
 خیز گشته بنجام تدبری <sup>سخت</sup> بر مسده ز نو گش خیزی  
 بجزت نو کنن در سپی <sup>سخت</sup> شوخس بجزت خو بیسی  
 چو در مشکو کفتر شد ما <sup>سخت</sup> بر مشکوشی پر شک ما

بلی از آن

کف در زمانه جا دو ساخت <sup>سخت</sup> بس اگر این عسقل در روزی ساخت  
 والا شهاب دولت و دین اگر در کرم <sup>سخت</sup> انکس ما تمدن زاده و آل بر یکا  
 در دم طمع زجو و نو یک کر کا شرا <sup>سخت</sup> بعزت بنده را کن در خوش مشکا  
 در سنت کر کا بعزت آنچه است <sup>سخت</sup> مرچ ایدت تو خود بنود غیر کر کا  
 رقص کردن بخواب در کشته <sup>سخت</sup> بجم غمسه قیامت دایه رشته  
 ابدل از خود مر و با پاسته ری <sup>سخت</sup> چون نازی فقر لبس کلاه سردی  
 باشن چون چشم ترکان شک کوف <sup>سخت</sup> که چه خود در کور سازی در سافت کری  
 خود این نه در حق ان ش <sup>سخت</sup> که بر سر ما می ش ان در منی دلو  
 دل من عشق بازی از که ارحمت <sup>سخت</sup> لبست عاشق نوزی از که ارحمت  
 ندیدم آنکه برقع داشت خورشید <sup>سخت</sup> رخت رسم لازی از که ارحمت  
 نثار انگ من شکر ریخت پنهان <sup>سخت</sup> در صمت از نا توان است از نو پنهان  
 خود کن نفع روزی بر کنن لام <sup>سخت</sup> به لام سپید بوشان خاند لاف لانا  
 ساقه بزم پری جام کف چو آینه <sup>سخت</sup> اوزند ز جام اگر ز آینه میر پری  
 بر بطع غیر صفت است نباش در کن <sup>سخت</sup> از سر زهر تر جان کرده بجز تازی و



در بطواف کعبه اذانسرد پای مردان ماد تو و طواف دیر از سردال نیری  
 زید شاد و فسق با چون جسم با در است داد زمان خدای با دان چیست <sup>دو</sup>  
 کرج عسره که اندازد کعبه هر آن با حج عسره بیکنم از در جز دسری  
 و با بدانت در دتیر با جز کله است رعایت حرف ما قبل ان در قرائه ضرورت <sup>نیز</sup>  
 بر خلاف با ی زاید چنانکه گذشت حکیم فروس طوس در نه است  
 نم سنده اهل بیت سینه ستاننده خاک پای دمی  
**در جمولات با نایاب بر شیخ** بلکه در مجبولات با نایاب یا لغات در زبان  
 ندر استعملت بنا بجهت چند باب الف ذکر شد و الفاظ نوشته شده  
 است مرقوم میباشد کاشک کله است و یکی می لیت دلیل گویند در سنجاق <sup>ری</sup>  
 و در زمندی و کاشک مخفف کاشک است با بیع الف و کربا می عیب  
 بعینه باشد چنانکه گویند بستر خودم رفت هم زمان گفت با تو تو خودم رفت  
 بگر کس نون دبا می عسره با دضم نون هر دو صیغه است و بگر کس نون دبا  
 عجم و نونی بگر نون و داد این بر لغته نام قران است و کلام الله باشد کسری  
 با اول مفتوح و نایاب مکرر بعینه در اول که را گویند دوم کرد نایاب <sup>در این</sup>

بجمله

سبب بخند بر سر در کربان گویند بعینه کردن بان هوسا با اول مفتوح که  
 آنچه را گویند و بسوزن کعبه باشند ای سی با اول مفتوح بعینه بپزند  
 و در نونی ایضا گویند **در نون کعبه** باید راست و تصرف در لغات خوا  
 جامه خواهش ناپه نمود و در مجوزات لغات در مقالات ثان بن بست نوج  
 ابرام و اهرار نداشت زیرا که این تصرفات در الفاظ در سنجاق معجز و دم  
 استنطاعت به تبدیل و مقتضیات اوزان شعر روی نموده لاجرم بدیه است  
 و نوانا و توان کسری در کاری از ضعف در کسبصال بسوز است و مجوز  
 نوا این قرار است و مرقوم شد می شود اول حذف است و ان  
 چنان است و بقوله نمیزد کلام در حذف که از ندر سمان ما و حر است  
 خوا هم شبک چنانکه نودان و کن بر نمی و در ان نودانی و من  
 من بر سر سرت بخوبانم و نو ان ز کس است را بخوبانان و کن  
 دوام اظهار است و ان چنان است و حرفه لازم است در درج سا فط بخوبان  
 باشد بفرورت وزن شرطی که گفته چون کسره استوار در کربا الرحمن عا  
 ایش استوار در درج اندازند و خافنا در ان شرطی بر نموده است







بستم مد است چنانکه است در است  
 بر بنزه برخواست پاره یک پدی  
 بشن و شست مرا می بدوند نو  
 بزا استادی فرجه است  
 برد آفرین دفره خوانند  
 بر رز و کو بر شش افت نند  
 هشتم نصرت دان چنان است  
 الفات حمد در مقصود سازند  
 وقایع اوردند  
 مثلا صحرا و خفرا مقصود اوردند  
 در باد و انا قافیه اوردند  
 نهم سون است دان  
 چنان است و موهوکارا کن  
 اوردند چنانکه حکیم خاقان شیردانا فرمود  
 اوردند روزنامه دولت در کتب  
 هر شش نهد سره از او پنجم هوا  
 کعبه بر خوانند قافیه زد کار زان  
 گزینا زانجا سبها منران خوان  
 دهم حرکت است دان چنان باشد  
 حرف ساکن را محک اوردند  
 در دست  
 بلشتی زدن کبوتر شسته  
 هم از زده موشنگ ظهور تا  
 یازدهم حرف است دان چنان باشد  
 در خلاف قانون وقایع  
 فیه در حرف کنند مقضای وزن شعر چنانکه  
 جناب مولانا سوزی فرمود  
 گفت این رقص را با پندام  
 کنج ندرنج در چیده ام  
 دوازدهم سجع حرف است دان چنان است  
 در بعضی را بفرودت وزن شعر

از مقضای

از مقضای حرف خود بند رز و در میان مصراع با قافیه  
 چنانچه در فرجه است  
 گریزان بیلا چرا بر شدی  
 چو آوار شیر زبان بشندی  
 بعد دولت شایره اوردند  
 و قافیه جوی حسن مائده خور گرم آمد  
 به باذل محمد شنه در چشم سخای او  
 به کتوز خا رو خاره دنیا مدور آمد  
 چنانچه بر سوم و نقد طبع شاعر  
 محکما سانشما می عیارش و کم آمد  
 همان سخن شست از نوع طر آری  
 و نه بد بنان دید و نه تفسیر قلم آمد  
 پس از صد پنجاه سال کون بدان کعبه  
 هر مفضل ارفصا ت زبان زلا و لم آمد  
 مراد حرف آموز و مد نظر معلم  
 با سحر ارجح ان بجد در عالم علم آمد  
 اگر چند ابجد است لاکه کابجند  
 نه دوری قلم آمد نه در نای رقم آمد  
 بن راست را در نارت شفا و شفای  
 اگر مفضل را ابجد توانی حکم آمد  
 بر این العجم خواندم بنام آن از  
 و بر با نا عجب بچشم بر مع ذم آمد  
 بهر آن نامه چون بو شست گفت  
 و قانون نصحت از برای العجم آمد  
 در روز چهارشنبه پنجم نذر محرم الحرام  
 مکرر شد و نذر رز و دود  
 سلام





15/10/11